

تاریخ و جغرافیای خلیج فارس
(۲)

سید فرامرزی

شورش بزرگان

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir



بکوشش حسن فرامرزی

تاریخ و جغرافیای خلیج فارس
(۲)

شورش بزرگان

تألیف: شادروان احمد فرامرزى

بکوشش: حسن فرامرزى

تیر ماه ۱۳۴۷

تهران

شماره ثبت دفتر مخصوص کتابخانه ملی ۶۳۰ به تاریخ ۲۹/۳/۴۷

این کتاب در ۲۰۰۰ نسخه در چاپ داورپناه بطبع رسیده است
طرح روی جلد از ، آدمیت

مقدمه مؤلف

یکی از حوادث بسیار شگفت انگیز و در عین حال جذاب و گیرنده، قیام بندگان سیاه در «بصره» تحت فرماندهی «علی بن محمد طالقانی رازی» صاحب الزنج (۱) است که مدت چهارده سال و چهار ماه و شش روز دولت بزرگ عباسی را بخود مشغول ساخت و خوزستان و قسمت مهمی از جنوب عراق را تصرف کرد و طوری بطرف بغداد پیش رفت که تا «دیرالماقول» بین مدائن و نهمانیة رسید (۲).

درین قیام صدها هزار نفر آدم بیگناه قربانی شدند. شهرها و آبادیهای زیاد بیادغارت رفت و طعمه حریق گشت و زنان و پرده نشینان خاندانهای نجیب و حتی زنان سادات بنی هاشم و دودمان حضرت ختمی مرتبت را باسارت و بردگی بردند و بر زنگیان تقسیم کردند و رفتاری با آنها کردند که حتی قشون دشمن در ادوار بربریت با اسراء و سبایای دشمن کیش و تبار خود نمیکند. و چون حادثه مذکور یعنی قیام زنگیان يك قسمت از تاریخ شرق اسلامی و يك ناحیه از ایران عزیز را شامل است که عامه مردم از تفصیل و چگونگی آن اطلاع کامل ندارند، برای روشن شدن جریان

(۱) چون يك طالقان در خراسان در قسمتی بوده که اکنون جزء ایران نیست، لذا طالقانی رازی قید کردیم.

(۲) فاصله دیرالماقول تا بغداد ۴۵ میل است؛ ثوره الزنج

که بسیار جذاب و گیرنده است و با آنکه يك واقعه تاریخی حقیقی است ، شباهت يك افسانه دارد که خواننده را مجذوب میکند و او را وادار میسازد که تا آخر بی اینکه خستگی و ملال باو دست دهد بخواند . و با آنکه از وقوع آنهمه جنایت و فجایع ، تأثر بانسان دست میدهد ، مطالعه وقایع و کرفرهای سیاهان و قشون دولتی ، بسیار لذت بخش است که خواننده صبر ندارد باخر رسد و با اشتیاق منتظر پایان کار میشود .

مخصوصاً قسمتهای آخر آن که زنگیان آن پهلوانی و دلاوری را از خود نشان میدهند که در هیچ رمان و افسانه خیالی کمتر نظیر آن دیده میشود؛ و هر چند قوه تخیل رمان نویس و افسانه سرا، قوی و ذوق شاعرانه اش سرشار باشد، با اندازه این واقعه تاریخی حقیقی جذابیت ندارد و قهرمانان داستانها باید در مقابل شجاعت و دلیری و تهور این سیاهان ، سپر اندازند .

بهر حال ، من ابتداء این حادثه را برای تکمیل تاریخ مفصل بصره نوشتم ولی چون بواسطه عدم بضاعت موفق بچاپ آن نشدم (۱) چنین مقتضی دانستم که آن را بصورت کتابی مستقل تقدیم هموطنان عزیز خود و فارسی زبانان جهان کنم .

اتفاقاً چندی بعد از فراغت از تحریر آن، دوست محترم من آقای «ابراهیم الحمدانی» نماینده سابق موصل در مجلس نمایندگان عراق برای شرکت در جشن پنجاه ساله مشروطیت ایران بطهران آمدند و چون دیدند که من این کتاب را نوشته مشغول تصحیح آن هستم، بر من منت گذاشتند و کتاب «ثورة الزنج» تألیف دانشمند محترم آقای دکتر «فیصل السامر» (۲) برای من فرستادند که مجبور شدم با نوشتههای خود تطبیق کنم .

۱- شادروان «احمد فرامرزی» تا آخر عمر با تمام علاقه ای که بنشر آثار خود داشتند ، بعلتی که در بالا ذکر کرده اند ، موفق بچاپ این کتاب نشدند و اینک خوشوقتیم که توانسته ایم این اثر برجسته تاریخی را بزبور طبع بیارائیم و روح آن مرحوم را شادسازیم .

۱- دکتر «فیصل السامر» در کابینه دوم سپهبد عبدالکریم قاسم نخست وزیر حکومت کودتای عراق، بسمت وزیر اطلاعات انتخاب شد. فیصل السامر افکارچپی حادی داشت و بعد از مدتی بسمت وزیر مختار عراق در جاکارتا تعیین شد .

البته از نظر وقایع چون هر دو از مؤلفات متقدمین اقتباس کرده‌ایم، جز در ایجاز یا تفصیل؛ اختلافی باهم نداریم ولی از لحاظ استدلال و اخذ نتیجه بی تفاوت نیست، زیرا نویسنده بسیار فاضل و محترم، چون جوان است؛ مثل اغلب جوانان، حوادث اوایل نیمه دوم قرن سوم هجری را با حوادث و نهضت‌های امروز جهان متمدن، تطبیق و مقایسه کرده است و اینطور مینماید که میخواهد بگوید قیام علی بن محمد طالقانی، صاحب الزنج، یک قیام آزادیخواهانه و برای مبارزه با ظلم و ستم حکومت وقت بوده است.

شاید این استنباط از دریچه چشم زنگیها صحیح و موجه باشد زیرا آنها برای نجات از ظلم مالکین و اربابان قسی القلب و بطمع تحصیل آزادی و نجات از آن ذلت و بدبختی، به «علی بن محمد»، گرویدند و البته حق داشتند، ولی رفتار و کردار «علی بن محمد»، با مردم بدبخت بی گناه و قتل و غارت بینوایان و آتش زدن شهرها و دهکده‌ها و رفتار مخالف عواطف با اسراء و تقسیم زنان آزاده و آزادگان بر قشون خود، ابدأ شباهتی بقیام آزادگان و آزادیخواهان جهان ندارد. یکی از دلایل صحت استنباط ما این است که بسیاری از اتباع خود وعده میداد که من شمارا مالک مال و منال و کنیز و غلام می‌کنم و عملا هم زنان آزاده و مردان آزاد را به بندگی و کنیزی آنها در آورد و آنها همان کاری را با زنان و اطفال مردم میکردند که قشون «امیر تیمور» در اصفهان یادر دمشق با زنان مردم انجام داد. (۱)

از اینرو پیداست که علی بن محمد، گذشته از اینکه فکر آزادیخواهی و مبارزه با ظلم نداشته، فاقد عاطفه رحم و مروت انسانی هم بوده و مثل اغلب صاحبان داعیه جز خودخواهی و رسیدن بنان و نوائی محرکی نداشته و دلش بحال زنگیها هم نسوخته بود. منتهی بعد از یأس از توفیق در بحرین و مراجعت از آنجا به بصره و سپس بغداد و مراجعت ثانوی به بصره، از عدم رضایت

۱ - موقعی که امیر تیمور بر دمشق استیلاء یافت، مردم شهر در مسجد جامع متحصن شدند، بنحیال اینکه تعرض بمسجد نمینمایند. ولی مغولها زنی را که بچه در بغلش بود، بچه اش را می‌گرفتند و بزمین میزدند که فوراً جان می‌سپرد و در همانجا با مادرش عمل منافی عفت انجام میدادند.

جماعت بسیار انبوه سیاه پوستان استفاده کرد که در اراضی شوره زار بصره، شوره را از روی زمین عقب میزدند و با قوت لایموت و زحمت بسیار جانگدازی آن عمل را انجام میدادند و سیاهان فقط برای رهایی از آن زحمات جانگداز باو گرویدند تا آن هنگامه را برپا کردند .

معلوم نیست که اگر توفیق نهائی باو رفیق میشد ، با آنها وفادار میماند زیرا آنچه در تاریخ دیده ایم، ارباب داعیه همینکه توفیق نهائی حاصل کرده اند، اولین مرتبه همراهان و طرفداران روز محنت خود را کوبیده اند که مبادا همانطور که باو قیام کردند فردا دیگری آنها را وادار سازد که علیه او قیام کنند .

بهر حال ، اینک این حادثه را بعنوان کتابی مستقل تقدیم خواننده ارجمند میکنم ولی قبل از اینکه وارد اصل ماجرا و جنگها و زد و خورد های فرمانده زنگیان با قشون دولتی شویم ، شرح مختصری در خصوص بردگی در جهان و در نظر اسلام مینویسیم و سپس ضمن تشریح اصل و نسب و حسب «علی بن محمد» به سوانح اولیه که عبارت از قیام علی بن محمد صاحب الزنج است ، میپردازیم .

احمد فرامرزی

قیام زنگیان در بصره

اصل بردگی^۱

ما قبل از اینکه وارد قیام زنگیها در بصره بشویم ، لازم است که اطلاع اجمالی راجع بتاریخ بردگی در جهان و عقیده شارع مقدس اسلام در این خصوص از نظر خواننده عزیز بگذرانیم .

بردگی از آغاز پیدایش بشر در روی زمین ، معمول اقوام جهان بوده است . یعنی اقویاء ، ضعفاء را بطور ییگاری مجبور بخدمت خود میکرده‌اند و بتدریج کار اجباری مبدل به بردگی شد . یعنی همان کارگران و خدمتکاران اجباری را بعنوان غلامی و کنیزی مثل حیوانات ، خرید و فروش میکردند . حتی این بندگی باولاد و احفاد غلامان و کنیزان هم سرایت میکرد و همانطور که انسان حیوانات اهلی خود را میفروشد صاحبان غلام و کنیز ، فرزندان غلام و کنیز خود را میفروختند .

این بردگی در جهان قدیم مثل چین و هندوستان و ایران و مصر و فینقیه و یونان و روم و اروپای شرقی و مرکزی و غربی و شمالی معمول و متداول بود . منشأ بردگی در جهان اکثر جنگ بود که قوم غالب ، اسرای ملت مغلوب را بنده میکردند^۲ . شرایع

۱- برای اطلاع مفصل و مشروح به کتاب «بردگی در جهان و در نظر اسلام» تألیف مؤلف همین کتاب رجوع شود .

۱- البته در میان ملل قدیم طرق دیگر هم برای تهیه بنده موجود بود . چنانکه طلبکار ، اگر بدهکارش نمیتوانست قرض خود را بپردازد ، خود او را بعنوان بندگی صاحب میشد و گاه عده‌ای از فرط بی‌نوائی خود را بشروتمندی میفروختند و البته فرزندان و نواده‌های بنده و کنیز هم بنده و کنیز میشدند .

این ملل، بردگی را برسمیت شناخته، بنده را مثل سایر کالاها یا حیوانات، ملك مالك آن میدانستند و همان اختیاری را که صاحب هر مال و متاعی نسبت بمال و متاع خود داشت، نسبت بغلام و کنیز خود هم دارا بود. چنانکه در میان بعضی از ملل، خواجه حق داشت غلام و کنیز خود را اعدام یا مثله کند و حتی فلاسفه عالیمقام یونان که ظلمت و تاریکی را در پرتو افکار بلند و روشن خود زدودند و در حقیقت هادی و راهنمای بشر و پی ریز اصول تفکر نوع انسانی بشمار می آیند، هم نتوانستند از تحت تأثیر محیط و روش قوم خود رهائی یافته منکر این باشند که انسان مالك انسان باشد و نباید همانطور که حیوانات را در بازار حیوان فروشی بمعرض فروش میگذارند، او را در بازار برده فروشی بفروش برسانند.

حتی این روش ناپسند را مشروع تلقی کرده، انسان را به دو طبقه خواجه و بنده یا مالك و مملوك تقسیم کردند. روی این اصل بازار برده فروشی، «آتن» و «اسپارت»، وطن و مرکز فلاسفه بزرگ، مهمترین بازار برده فروشی جهان بشمار می آمد و هیچ خانه ای در آتن خالی از بنده و کنیز نبود که به «هموطن» یونانی خود خدمت نکند تا آنها آقائی و سروری کنند.

یونانیها بنده را از آسیای صغیر و تراس وارد میکردند و حتی روی دریاها نیز جلوی مسافرین بدبخت را گرفته آنها را اسیر و بنده میساختند. رومیها نیز به تبعیت از دنیا و پیروی از نظر فلاسفه یونان، بردگی را برسمیت شناخته در جنگهای خود افراد ملت مغلوب را باسارت می آوردند و بنده میکردند. تجار برده فروش پیوسته با قشون میرفتند که افراد ملل مغلوب را بعنوان برده بیاورند و غالباً کنیزان ماه رخ و پریرویان مهوش را برای تحصیل پول بر افراد قشون عرضه میداشتند که با آنها اطفای شهوت کنند و گاه در شهرها نیز در مقابل گرفتن پول، آنها را باین عمل مستهجن وادار میساختند^۱. روی این اصل، مملکت ایتالیا مملو از بنده و کنیز بود. چنانکه یکوقت عده آنها به دوئلت سکنه اصلی مملکت رسید. علاوه بر کارهای پرزحمت و طاقت فرسا که بآن طبقه بدبخت ارجاع میکردند، آنها را وادار میساختند که در سیرکها برای تفریح

۱- رجوع شود به تاریخ بردگی در جهان قدیم قبل از اسلام تألیف مؤلف این کتاب.

آزادگان روم بادرندگان جنگ تن‌بتن‌کنند تا از مجروح شدن ابدان آنها وریش‌خون آنان بخندند و تفریح کنند .

خلاصه این قسم رفتارهای قساوت‌آمیز و این بی‌رحمیهای دور از عاطفه انسانی، آنها را بستوه‌آورد که موجب شد یکبار در سیسیل متمرّد شوند و بار دیگر بکوه «وزوو» پناه آورده سر از اطاعت دولت بپيچند که در هر دو دفعه نزدیک بود رژیم روم واژگون شود و بندگان جای آزادگان را بگیرند ، ولی با زحمت بسیار و دادن تلفات زیاد و محصور کردن آنها و جلوگیری از وصول خواربار بآنها در کوه «وزوو» آنها را مستأصل نموده بای‌رحمی فوق تصور ، آنها را معدوم کردند .

زیان قضیه زیاد شدن بندگان در ایتالیا نه تنها این بود که آنها قیام کردند و سخت دولت روم را متزلزل ساختند ، بلکه زیان مهمتری برای ملت روم در برداشت و آن این بود که چون همه کارها را بندگان انجام میدادند، ملت روم که در نتیجه نشاط و پشت کار و شجاعت ، جهانی را مسخر ساخته بود ؛ تنبل و تن‌پرور بار آمده ، نشاط و پشت کار و انرژی خود را که باعث آنهمه عظمت و تفوق بود از دست بدهد . حتی بعلت تنبلی و تن‌پروری، نیروی فکری آن ملت هم بی‌اندازه ضعیف شد که در نتیجه یک‌عده از بربرهای شمال افریقا ، آن دولت عظیم را بر انداختند .

بردگی در اروپای مرکزی و غربی و شمالی

شیوع بردگی در اروپا منحصر به مملکت روم نبود . بلکه چنانکه قبلاً اشاره کردیم ، در همه اروپای مرکزی و غربی و شمالی باکمال شدت رواج داشت و حتی بعضی از ملل اروپای شمالی ، ننگ میدانستند که آزادگان بکارهای کشاورزی و دام داری بپردازند .

این کار مختص بندگان بود . روی این اصل احتیاج بی اندازه به بنده داشتند و در نتیجه همین نیاز، تجارت بنده رواج کامل داشت . کارهای بدنی را بنده‌ها انجام میدادند و عمده کارهای آزادگان، جنگ و کرفرهای جنگی بود و از این لحاظ شباهت کاملی بر بهای قبل از اسلام داشتند که همه کارهای بدنی و تولیدی را به بنده‌ها واگذار میکردند و مهمترین مایه افتخار آزادگان عرب ، شجاعت و اسب تازی و جنگجوئی و مهمان نوازی و نظایر آن بود و تقریباً از سایر هنرها بی بهره بودند .

مسیحیت و بردگی

اصولاً باید انتشار مذهب عرفانی و انسانی مسیح در اروپا ، از رواج بردگی جلوگیری میکرد ولی متأسفانه حضرت مسیح ابداً متعرض این قسمت نشد و کوچکترین قدمی برای برانداختن این اصل بسیار نکوهیده برنداشت ، بلکه حواریون آنحضرت، بردگی را برسمیت شناختند و حتی وصایای زیادی از آنها بجای مانده است که در همه آنها به بندگان سفارش شده است از خواجگان خود اطاعت کنند و بعضی از آنها اطاعت بنده را از خواجه خود از لحاظ ثواب ، تالی اطاعت از خدای متعال دانسته اند .

کلیساکه جانشین حواریون شد ، هم آنرا برسمیت شناخت و روی این اصل

با وجود انتشار و رواج کیش عرفانی و انسانی حضرت مسیح در اروپا، بردگی و برده‌فروشی باکمال شدت در آن قاره منتشر و رایج بود، چنانکه یهودیها دخترهای زیبا و مهوشان پریوش را از ممالک اروپا آورده، در ممالک اسلامی میفروختند^۱. خلاصه همه شرایط ملل قدیمی، بردگی را برسمیت شناخته و یکی از فصول قوانین آن ملل، مخصوص بردگی و حقوق خواجه نسبت به غلام و کنیز بوده است^۲. منتهی رفتار بعضی از ملل در باره بندگان بهتر و انسانی‌تر از بعضی دیگر بوده است. چنانکه در میان برخی از ملل، خواجه اختیار مطلق نسبت به بندگان و کنیزان خود داشت و حتی میتوانست در نتیجه تقصیری آنها را اعدام کند ولی در میان بعضی از ملل که دیده شد رفتار خواجهگان زیاد بی‌رحمانه است، بعداً قوانینی وضع کردند که تاحدی وضع بندگان بهتر شد و تا درجه‌ای قوانین مزبور، حقوق آنها را حفظ و صیانت میکرد.

رفتار چینیه‌ها نسبت به بندگان بمراتب بهتر از هندیها بود و مجازاتهای بی‌رحمانه هندیها را در باره بندگان اجراء نمیکردند.

فشار ایرانیهای قدیم نسبت به بندگان خود کمتر از اکثر ملل بوده، چنانکه در سال مدتی برای استراحت آنان تعیین کرده بودند و با یکبار تقصیر نیز مجازاتهای سخت در کنار آنها نمیگذاشتند ولی هرگاه تقصیر و خلاف مکرر میشد، مالک حق همه نوع مجازات در باره مملوک خود داشت^۳.

در مصر قدیم هم بعداً قوانین مملکتی و اخلاق عمومی، حصارى از عدالت دور بندگان کشیده بود که از فشار و سخت‌گیری زیاد خواجهگان تا حد زیادی مصون بودند. عبریه‌ها که بنده و کنیز را گران‌بهاترین و محبوب‌ترین دارائی خود میدانستند، بدرفتاری زیادی در باره آنها نمیکردند و حتی کنیز میتوانست همسر خواجه خود شود

۱ شاید همانطور که فلاسفه یونان تحت تأثیر محیط و رسم و عادات قوم خود واقع شدند، عادت و رسم عبریه‌ها که بی‌اندازه به غلام و کنیز علاقه داشتند، در شریعت حضرت مسیح مؤثر واقع شده نتوانست آن رسم را براندازد و حواریون که نصی از مسیح در دست نداشتند، همان روش عمومی را پذیرفتند.

۲- البته اغلب قوانین و شرایط قدیمی، حقی برای بنده قابل نشده است.

۳- رجوع شود به تاریخ بردگی قسمت قبل از اسلام تألیف مؤلف و تاریخ هرودت ترجمه

فارسی.

ودخترخواجه ، به عقد ازدواج بنده پدر درآید . رویهمرفته رفتار ملل مشرق اگر از هندوستان بگذریم ، با بندگان خود بهتر از ملل مغربزمین بود .

بردگی در بین عرب قبل از اسلام ۲ .

بردگی در میان عربهای قبل از اسلام به تبعیت از دنیا بشدت رواج داشت . این بنده ها یا در نتیجه جنگ بین قبایل از اسرای قبیله مغلوب عرب تهیه میشدند و یا هم در نتیجه خرید از ملل و اقوام دیگر بدست میآوردند . چنانکه مدت بسیار زیادی که پیوسته آتش جنگ بین ایران و روم ، دودولت مهم جهان آن روز ، فروزان بود و طرفین اسراء جنگی را بنده مینمودند ، عربها بندگان زیادی از عراق یا سوریه خریداری میکردند . روی این اصل در زمان بعثت حضرت رسول ، انواع برده از ملل مختلف در مکه وجود داشت که بین خود با زبان ملی خود حرف میزدند .

گذشته از آن یکی از منابع مهم تهیه برده ، افریقای جنوبی و شرقی بود که پیوسته کشتیهای تجار برده فروش عرب ، در سواحل آن لنگر می انداختند و با همدستی بعضی از رؤسای طوایف آنجا ، در مقابل رشوه ؛ اطفال و زنان و مردان طوایف وحشی بت پرست را میربودند و در شبه جزیره عربستان و گاه جاهای دیگر هم بمعرض فروش میگذاشتند .

بسیاری از تجار عرب و قریش نظیر « عبدالله بن جدعان » ثروت هنگفتی از این تجارت بدست آوردند . خلاصه هنگام بعثت حضرت رسول اکرم ، برده فروشی و داشتن برده باکمال شدت در جهان و منجمله عربستان رواج داشت و صحنه عربستان پراز بنده و کنیز از هر ملتی بود . چون کارهای تولیدی از قبیل ساربانی و چوپانی و زراعت و باغداری و حتی بنائی و عمارت سازی و کارهای حرفه ای مثل نجاری و آهنگری و نظائر آنها بمعده بندگان بود . بعلاوه در جنگهای بین طوایف هم از بندگان خود استفاده میکردند ، لذا بنده در نظر آنها بسیار عزیز بود . گذشته از آن داشتن بنده و کنیز مایه ابهت و جلال و بزرگی هم بود که هر يك از رؤساء و برجستگان قوم بتعداد بندگان و کنیزان خود

۲- راجع به این قسمت ، بتاریخ بردگی قدیم تألیف مؤلف این کتاب رجوع شود .

افتخار میکردند، چنانکه از دست دادن يك بنده ، با اندازه مرگ فرزند در نظر آنها مهم و ناگوار بود .

در چنین اوضاعی حضرت پیغمبر اکرم بر سالت مبعوث گشت . آیا ممکن بود که در يك چنین محیط پراز جهل که بهمان علت آنرا عصر جاهلیت مینامند و با آن تعصبی که بر آن قوم سایه افکنده بود که يك سرزنش و طعنه و حرف موجب اشتعال نائره جنگ بین دو قبیله یادو گروه میشد که سالها دوام پیدا میکرد، حضرت فوراً قلم بطلان بر تجارت و داشتن برده کشد و آن مردم متعصب را از عزیزترین و محبوبترین دارائی خود محروم سازد؟

البته خیر . بنابراین جز این چاره نبود که با تدبیر و ملایمت و طرق غیره مستقیم، این اصل را براندازد و همان کار را هم کرد .

بردگی در نظر اسلام

چون هنگام بعثت پیغمبر وضع بندگان در شبه جزیره عربستان بسیار بد و رقت آور بود و از آن طرف هم چنانکه گفتیم عربها علاقه بسیار مفراطی بد داشتن بنده و کنیز داشتند ، بر انداختن یکبارگی آن بسیار مشکل و شاید غیر ممکن بود . این بود که پیغمبر متوسل بتدابیر عملی دیگری شد که بتدریج و بدون اینکه احساسات آن قوم متعصب در عادات و عقاید خود برانگیزد، این مقصود انسانی عملی گردد . چنانکه مثلاً آزاد کردن بنده را کفاره بسیاری از گناهان قرار داد و بعلاوه آنرا مقیاس ثواب و خوبی دانست . باین معنی که میفرماید هر کس فلان کار نیک را انجام دهد ، مثل این است که بنده ای را آزاد کرده باشد^۱ .

و این خود میرساند که آزاد کردن بنده را چه اندازه مهم دانسته است .

در جای دیگر میفرماید : « بسکه حبیب من جبرئیل ، راجع به بندگان بمن سفارش کرد، پنجاهم که اصلاً بنده ساختن انسان جایز نیست»^۲ باز میفرماید : « برادران شما بنده و خادم شما هستند . هر کس برادرش زیر دستش باشد ، باید از آن غذائی که

۱- رجوع شود بتاریخ بردگی در جهان قسمت بردگی در نظر اسلام تألیف مؤلف این سطور

۲- این بیان خود تقریباً تصریح به عدم جواز بنده کردن در اسلام است .

خود میخورد باو بخوراند و از آن لباسی که خود میپوشد باو بپوشاند و کاری مافوق طاقت با آنها رجوع ننماید و اگر چنین کاری با آنها رجوع کرد ، با آنها کمک و مساعدت کند.»
و برای اینکه خواجگان از فشار خود برزیر دست و بنده و کنیز بکاهند فرمود :
« من خصم سه کس هستم : اول کسی که بنام من عهدهی بست و خیانت کرد. دوم شخصی که آدم آزادی را فروخت و قیمتش را خورد . سوم کسی که شخصی را اجیر کرد و اجرتش را پرداخت . »

از همه مهمتر اینکه اگر بندهای فرار کرد ، قوای انتظامی دولت مکلف نیست او را بگیرد و به خواهش برگرداند . همینطور اگر بندهای نافرمانی کرد و یا تجاوز به حقوق خواهش نمود ، دولت بنده را مجازات نمیکند .

احکام اسلامی بهیچ وجه دولت را مکلف نکرده است که از حقوق خواه در مقابل بنده حمایت کند . و این خود میرساند که اسلام بردگی را برسمیت نشناخته است . ولی بعکس ، هرگاه خواه نسبت به غلام و کنیز خود اجحاف و تجاوز کرد ، مجازات میشود و حتی در مواردی تجاوز خواه به بندهاش موجب آزادی بنده میگردد . چنانکه اگر در محکمه ثابت شد که خواه نسبت به بندهاش بد رفتاری کرده ، محکمه حکم آزادی او را صادر میکند^۱ .

اگر اسلام اصالت بردگی را شناخته بود ، همانطور که در میان سایر ملل معمول بود که حکومت ، بنده را بعلت نافرمانی و خلاف نسبت به خواهش او را مجازات میکرد ، حکومت اسلامی نیز موظف بود اگر بندهای فرار کرد او را به خواهش مسترد سازد و اگر نافرمانی کرد ، او را تنبیه کند . حتی اسلام به خود خواه اجازه نداده است که بندهاش را تأدیب کند ، بلکه حضرت رسول فرموده است :

« هر کس چوب یا سیلی به بندهاش زد و یا او را مثله کرد ، آن بنده آزاد است و جز آزادی بنده کفاره ای ندارد . »

۱ - رجوع شود به تاریخ بردگی در جهان قسمت « بردگی در نظر اسلام » تألیف مؤلف این سطور که همه بامدارك و اسناد ذکر شده است .

و باز شیخین^۱ و ترمذی روایت میکنند که در زمان پیغمبر « بنی مقرن » جز يك بنده نداشتند و چون یکی از آن فامیل ، يك سیلی بصورت بنده نواخت و پیغمبر شنید، فرمود که آن بنده را آزاد کنند. آنگاه بحضرت عرض شد که « بنی مقرن » جز يك خدمتکار ندارد . فرمود در اینصورت تا احتیاج دارند ، بماند و بعد از آن آزاد است .

اسلام برای آزاد شدن بندگان بقدری اصرار داشته است که اگر احیاناً شخصی به بندگی خود اقرار کند و دیگری منکر شود ، با آنکه اقرار شخص در هر مورد علیه او حجت است^۲ در این مورد شارع قول منکر بندگی را قبول مینماید و اقرار خود شخص را رد میکند .

با وجودیکه اسلام سعی بلیغ دارد که بر شماره مسلمین بیفزاید ولی هرگاه اسلام با آزادی اصطکاک پیدا کند ، آزادی را مقدم میدارد . مثلاً اگر يك بچه سرراهی پیدا شد و يك مسلمان گفت این بچه کنیز من است و يك نفر کافر آزاد « غیر مسلمان » مدعی شد که بچه من است ، اسلام برای اینکه بچه آزاد بار آید و آزاد شود ؛ آن بچه را به پدر آزاد کافر میدهد و لو اینکه بالتبع غیر مسلمان بار آید، و به خواهجه مسلمان کنیز نمیدهد که به تبعیت مادر ، يك بنده مسلمان بار آید .

اگر شخصی دو بنده داشت مثلاً یکی بنام یاقوت و دیگری بنام فیروز ، و بخواهد یاقوت را آزاد کند ؛ ولی اشتبهاً بگوید که فیروز را آزاد کردم ، ولو اینکه بعد توضیح دهد که منظورم یاقوت بوده و اشتبهاً فیروز را اسم بردم؛ هر دو آزاد میشوند و اگر شخصی نصف بنده ای را آزاد کند، همه آن بنده آزاد میشود. و اگر نصف دیگر آن متعلق بدیگری باشد و معتق نصف اول قیمت نصف دیگر آن را داشته باشد، قاضی نصف دیگر بنده را هم آزاد میکند و قیمت آنرا از مال آزادکننده نصف اول میپردازد.

گذشته از آن همه ملل قدیم جهان بندگان خصم مغلوب را، مال خصم تلقی نموده

۱- بروایت بخاری و مسلم و ابوداود - بخاری و مسلم - در اصطلاح اهل حدیث ، بخاری و مسلمند . و در صحابه ، شیخین ابوبکر و عمرند . و نزد علمای شافعیه ، شیخین ، رافعی قزوینی و نووی هستند .

۲- اقرار العاقل علی نفسه حجة .

آنها را مثل دیگر اموال آن بغنیمت میبردند ولی اسلام بنده را جزو مال دشمن ندانسته است. اگر بمسلمین پناه میآوردند و یا در صورت مغلوبیت خصم بآنها دست می یافتند؛ بجای اینکه آنها را تملك نمایند آزاد میگردند. چنانکه در جنگ قبیله بنی ثقیفه که بندگان آن قبیله به پیغمبر پناه آوردند، بعد از اسلام آوردن آن قبیله چون بحضور پیغمبر مشرف شدند، استدعا کردند که بندگان آنها را مسترد دارد. حضرت فرمود این کار را نمیکنم. اینها آزادشدگان خدای متعالند.

گذشته از آن چون بنا بر عادت قدیم، خواهی اختیاردار مطلق بنده بود، حتی او را مثله نیز میکرد. پیغمبر اکرم علاوه بر اینکه مثله کردن انسان را بطور مطلق ممنوع فرموده است، هرگاه خواهی بنده خود را مثله میکرد، فوراً آن بنده را آزاد میفرمود و مخارج او را از بیت المال میپرداخت.

«ابن جریر» روایت مینماید که «عبدالله بن زباع» بنده و کنیزش را در وضع نامطلوب دیده بود، بینی و آلت تناسلی بنده را قطع کرد. چون قضیه بعرض حضرت رسید، حضرت؛ زباع را احضار کرد. زباع گناهان بسیاری را قطار کرده به بنده نسبت داد. ولی حضرت نپذیرفت و بنده را آزاد کرد و دستور داد که مخارج او را از بیت المال بپردازند. بعد از پیغمبر، ابوبکر نیز مخارج او را میپرداخت و چون دور خلافت به عمر رسید، از او سؤال نمود: میل داری در کجا اقامت کنی؟ گفت: «مصر». خلیفه دستور داد يك قطعه زمین خالصه باو داده شود که کفاف مخارج او را بکند.

خلاصه اسلام کمال سعی برای ارفاق نسبت به غلامان داشت و کوشش بی اندازه نمود که آنها را آزاد گرداند. حضرت رسول درین باره بقدری مبالغه فرمود که اگر حادثه ای مثل زلزله یا طاعون و امثال آن روی میداد، میفرمود بنده ای را آزاد کنید. و حتی در خسوف و کسوف ماه و خورشید هم این توصیه را میفرمود.

اگر هدف اصلی پیغمبر آزاد کردن بندگان نبود، میفرمود صدقه دهید؛ اطعام مساکین کنید و نظایر آن. یکی از طرق دیگری که اسلام برای آزاد ساختن بنده مقرر داشته است، مکاتبه بنده با خواهی خویش است و مکاتبه اینست که بنده با خواهی خویش قرار میگذارد که بنده برای خود کار کند و با قسط، قیمت خود را بپردازد تا آزاد شود.

و برای اینکه بنده بتواند سهولت قیمت خود را پردازد، قرآن يك سهم از زکات باین قبیل بندگان اختصاص داده است. چنانکه میفرماید: «انما الصدقات^۱ للفقراء والمساكين والعاملین علیها والمؤلفة قلوبهم و فی الرقاب والغارمین و فی سبیل اللہ و ابن السبیل فریضة من اللہ واللہ علیم حکیم»^۲.

یعنی زکات اختصاص دارد به فقراء و مساکین^۳ و کسانی که عامل وصول آنند و کسانی که تازه مسلمان شده اند که باید از آنها دلجوئی کرد. ر بندگان مکاتب که باید قیمت خود را پردازند تا آزاد شوند.

برای تأمین این منظور علاوه بر سهمی که از زکات باید بآنها داده شود، قرآن دستور داده است خود خواجگانی که باینده مکاتبه مینمایند هم سهمی از مالی که خدا بدانها داده است به بنده مکاتب بدهند که بتواند زودتر قیمت خود را پردازد و آزاد شود: «و الذین یتقون الكتاب مما ملکت ایمانکم فکاتبوهم ان علمتم فیهم خیراً و آتوهم من مال اللہ الذی آتاکم»^۴ یعنی هر گاه بندگان و کنیزان شما تقاضای مکاتبه کنند، بآنها مکاتبه کنید و مقداری هم از مالی که خدا بشما داده است، بآنها بدهید تا قادر پرداخت قیمت خود شوند.

این آیه اینطور تفسیر شده است که قسمتی از قیمت را بآنها ببخشید که فرموده حضرت علی علیه السلام یک ربع قیمت است و بگفته ابن عباس يك ثلث است و اکثریت علماء بر آنند که این فرموده باری تعالی امر است و لذا واجب است که مالکین بنده ها، يك قسمت از قیمت را بآنها ببخشند.

ولی صاحب کتاب «محمد، المثل الکامل» این را مستحب میدانند. بعضیها این را امر بعامه مسلمین میدانند که به مکاتبها کمک نمایند و سهمی از زکات بآنها بدهند و

۱- صدقات بمعنی زکات است.

۲- سوره براءة آیه ۶۰

۳- فقیر کسی است که بی چیز محض نیست ولی دخلش کفاف مخارجش را نمیکند. ولی مسکین، بی چیز محض است که قادر بتأمین قسمتی از مخارج خود هم نیست. و با این تعبیر، وضع فقیر بهتر از مسکین است.

۴- سوره نور آیه ۳۳.

مخصوص مال خصوصی اشخاص است ، زیرا بموجب آیه دیگر صریحاً سهمی از زکات بآنها اختصاص داده است .

بنابراین فرموده باری تعالی که میفرماید : « و الذین یتغنون الكتاب مما ملکت ایمانکم فکاتبوهم » تا میفرماید : « و آتوهم من مال الله الذی آتاکم » تصریح دارد مالکانی که باینده خود مکاتبه مینمایند ، باید سهمی از مال خود بآنها بدهند . و اینکه میفرماید : « و الذین یتغنون الكتاب مما ملکت ایمانکم فکاتبوهم ان علمتم فیهم خیراً » میفهماند که همین که بنده تقاضای مکاتبه نمود ، باید خواهی با او مکاتبه نماید . و از جمله : « ان علمتم فیهم خیراً » اینطور استنباط میشود که اگر فهمیدید بیچاره و پریشان نمیشوند و میتوانند معاش خود را تأمین کنند ، لازم است بمجرد تقاضا با آنها مکاتبه نمایند و مقداری از اموالی را که خدا بشما داده است هم بآنها بدهید که بتوانند مدتی سرپای خود بایستند تا راه معاشی پیدا نمایند .

فرموده حضرت علی علیه السلام که فرموده است باندازه ربع قیمت بآنها ببخشند کاملاً حجت است که روی سخن به خواجگان بندگان است نه به عامه مسلمین که باید از مال خود بآنها بدهند تا آزاد شوند . زیرا بموجب آیه ای که قریباً ذکر خواهد شد ، علیحده به عامه مسلمین صریحاً دستور داده است قسمتی از مال خود را باین طبقه اختصاص دهند تا بتوانند خود را آزاد کنند و مربوط بزرکات هم نیست ، زیرا چنانکه گذشت بموجب آیه دیگر صریحاً سهمی بآنها داده است .

خلاصه شارع مقدس اسلام بدون اینکه احساسات مالکین بندگان و کنیزان را برانگیزد و بالنتیجه فتنه ای از آن برخاسته شود ، انواع تدابیر عملی و حکیمانه برای آزادی این طبقه بی نوا بکار برده است که اگر مسلمین آن دستور را بکار می بستند يك بنده و کنیز هم در عالم اسلام باقی نمی ماند . چنانکه مثلاً حتی طفلی کنیز مکاتب را که بعد از قرارداد مکاتبه ولی قبل از پرداخت اقساط قیمت مادرش متولد گردد ، آزاد است .

برای تسهیل امر مکاتب و آزاد شدن آن علاوه بر آیات گذشته باز هم قرآن کریم میفرماید : « لیس البر أن تولوا وجوهکم قبل المشرق والمغرب و لکن البر من آمن بالله و الیوم الاخر و الملائکة و النبیین و آتی المال علی حبه ذوی القربی و الیتامی و

المساكين وابن السبيل والسائلين وفي الرقاب»^۱.

یعنی خوبی تنها آن نیست که برای نماز و عبادت رو بمشرق و مغرب یعنی قبله کنید، بلکه خوبی آن است که بخدا و روز جزا و ملائکه و پیغمبران ایمان آورید و برای تقرب بدرگاه ذوالجلال، کمک مالی به خویشان فقیر خود و بی نوایان دیگر و راهگذران^۲ و سائلین و بندگان بنمائید که میخواهند خود را از خواجهگان خود باز خرید نمایند تا آزاد شوند.^۳

بطوریکه این آیه تصریح دارد، اسلام علاوه بر اینکه سهمی از بیت المال و زکات اختصاص به بندگان داده است که میخواهند خود را باز خرید و آزاد کنند و علاوه بر دستوری که به خواجهگان خود آنها داده که سهمی از مال خود بآنها بدهند و علاوه بر اینکه دولت مرتب از بیت المال بندها را میخرد و آزاد میکرد^۴ به صاحبان مکنت هم دستور داده است قسمتی از مال خود را محض خوشنودی باری تعالی به آزاد ساختن این طبقه بیچاره اختصاص دهند که عرف و عادت، آزادی آنها را که مهمترین نعمت خداست از آنها سلب کرده است.

چنانکه قبلاهم اشاره شد، مالکین بندگان را که بخواهند مکاتبه کنند، مکلف بقبول این مکاتبه ساخته است. این جریح درین باره میگوید. به عطاء گفتم: اگر فهمیدم که بندهام مالی دارد، واجب است با او مکاتبه نمایم؟ گفت: معتقدم که واجب است. علاوه بر آن ابن سعد روایت میکند که خلیفه دوم بعد از خوردن ضربت و قبل از وفات، وصیت نمود که بندگان دولت که نماز میخوانند و خدا را سجده میکنند، همه را بعد از من آزاد کنید.

باز هم ابن سعد روایت مینماید که خلیفه دوم گفت: هر کس بعد از من والی شد

۱- سوره بقره آیه ۱۷۷ - منظور از تولوا وجوهکم قبل المشرق والمغرب ایستادن رو بقبله است، - وفي الرقاب همان بندگان مکاتبند.

۲- مسافرین و غرباء.

۳- رجوع شود بتاریخ بردگی - قسمت بردگی در اسلام تألیف مؤلف این کتاب،

۴- همین قضیه که دولت بندها را میخرد و آزاد میکرده است خود ثابت مینماید که نظر شارع مقدس، بر الفای بردگی بوده ولی مقتضیات اجازه نمیداده است که یکدفعه آنرا ملغی کند و قلم نسخ منجز بر این اصل معمول جهان و عربستان بکشد.

وخواست که بندگان دولت را در بندگی نگاه دارد ، فقط تادو سال میتواند نگاه دارد و بعد از دو سال باید آنها را آزاد کند .

همین دو وصیت کافی است بفهماند خلفای راشدین که در اعمال خود قدم بقدم از پیغمبر پیروی میکردند چه نظری در باره بندگان داشته اند . و چنانکه خواننده محترم ملاحظه میفرماید در وصیت دومی ، اصلا مسلمان بودن بنده را هم شرط نکرده بلکه گفته است بعد از دو سال بندگان دولت را بطور مطلق آزادکنند . و حضرت علی علیه السلام میفرماید: من خجالت میکشم شخصی را بنده خود سازم که میگوید : « خدا ، آفریدگار من است »^۱ .

بالا بردن مقام بنده و کنیز

چنانکه ما در تاریخ بردگی با ذکر اسناد و مدارك یادآور شده ایم ، اغلب ملل قدیمی ، ازدواج مرد یازن آزاد با کنیز یا بنده را ممنوع کرده بودند و حتی مجازات شدید در باره کسانی قایل شده بودند که با مملوک مرد یازن ازدواج کنند . بعضیها مجازات چنین کسی را سوزانیدن دانسته و در میان بعضیها ، صفت آزادی از چنین کسی سلب میشد و خود بصورت بنده در میآمد و یا از حقوق مدنی محروم میگشت .

ملل مسیحی بطور کلی ازدواج با بندگان را ممنوع کرده بودند و حتی اجازه نمیدادند که بنده و کنیز داری سواد شوند ولی اسلام تشویق مینماید که جواری خود را تربیت کنند و با آنها ازدواج نمایند .^۲

اسلام بر خلاف ملل مسیحی سعی بلیغ داشت که وصلت بین مملوکها و مردم آزاد صورت بگیرد تا از یکطرف کمک با آزادی بندگان و کنیزان کرده باشد و از جهتی از نخوت خواجهها بکاهد تا با نظر حقارت به مملوکها ننگرند ، زیرا بدیهی است چون کنیزی همبستر خواجه خود گردد ، بر عزت نفس او می افزاید و در مقابل خواجه ، با نظر کنیزی به خود نمینگرد و خواجه هم او را با چشم کنیزی نمی بیند .

۱- الرق فی الاسلام صفحه ۸۰

۱- بسیاری از علماء و دانشمندان بزرگ اسلامی بنده بوده «ویا قوت حموی» یکی از آن بندگان بوده است .

از همه مهمتر این است که آن فاصله‌ای که بین دو دسته اجتماع بنام مالک و مملوک پدید آمده که يك دسته مالک و دسته دیگر مملوک باشند و دو دسته متمایز تشکیل دهند که صدمه بوحده اجتماعی يك ملت زند ، هم پر میشود و همه بطور متساوی افراد يك ملت محسوب میشوند و باینصورت خطر تفرقه و اختلاف ازین میرود .

اسلام بقدری توجه به بالابردن مقام اجتماعی و کنیز داشته است که حضرت رسول میفرماید :

« مگوئید کنیز من و بنده من ، بلکه بگوئید دختر من و پسر من »

بزرگترین دلیلی که ثابت میکند اسلام فرقی بین بنده و آزاد نگذاشته این است که حضرت رسول « زینب » دختر خاله خود را با ازدواج « زید » بنده و پسر خوانده خود در آورد و بعد از اینکه زید او را طلاق داد ، خود حضرت با او ازدواج کرد تا از یکطرف بفهماند که فرقی بین بنده و آزاد وجود ندارد و از طرفی نیز مدلل سازد که پسر خوانده پسر نیست و ازدواج شخص با مطلقه پسر خوانده خود مانعی ندارد .

یکی از مسائل بسیار مهم که نظر شارع مقدس اسلام را برای بالابردن مقام اجتماعی بندگان ثابت میکند ، موضوع فرماندهی « اسامه بن زید » بنده ۱۷ ساله و بقولی ۲۵ ساله خود بر قشونی است که صنادید قریش امثال ابوبکر و عمر را زیر دست او قرار داد .^۱

هنگامیکه همین « اسامه » طفل بود ، او را بانور دیده‌اش حسن بن علی علیه السلام روی پای خود میگذاشت و هر دو را میبوسید .

خلاصه توجه و رأفت حضرت رسول اکرم نسبت به بندگان ، بی اندازه بود و سعی داشت که بهر اسام و بهانه‌ای آنها را آزاد کند و بتدریج اصول بردگی را براندازد و مقام اجتماعی بندگان را بالابد .

۱ - بعضیها که بانظر بدبینی بقضایا مینگرند ، میگویند چون حضرت رسول از قرباجل خود اطلاع داشت و میخواست که هنگام مرگش ابوبکر و عمر در مدینه نباشند ، « زید » را فرمانده و ابوبکر و عمر را زیر دستش قرارداد . مگر نمیتوانست دیگری را از قریش و بزرگان عرب را فرمانده کند و ابوبکر و عمر را زیر دستش قرار دهد که هم آن منظور حاصل شود و هم بر بقیه بزرگان عرب ناگوار نیاید ؟ ولی منظور پیغمبر فقط این بود که فرقی بین بنده و آزاد را از بین ببرد و مقام اجتماعی بنده را بالابد .

آیا قرآن راجع به الغای بردگی اشاره‌ای فرموده است؟

چنانکه قبلاً گفتیم، اساس بردگی در جهان از قدیم مولود جنگ بوده که ملل غالب، اسرای ملل مغلوب را برده میکردند. در اسلام هم اگر احیاناً بردگی وجود داشته باشد؛ همان اسرای جنگی در يك جنگ مشروع است که آن هم چنانکه بطور تفصیل در تاریخ بردگی در قسمت «بردگی در نظر اسلام» گفته‌ایم، باید هیئت حاکمه مسلمین صحنه بر بردگی یا آزادی اسراء بگذارند.

ولی بسیاری از علمای گذشته و معاصر معتقدند که با نزول آیه: *فازالقیمت الذین کفرو اضرب الرقاب حتی اذا ائخنتموهم فشدوا الوثاق فاماناً بعد و امافداء*^۱ برده نمودن اسراء ممنوع است و مسلمین یا باید منت بر اسراء گذارند و آزاد کنند و یا هم فدیة مالی بگیرند و آنها را رها سازند.

فدیة هم دو نوع است: یا فدیة مالی بگیرند و آزاد کنند، یا با اسرای مسلمین تعویض کنند. پیغمبر به هر دو قسمت عمل کرده یعنی هم فدیة مالی گرفته و اسراء را آزاد نموده^۲ و هم با اسرای مسلمین معاوضه کرده و اغلب يك اسیر میداده و دو اسیر میگرفته است. بنابراین و بنحوی که ما در تاریخ بردگی در قسمت بردگی در نظر اسلام بطور مفصل و مدلل با ذکر اسناد و مدارك گفته‌ایم، چون اگر بردگی در اسلام باشد جز اسرای جنگی نتواند بود و بموجب این آیه بکلی بردگی منسوخ گشته است.

عمل مسلمین

البته مسلمین همینطور که به بسیاری از دستورهای پیغمبر و قرآن عمل نکرده و حتی مرتکب محرماتی شده و میشوند که قرآن کریم بالصراحه آنها را حرام کرده است، راجع به بردگی هم بدستور اسلام عمل نکردند و بآن کاری که قبل از اسلام بدان عادت داشتند، مبادرت ورزیده مرتب از کشورهای مختلف جهان برده می‌آوردند و حر مسراها

۱- رجوع شود بتاریخ بردگی در جهان قسمت بردگی در نظر اسلام.

۲- در جنگ بدر فدیة مالی گرفت و حتی عموی خود عباس و پسر عموی خود عقیل بن

ابوطالب را هم مستثنی نداشت و حال آنکه عباس را دوست می‌داشت زیرا گذشته از خویشی، عباس پیوسته اخبار محرمانه قریش را باو اطلاع میداد.

ومنازل ارباب نعمت پراز غلامان وکنیز بود حتی برخلاف نص صریح اسلام ، غلامان داخل حرمسراها را اخته و منقطع النسل میکردند که در حرمت این عمل ، شك و تردیدی نیست .

بندگان سیاه پوست

ما در تاریخ بردگی و در همین مقدمه ، تحت عنوان بردگی در عربستان گفتیم که عربهای قبل از اسلام مرتب برده را از افریقای جنوبی و شرقی وارد میکردند باین معنی که با رؤسای طوایف افریقا بوسیله دادن رشوه میساختند و پسران و دختران بت - پرستان افریقائی را از پدر و مادر و خویشان شان میربوندند و بوسیله کشتیهائی که در بنادر افریقا لنگر می انداختند ، بعربستان و یا جاهای دیگر میآوردند و میفروختند و برده فروشی یکی از تجارتهای عمده آن قوم بود .

این افراد بعد از اسلام هم باین عمل شنیع خود ادامه دادند . یعنی اسلام همان - طور که نتوانست صفت خون ریزی و آدم کشی و جنگ بین طوایف و خلاصه جنگ مسلمین باهمدیگر را بادستورهای اکیدی که داده است ، ریشه کن سازد ، این صفت را هم نتوانست از نهاد آنها ریشه کن کند و حال آنکه بگفته قاطبه علماء وائمه مسلمین نظیر امام مالك و امام شافعی ، این عمل یعنی ربودن اطفال سیاه پوستان و بنده کردن آنها بکلی حرام است و هیچ مجوزی ندارد .

این افراد بهمان عمل وحشیانه قدیم خود ، پس از اسلام هم ادامه دادند و صحنه های کشورهای اسلامی علی الخصوص کشورهای که به افریقا نزدیک بود ، مملو از کنیزان و بندگان سیاه پوست بود .

در عصر عباسی هم این عمل بطور شدت دنبال میشد و عراق و عربستان را مملو از بنده های سیاه پوست کرده بودند .

مالکین اراضی و املاک اطراف بصره ، بندگان را وادار میساختند که شوره را از روی زمین بردارند تا زمین شیرین و قابل زراعت و غرس اشجار گردد . سیاهان دروضع بسیار بدی قرار داشتند ، نه دارای مسکنی قابل زندگی بودند و نه غذای مطبوعی میخوردند که بآن دلخوش باشند ، و با این وضع بسیار نامطلوب ، مجبور بانجام کارهای

پرزحمت و طاقت فرسا بودند .

بدیهی است اشخاصی که در چنین وضع ناگواری زندگانی میکنند ، همیشه منتظر فرصتی هستند که خود را از این وضع فلاکت باریجات دهند . این است که چون «علی بن محمد طالقانی» وارد سرزمین بصره شد و آنهارا به وعده آزادی وزندگانی بهتر دعوت کرد ، همه دعوت او را اجابت کردند و آن هنگامه را برپا ساختند که موجب تباهی و هلاکت صدها هزار و بقولی بیش از یک میلیون انسان شد که اکثریت مطلق آنها مثل خود سیاه پوستان از طبقه ضعیف و ناتوان که همیشه هیزم آتش هنگامه جویان و داعیه داران هستند ، بودند .

خواننده محترم در صفحات بعد ملاحظه خواهد فرمود قیام سیاه پوستان در بصره ، یکی از داستانهای بسیار شگفت انگیز و عبرت خیز است و همانطور که در مقدمه گفتیم ، چون قسمتی از آن مربوط بکشور عزیز ما ایران است لازم دیدیم بتفصیل در باره آن گفتگو شود .

اصل و نسب علی بن محمد صاحب الزنج

علی بن محمد در بحرین مدعی شد که : علی عبدالله بن ابی الفضل بن الحسن بن عبیدالله بن العباس بن علی بن ابی طالب علیه السلام است.^۱ ولی بعد از عدم توفیق در بحرین و مراجعت به بصره و بغداد و مراجعت ثانوی به بصره در سال ۲۵۶ مدعی شد که علی بن محمد بن احمد بن عیسی بن زید بن علی بن ابی طالب است ، یعنی نسب خود را باش واسطه دیگر به حضرت علی علیه السلام میرسانید .

ولی جمهور علمای انساب و تاریخ ، این انتساب را رد می نمایند . چنانکه بعضیها اصلا او را ایرانی میدانند^۲ و میگویند که « بهبوز » نام داشته ولی ایرانی بودن او از لحاظ نژاد و تبار ، محقق و ثابت نیست . لیکن از نظر مسکن خانواده اش ثابت و مسلم است . چه مؤرخین محقق و دقیق از جمله طبری او را عرب دانسته اند . و این اشتباه که بعضی نام او را بهبوز نوشته اند از اینجا دست داده که یکی از سرداران نامی وفداکار او بهبوز نام داشته که در ضمن شرح وقایع مکرر ، اسم او خواهد آمد . ولی در یکی از جنگهای زنگیها با قشون دولت عباسی از بین رفت و چنانکه گفتیم چون روات اخبار ، کمتر نام شخص علی بن محمد را میبرده اند و مثلا می گفته اند که صاحب الزنج ، بهبوز نام داشته و

۱- کامل ابن اثیر جلد ۵ صفحه ۳۴۶ . ثورۃ الزنج صفحه ۳۸ گوید : علی بن محمد مدعی شد که علی بن محمد بن احمد بن علی بن عیسی بن زید بن علی بن الحسن بن علی بن ابی طالب است . ولی بعد از مدتی این نسب را تغییر داد و مدعی شد که فرزند یحیی بن زید است . ابن ابی الحدید گوید : او طبق مقتضیات ، نسبش را تغییر میداد . چنانکه از احمد بن زید به احمد بن محمد بن زید ، تغییر داد . و در بحرین مدعی شد که علی بن محمد بن الفضل بن حسن است .

۲- سرپرسی ساینس هم او را ایرانی میدانند . (تاریخ ایران . ترجمه مرحوم فخر داعی)

حال آنکه بطور تحقیق ، بهبوز نام یکی از سرداران او بوده است .
 بنابراین باستناد اقوال مؤرخین بزرگ و علمای انساب ، میتوان احتمال قریب
 یقین داد که اصلا از نژاد عرب ولی متولد و پرورش یافته ایران بوده است .^۱
 همینطور اکثر مورخین بر آنند که انتساب او باهل بیت نبوت دروغ محض است
 و این ادعارا برای این نمود که جنبه مشروعی بقیام خود دهد . زیرا در آن ایام که مردم
 بی اندازه از ظلم و جور خلفای بنی امیه و بنی العباس و متروک ماندن روش عادلانه خلفای
 راشدین ناراضی بودند ، تمام توجه آنها باهل بیت بود که یکی از آن خاندان برخیزد
 و باین ظلم و جور وی اعتدالیها خاتمه دهد و عهد خلفای راشدین را که مسلمانها دلباخته
 آن بودند ، تجدید کند .

از اینرو هر صاحب داعیه برای جلب توجه مردم و بدست آوردن پیروانی ، ادعای
 انتساب باهل بیت نبوت میکرد . چنانکه چندین قرن همین مدعیان کاذب یا مهدیان
 دروغی ، بواسطه دعوی انتساب باهل بیت نبوت ، آرامش جهان اسلام را برهم زدند .
 بهر حال علوی بودن او محل تردید است . مثلا ابوالمحاسن میگوید : علی بن محمد
 علوی نبود . ابن کثیر هم مینویسد که در انتساب به علویها کاذب بود ، زیرا اجماع مورخین
 بر این است که عیسی بن زید ، جد ادعائی علی بن محمد جزیک دختر نداشته که آن هم
 در زمان شیر خوارگی در گذشته و دیگر عیسی اولادی نیآورده است . خلاصه مؤرخین
 او را جزء مدعیان کاذب این نسب میدانند .^۲

ابن ابی الحدید گوید : بیشتر مردم در نسبش طعن میزنند و جمهور علمای انساب
 اتفاق دارند که از قبيله عبدالقیس است . مسعودی می گوید : بیشتر مردم معتقدند که

۱- البته این احتمال هم میرود در آن روزگار که مردم زیادی مدعی انتساب به نژاد عرب
 میشده اند و نسب نامه معمول درست میکرده اند ، عرب بودن او نیز آنطور بوده است ولی ما
 جز اینکه آنچه مورخین بزرگ و علمای انساب نوشته اند بپذیریم ، چاره ای نداریم ؛ زیرا
 نمیخواهیم حدس و تخرص را در مسائلی علمی و تاریخی دخالت دهیم . ولی سرپرسی سایکس ،
 او را ایرانی مینویسد و شاید اوهم همان مولد او را بدون توجه به تبار و نژاد ، مدرک اظهارات
 خود قرار داده است . تاریخ ایران سرپرسی سایکس جلد ۲ صفحه ۲۱ .

۲- رجوع شود به «ثورة الزنج» تألیف دکتر فیصل السامر عراقی صفحه ۴۰

مدعی انتساب به آل ابوطالب است یعنی ادعاء را صحیح نمیدانند^۱ و از گفته مسعودی و ابن اثیر و سایر مؤرخین چنین برمیآید که دارای عقیده «فرقه ازارقه» از خوارج بود که شدیدترین و متعصبترین فرق خوارج بودند و اکنون اثری از آنها موجود نیست^۲ زیرا ازارقه کشتن زنان و اطفال و پیرمردان و پیرمزان عاجز و ناتوان مخالفراهم جایز میدانستند و علی بن محمد صاحب الزنج نیز همین رفتار را با مخالفین خود میکرد.

بعلاوه در یکی از خطبه‌هایش عبارت ذیل را ادا کرد :

الله اکبر. الله اکبر. لاله الله والله اکبر. الا لاحکم الا لله^۳ و جمله «لاحکم الا لله» همان جمله ایست که خوارج بعد از حکمیت در جنگ «صفین» بین حضرت علی و معاویه استعمال کردند و همان هم سبب شد که از قشون حضرت جداگردند که قضیه «نهر وان» پیش آمد.

گذشته از آن اصلا گناه را شرك میدانست که آن هم از عقاید ازارقه خوارج است ابن حوقل هم در صحبت از خرابی بصره میگوید که برقی^۴ مدعی نسب علوی بوده^۵ ولی «نولدکه» میگوید صاحب الزنج مدعی شده که از نسل علی و فاطمه دختر پیغمبر است و شاید هم این ادعا صحیح باشد، زیرا در آن موقع نسل آنها هزارها بودند. ولی همه دارای اهمیت تاریخی نبودند که آنها را اسم ببرند. بعد میگوید: شاید هم این نسب، اختراعی بیش نباشد.

استاد «ماسنیون ویول» میگوید: شاید نسبت او به علویها صحیح باشد، زیرا بیرونی میگوید که شیعه هنوز بیاد او جشن ۲۶ رمضان میگیرند^۶ ولی استاد «ماسنیون ویول» بواسطه اشتباه ترجمه نص بیرونی، مرتکب این اشتباه گشته و پنداشته است که

۱- مروج الذهب چاپ مطبعه بهیه مصر صفحه ۴۳۹

۲- فرقه‌ای از خوارج که امروز موجودند اباضیه هستند، از پیروان عبدالله بن اباض که جمعی در عمان و قسمتی در لیبی و الجزایر زندگانی میکنند و معتدلترین فرق خوارجند و سلطان مسقط هم «اباضی» است.

۳- مروج الذهب - صفحه ۴۳۹

۴- لقب علی بن محمد صاحب الزنج است.

۵- ابن حوقل در کتاب «صورة الارض» چاپ دوم - صفحه ۲۳۷

۶- ثورة الزنج - صفحه ۴۰

علی بن محمد علوی است ^۱.

حال آنکه سایر مصادر غربی و شرقی، نظیر مسعودی، ابن کثیر، ابن الطقطقی، طبری، ابوالمحاسن و ابن ابی الحدید چنانکه گذشت منکر علوی بودن او هستند و همه او را از عبدالقیس میدانند ^۲ و تنها مسلطی و بیرونی، او را علوی خوانده اند. ولی بیرونی بعداً در گفته خود تردید میکند و او را از عبدالقیس میدانند ^۳ و ما جز اینکه گفته‌های منابع شرقی را بپذیریم، راه دیگری نداریم زیرا منبع اطلاعات مستشرقین هم جز همان منابع شرقی چیز دیگری نبوده است و اگر اضافه بر آن چیزی گفته اند حدس و اجتهاد است.

مطلب دیگری که نظر نویسندگان شرقی را تأیید مینماید، چنانکه قبلاً هم اشاره نمودیم؛ این است که در قرون وسطای اسلامی همه آنهایی که حکومت موجود را غاصب و جابر میدانستند و میخواستند بر آنها خروج کنند، خود را علوی معرفی میکردند و این امر مکرراً اتفاق افتاده است زیرا علویها بمخالفت با حکومتهای موجود، معروف بودند و اکثریت مردم هم از حکومتهای وقت ناراضی بوده، آرزوی اعاده حکومت شوروی زمان خلفای راشدین را میکردند تا مردم را باین اسم برانگیزند و بامنظور خود همراه کنند، چنانکه هر کس در تمام دوره خلفای عباسی خروج کرد، خود را علوی معرفی نمود، زیرا گذشته از اینکه علویها مخالف سرسخت وضع موجود بودند، علوی بودن جنبه مشروعی بقیام آنها میداد و عامه نیز معتقد بودند که اصلاح اوضاع و ازاله مفساد و ظلم و جور، جز با دست يك علوی صورت پذیر نیست ^۴.

بهر حال چنانکه گفتیم علی بن محمد بن محمد صاحب الزنج در قریه «ورزین» ^۵

۱ - در صورتیکه از مجموع نوشته‌های مؤرخین اسلامی پیداست که او روش از ارقه خوارج پیش گرفته بود و دعوی شیعیگری هم نکرد، شاید پیروی از عقیده خوارج برای این بوده که بندگان را به خود جلب نماید، زیرا خوارج خلافت هر مسلمانی را قبول دارند و نه تنها قریبی بودن را شرط استحقاق خلافت نمیدانند، بلکه عرب بودن را هم شرط نمیدانند، بدلیل حدیث: اسمعوا و اطیعوا من ولی علیکم ولو کان عبداً حبشیاً و زبیه «

۲ - رجوع شود به ثورة الزنج صفحه ۶۳

۳ - همان مصدر و همان صفحه .

۴ - ثورة الزنج صفحه ۴۰ .

۵ - یاقوت گوید: ورزین از قرای مهم ری و نظیر شهر است .

از قرای «ری» متولد شد و در آنجا نشو و نما کرد و بموجب گفته خودش، جد مادریش از اهل کوفه و از جمله کسانی بود که با زید بن علی، بر او میها خروج کرد و بعد از کشته شدن زید در ری ساکن شد ولی جد پدری در طالقان^۱ از نواحی خراسان متولد شده بود.

۱ - «یا قوت» طالقان را با فتح لام نوشته و میگوید نام دوشهر است یکی در خراسان بین آن تمارورود؛ سه منزل است و از قول اصطخری میگوید که بزرگترین شهر طخارستان، طالقان است و در سرزمین مسطحی واقع است و تا کوه باندازه یک سوم شهر بلخ است بعد از آن از لحاظ بزرگی، شهر «زوالین» است و عده زیادی از فضلاء و دانشمندان از آنجا برخاسته اند.

طالقان دیگر، شهر و کوره ایست از قزوین که بین ابهر و قزوین واقع است و دارای دهاتی چند است و صاحب بن عباد منسوب باین طالقان است (معجم البلدان ماده طالقان).

حمدالله مستوفی قزوینی گوید: طالقان از ولایت طخارستان و از اقلیم چهارم. طولش از جزایر - خالدا، «فا» و عرض آن از خط استوا، «کله». شهر کوچکی است. اکثر مردم آن جولاه باشند و دروغه و میوه بسیار است، ولایت معمور و آبادان است. (نزهة القلوب - صفحه ۱۵۶).

و در ص ۶۵ راجع به طالقان قزوین صحبت میکند و میگوید: طالقان ولایت سردسیر است در شرقی قزوین. طولش از جزایر خالدا «فهمه» و عرض آن از خط استواء (لوی) در کوهستان افتاده است و کلاتها بوده و دیها معتبر. حاصل آنجا غله و اندکی جوز و میوه بود و مردم آنجا دعوی مذهب سنی کنند، اما به بواطنه مایلتر باشند. ولایت سرانرود و جرورود و قهپایه و کن و کرخ از توابع آنجا است.

از گفته های یا قوت و مستوفی اینطور استفاده میشود که جز طالقان خراسان و طالقان قزوین، طالقان دیگری نبوده و یا قوت حتی تصریح نموده است که صاحب بن عباد از طالقان قزوین است. «اللباب فی تهذیب الانساب» تألیف ابن اثیر جلد ۲ صفحه ۷۶ و ۷۷ نیز می نویسد که نسبت او به طالقان خراسان است که بین مرورود و بلخ از سمت کوه واقع است. و هم طالقان بلده و کوره ایست نزدیک قزوین که آنرا طالقان قزوین مینامند. و بعد اسمی از علمای طالقان خراسان میبرد تا میگوید اما طالقان قزوین یک عده از علماء از آنجا ظهور کرده اند و من جمله ابوالحسن عباد بن العباس بن عباد طالقانی است پدر صاحب اسماعیل بن عباد. ولی با اینحال، معروف است که صاحب بن عباد از طالقان اصفهان بوده است، چنانکه دانشمند محقق، آقای «حسینعلی محفوظ» از فضلاء بنام کشور عراق و عضو جمعیت آسیائی سلطنتی لندن و عضو کمیسیون ادبیات «فرهنگستان» ایران در مقدمه ای که بر رساله «فی الهدایة والضلالة» تألیف صاحب بن عباد نوشته، صاحب را از طالقان یکی از قرای اصفهان میدانند. ولی چطور شده است که محقق مثل «یا قوت حموی» از وجود طالقان سوم بی خبر بوده و صریحاً مینویسد که صاحب بن عباد از طالقان قزوین است؟ اگر این را فرض قبول نمائیم که یا قوت با تمام حرص و ولعی که برای تحقیق داشته، از وجود طالقان سوم در حوالی اصفهان اطلاع پیدا نکرده و چون مسلم بوده که صاحب، خراسانی و از طالقان خراسان نبوده پنداشته است که باید از طالقان قزوین باشد.

ولی آیا معقول است که حمدالله مستوفی قزوینی که قراء و دهات عالم اسلام را اکثر ذکر ←

بعد از آن به عراق منتقل گشته و محمد پدر صاحب الزنج، از کنیزکی سندی بوجود آمد و چون علی بن محمد جزء عامه مردم و از اشخاص بی نام و نشان بود، مؤرخین توجیهی بآن نکرده اند و لذا جز مختصر اطلاعاتی از احوال قبل از قیامش نداریم.

آنچه مسلم است وی در سامراء پایتخت آن روز خلفای عباسی زندگانی میکرد و یا بعضی از عمله دربار و خدام خلیفه المنتصر بالله^۱ ارتباطی داشته و آنها در مقابل مدایح، نوازشهایی در باره اش می کرده اند که با آن زندگانی میکرده و این خود دلالت بر فقر و بی چیزی و بیچاری او مینماید و پیداست که از زجر و زحمتی که طبقه فقیر و بی نوا می کشند، بی نصیب نبوده است.

اینطور بنظر میرسد که مرآه باعمله دربار و مشاهده خوش گذرانیها و اسراف و تبذیر درباریان و خلفاء و شاهزادگان، بیشتر او را نسبت باوضاع اجتماعی خشمگین ساخته بود.

گذشته از آن از هم پاشیدگی رشته امور اجتماعی و انحطاط اخلاق و سوء اداره و حرص و آز متصدیان امور برای جمع مال و ساختن کاخهای آسمان خراش و اقتناء جواری و مهرویان از هر ملت و قوم با مال مردم مشاهده مینمود و میدید که درباریان و سکنه

← کرده، از وجود شهرهائی بسیار کوچک مثل هرم و کاریان و لاغر در لارستان فارس اطلاع پیدا کرده، از وجود طالقان اصفهان که مولد مرد بزرگی مثل صاحب بن عباد است، بی خبر مانده و عجب اینجاست که مستوفی در شرح تجدید و ترمیم حصار «قزوین» میگوید: «صاحب جلیل، اسماعیل بن عباد رازی» وزیر فخرالدوله دیلمی در سنه ثلاث و سبعین و ثلاثمائة آنرا تعمیر نمود (نزهة القلوب صفحه ۵۷).

مستوفی در اینجا صاحب را، رازی قلمداد کرده؛ زیرا شاید در آن موقع طالقان تابع ری بوده است. باز همان نظر یاقوت و ابن کثیر را تأیید مینماید که صاحب از طالقان قزوین یا «ری» بوده است. علاوه بر معجم البلدان و اللباب فی تهذیب الانساب، ابن خلکان در روایات الاعیان و یاقوت در ارشاد الادیب الی معرفة الادیب (معجم الادباء) تصریح مینماید که دو طالقان موجود است یکی در خراسان و دیگری در قزوین و صاحب بن عباد از طالقان قزوین است.

ولی با همه اینها ثعالبی در ریتیمه الدهر مینویسد که: «الصاحب من قرية طالقان من قرية اصفهان» و چون ثعالبی معاصر صاحب بوده و برای او کتاب نوشته نمیتوان گفت که از روی بی اطلاعی و حدس محض نوشته است. لذا باید معتقد شد که سه طالقان بوده یکی در خراسان و دیگری در قزوین و یکی هم در اصفهان.

۱ - مدت خلافتش شش ماه بوده است.

قصور برای رسیدن بمال و مقام چه اختلاف و رقابتی باهم دارند و هر يك برای وصول به هدف خود و زمین زدن حریف، مرتکب چه دسایس و تحریکاتی بر ضد آن دیگری میشود و چه سنگ اندازی‌هایی برای همدیگر و دیگران مینمایند و اصلاً توجه بحال مردم بیچاره و رفع ظلم از بندگان خدا بخاطر آنها خطور هم نمیکند .

مسئلاً همان عمل و نوکرهای دستگاه خلافت که با آنان محشور بود و برای آنها مدیحه سرائی مینمود، او را از کم و کیف اوضاع دربار مبسوق میساختند و باومیفهمانیدند که در اطراف خلیفه چه آشفتگی‌هایی حکومت میکند و چگونه هر يك میخواهند که از مقام خود فقط بنفع خود استفاده کنند و همه برای وصول باین منظور خلیفه را اغفال میکنند و از او بنفع خویش بهره برداری مینمایند .

او میدید افسران ترك که ارمغان معتم بن هارون بود^۱ چگونه خلافت را بازیچه دست خود قرار داده اند . چنانکه خلیفه جز لعبتی در دست آنها نبود و حکومت واقعی را افسران ترك میکردند .

علی بن محمد بن صاحب الزنج شاهد همه این اوضاع بود و بواسطه ارتباطش با بعضی از درباریان بر کلیه امور داخلی دربار و قوف کامل داشت^۲ ولی برای ارتزاق و زندگی، در مدح همان درباریان فاسد قصاید غراء میسرود و زما می اخلاق آنها را محاسن جلوه میداد. ضمناً علاوه بر مدیحه سرائی « مکتبخانه‌ای » هم در سامراء تأسیس کرد که خط و علم نجوم و سحر و اصطراب را که جزء علوم ابتدائی آن زمان بود ، به اطفال می آموخت تا کمکی بزندگان آمیخته بزحمت و پردرد ورنج خود کرده باشد .

ضمناً اوضاع پراز فساد هیئت حاکمه و انحطاط اوضاع دربار را هم مطالعه میکرد و چون بخوبی از ضعف باطنی دولت و فساد دستگاه حکومت مطلع شد، بفکرافتاد که از این آشفتگی استفاده کند و دست بکار مهمتری از مکتب داری و مدیحه سرائی بزند. اگر هم

۱ - معتم (محمد بن هارون) بعد از مرگ مأمون (عبدالله بن هارون) در سال ۲۱۹ هجری با او بیعت شد و در ۲۲۷ در سامراء درگذشت . مدت خلافتش ۸ سال و ۸ ماه بود و چون مادرش ترك بود ، قشونی از ترك تشکیل داد که بعد بر اوضاع مسلط شدند و خلفاء ملعبه و بازیچه دست آنها بودند ، چنانکه هر خلیفه‌ای را که مطیع حرف آنها نمیشد ، خلع میکردند یا میکشتند و یا کور مینمودند و همان هم باعث ضعف و بالاخره زوال دولت عباسی گشت .

۲ - رجوع شود به ثورة الزنج تألیف دکتر فیصل السامر صفحه ۴۲

چنانکه نگارنده معتقدم يك نظر عمومی واجتماعی و خدمت به خلق خدا و مبارزه با ظلم نداشت ، اقلاً خواست از این نمده که هر کس يك سرش را میکشید ، کلاهی برد و در آن آب گل آلود بنفع خود مثل سایرین ماهی بگیرد. از ابیات ذیل که میگوید :

رأيت المقام على الاقتصاد قنوعاً به ذلة فى العباد
 اذا النار ضاق بها زندها ففسحتها فى فراق الزناد
 اذا صارم قرّ فى غمده حوى غيره السيف يوم الجلال^۱

کاملاً منظور او را می‌رساند و می‌فهماند که می‌خواسته از این بازار آشفته و مخصوصاً ضعف و غفلت و عیاشی خلیفه «المعتمد» و درباریان هوسرانش استفاده کرده و خود را بنوائی رساند. ولی چون در سامراء مرکز قدرت دولت و محل تمرکز قشون کاری از پیش نمی‌رفت و بعلاوه در آنجا فهم و درایت و شعور بیشتر از نقاط دور دست بود که نمیتوانست با ترهات و سفسطه و دعاوی بی اساس خود مردم را فریب دهد و میدانست که در آنجا حنایش رنگی نخواهد داشت ، تصمیم گرفت جائی را برای دعوت و قیام خود اختیار نماید که از یکطرف تا مراکز قدرت دولت زیاد فاصله داشته باشد ، و از جهتی اوضاع طبیعی هم اجازه ندهد که دولت بتواند قشون بزرگی برای سرکوبی اوسوق دهد و بعلاوه مردم نیز ساده و دوراز علم و اطلاع و دانش باشند که بتوان با سفسطه و کلمات مطمئن و تهی ، عقل آنها را ربود و آنان را مسخر خویش ساخت . روی این اصل بود که ایالت بزرگ و قدیمی بحرین^۲ را در نظر گرفت .

زیرا بحرین همانطور که منظور او بود ، دور از مراکز قدرت دولت بود و در فاصله بین بصره و نقاط آباد بحرین ، مثل قطیف و احساء و نقاط تابعه آن بیابانهای بی آب و علف و شنزارهای صعب العبور واقع است که فرستادن يك قشون بزرگ کاملاً مجهز در آن اوضاع آشفته دستگاہ دولت مشکل بود .

۱ - منظور اینست که آدمهای پست بقناعت و ذلت میان مردم راضیند . و میگوید ؛ وقتی سنگ چخماق نتواند آتش بزند ، علاجش دوری از سنگ چخماق است و شمشیری که در غلاف ماند ، در روز جنگ ؛ دیگری از آن شمشیر استفاده میکند .

۲ - منظور از بحرین ایالتی است که از بصره تا عمان امتداد داشته و شامل امارت نشین کویت و ۳۵۰ میل ساحل عربستان سعودی با احساء و شبه جزیره قطر بوده است .

از طرف دیگر، بافرستادن قشون کوچکی هم کاری از پیش نمیرفت. این بود که اولین بار آنجا را برای اقدامات خود در نظر گرفت. گذشته از آن چون خود را منسوب باهل بیت نبوت و از دودمان حضرت علی مینمود و میدانست که قبیله عبدالقیس ساکنین آن خطه در جنگ جمل از فدائیان و طرفداران جدی آن حضرت بودند، پنداشت که زمینه برای پیشرفت او فراهم است و با آن ادعاه همه عبدالقیس باو میگردند و با دست آنها بمنظور خود که تأمین ریاست و مقامی بود، خواهد رسید.

علاوه بر آن قبایل چادر نشین، بی اندازه جاهل و دور از معرفت زیادی در آن خطه موجود بودند که شد آنها را فریب داد و بطمع غارت و چپاول باو بگردند. چنانکه ابوسعید قرمطی جنابی هم^۱ چون دید که نیرنگش در فارس کارگر نیست و در سرزمین دانشمندان و علماء کاری از پیش نخواهد برد، آهنگ بحرین کرد و در آنجا آن رلهای شگفت انگیز بازی نمود که خود محتاج کتاب جداگانه و مستقلی است و ما تا حدی در تاریخ قسمت غربی خلیج فارس متعرض داستانهای ابوسعید و ابوطاهر قرمطی خواهیم شد. باری، قهرمان داستان ما نیز بحرین را انتخاب کرد و رهسپار آن دیار شد.

۱ - جنابه یا جنابا همین بندر گناوه فعلی است که در بلوک حیات داود یا بگفته قدماء دشت داودی واقع است و اکنون از لحاظ عبور لوله نفت از آنجا بجزیره خارک و ظهور نفت در کوه بنک، مجاور آن مورد توجه واقع شده است.

عزیمت علی بن محمد به بحرین

چنانکه گفتیم ، علی بن محمد طالقانی که بعداً معروف به صاحب الزنج شد در سال ۲۴۹ آهنگ بحرین کرد .^۱ بعد از ورود به بحرین ، دیری نکشید که جماعت انبوهی دور او جمع شدند و اکثریت مطلق آنهایی که باو گرویدند و بعداً بعضی از آنها جزء حواریون و یاران خاص و دل بسته بمعقادات او بودند ، همه از طبقه فقیر و بی بضاعت یا کم بضاعت بودند ، از قبیل یحیی بن محمد بحرانی غلام « بنی دارم » که کیال^۲ بود و یحیی بن ابی ثعلب که کاسب کوچک و بی نام و نشانی بود و سلیمان بن جامع ، غلام سیاه بنی حنظله و بریش البقیعی و حسین صیدنانی و علی الضراب^۳ و شخص دیگری که شغلش حجامت بود . بعدها هر کدام از اینها بصورت سرداری بهادرو فرماندهی شجاع و دلور در آمدند نقشها بازی کردند .

این هم يك امر طبیعی است که باید مردم فقیر و آسمان جل ، باین قبیل دعوتها بگروند والا صاحبان نعمت و ثروت و کاخ نشینان باعز و تمکین ، همواره طالب سکون و آرامشند که بتوانند با خاطری آسوده ، از مال و مقام خود بهر صورت بدست آورده اند؛

۱ - ابن اثیر جلد ۵ صفحه ۲۵۶ - چون آغاز شهرت علی بن محمد از موقعی است که در سال ۲۵۶ در بصره بردولت عباسی خروج کرد ، اکثر مورخین آغاز نهضت او را از همان تاریخ مینویسند و بعد در ضمن کارهایش تعریف رفتن او به بحرین در سال ۲۴۱ مینمایند . ولی نگارنده مقنضی دانستم رفتن او به بحرین که آغاز قیامش بوده است و از آنجا به بصره آمده و از بصره بطور فرار به بغداد رفته و سپس مراجعتش به بصره بطور ترتیب بنویسم .

۲ - عربها علاوه بر وزن ، کیل هم داشتند از قبیل صاع و مد و انواع آنها و همانطور که متصدی وزن را وزان میگفتند ، متصدی کیل را هم کیال می نامیدند .

۳- رجوع شود بناریخ طبری - جلد هفتم - صفحه ۵۴۵ - چاپ مطبعة الاستقامة مصر و ابن اثیر جلد پنجم - صفحه ۳۴۶ و ۳۴۷ - چاپ دارالطباعة المنیریة دمشق .

استفاده کنند و از هر پش آمدی که آسایش آنها را برهم زند و عیش پرناز و نعمت آنها را منغص کند، احتراز دارند. آن کسی بدنبال هر صاحب داعیه می‌رود، که آسمان جل باشد و بخواهد بناز و نعمت برسد و اگر نتواند بصاحبان ناز و نعمت برسد، میکوشد که آنها را بخود برساند.

بهر حال، علی بن محمد در بحرین مدعی شد که علی بن عبدالله بن محمد بن ابی الفضل بن الحسین بن عبیدالله بن العباس بن علی بن ابی طالب است و در هجر^۱ مردم را باطاعت خود دعوت کرد و یک دسته از مردم آنجا جداگانه باو گرویدند و او را بصورت پیغمبری پذیرفتند. چنانکه حکم و دستورهای او در باره آنها مجری گشت و حتی خراج را هم وصول کرد.^۲

مردم برای خاطر او با قشون دولت جنگیدند و در این معرکه عده زیادی از پیروانش کشته شدند و بعلت شکست و تلفات زیادی که براتباعش وارد آمد، مردم از اطرافش پراکنده شده جمع زیادی بمخالفت او برخاستند. از اینرو بگفته ابن اثیر آهنگ احساء نمود^۱.

البته ابن اثیر در اینجا مرتکب این اشتباه شده است، که پنداشته احساء غیر از بحرین است و هجر غیر از احساء است و حال آنکه هجر مرکز احساء و کلیه ایالت بحرین بود که اکنون «الهیوف» تاحدی جای آنرا گرفته است.

عجب اینجاست که دکتر فیصل السامر که گویا مطالبش را از ابن اثیر گرفته است، مرتکب عین این اشتباه شده است. و اگر بتوانیم ابن اثیر را معذور بدانیم نمیتوانیم دکتر فیصل السامر را هم معذور بدانیم، زیرا ابن اثیر زیاد از بحرین دور بوده و در زمان پراز هرج و مرج و فقدان وسایل ارتباط سریع میزیسته و روی این اصل اطلاع از جزئیات اوضاع آن حدود نداشته ولی دکتر فیصل السامر ساکن عراق در زمانی که وسایل کسب اطلاع بسیار فراهم است و بعلاوه احساء و قطیف و قطر یعنی بحرین قدیم تا سال

۱- مرکز آنروز احساء و کلیه ایالت بحرین.

۲- کامل ابن اثیر جلد ۵ صفحه ۳۴۶

۱- کامل ابن اثیر چاپ مطبعه منیریه مصر جلد ۵ صفحه ۳۶۴

۱۹۱۳ میلادی که ابن سعود احساء و قطیف را تصرف نمود، تابع عراق بود^۱ معذور نیست و من تصور مینمایم که علی بن محمد ابتدا از راه دریا وارد قطیف، قسمت ساحلی بحرین گشته و دعوت خود را در آنجا شروع نموده^۲ و چون بعداً در نتیجه شکست مواجه بناگامی شده، آهنگ احساء نموده است و اینکه گفته‌اند ابتدا در «هجر» شروع کرده علت این بوده که همه ناحیه، بنام هجر شهر مرکز ایالت نیز معروف بوده است. بهر صورت، علی بن محمد بعد از انتقال به احساء بمیان قبایل چادر نشین آمد و رفت میکرد، زیرا بهتر میتوانست آنها را فریب داده با مقاصد خود همراه سازد و در میان آنها ادعا مینمود، که آیاتی از آیات امامت بمن رسیده که منجمله این است که چند سوره از قرآن بمن الهام شد که حفظ نداشتم که فوراً حفظ کرد و سوره‌های سبحان (اسراء) و الکهف و صاد را اسم برد.^۳

سپس گفت من راجع بیک نقطه‌ای فکر مینمودم که در آنجا توقف کنم، ناگاه دیدم یک قطعه ابر بر من سایه افکند و از درون آن ابر ندا رسید که آهنگ بصره کنم. از جمله چیزهای دیگر که میگویند به چادر نشینها میگفت این است که من عمر علوی ابوالحسن مقتول در کوفه را زنده میکنم و مردم را باین قبیل ادعاها فریب داد تا جمع زیادی باو گرویدند و با معیت آنها در محلی بنام «الردم» حمله‌ای بقشون دولتی کرد که بار دیگر هم سخت شکست خورد و جمع زیادی از همراهانش کشته شدند و لذا عربها از اطرافش پراکنده گشتند و چون دید که در آنجا پته‌اش روی آب افتاد با عده زیادی از خواص همراهانش در سال ۲۵۴ آهنگ بصره نمود و بر «بنی ضبیعة» وارد شد.

۱- قطیف هم جزء خاک بحرین بوده است.

۲- بعد از استیلای ابن سعود بر احساء و قطیف، ساخلوی دولت عثمانی در قطر بود تا در سال ۱۹۱۶ در جنگ بین الملل اول، انگلیسیها ساخلو عثمانی را بیرون کردند.

۳- مؤلف «ثورة الزنج» میگوید در احساء قرآنی ساخت. ولی ابن اثیر همانرا مینویسد که در متن ذکر شده و عبارت طبری نیز تقریباً همان است (رجوع شود به طبری - جلد هفتم - صفحه ۵۴۴ - چاپ مصر) - باین ترتیب هیچ معلوم نیست مؤلف محترم «ثورة الزنج» ساختن قرآن را از کجا آورده و از چه منبعی نقل کرده است.

ورود علی بن محمد به بصره

قهرمان ما ، موقعی از بحرین به بصره مراجعت نمود که « محمد بن رجاء » والی بصره بود و اتفاقاً ورود او به بصره مصادف با زدو خورد و فتنه بلالیه و سعیدیه ، دو دسته از ترکها بود . لذا بطمع افتاد که یکی از این دو فرقه باو بگروند و برای این امر کوشش نمود ولی هر دو دسته دست رد بر سینه او گذاشتند .

چون « ابن رجاء » از اقدامات او مطلع شد ، او را تعقیب نمود ، لیکن بسمت بغداد فرار کرد و « ابن رجاء » طرفداران و زن و دختر و جاریه‌ای که از او آبتن بود ، توقیف نمود و خود و همراهان نزدیکش از قبیل محمد بن سلم و یحیی بن محمد و سلیمان بن جامع و مرقس قریعی ، بطور فرار آهنگ بغداد نمودند . علی بن ابان مهلبی هم در بصره به او گریوید و چون وارد بطیحه شد ، ^۱ عامل آنجا آنها را نزد محمد بن ابی‌عون حاکم واسط ^۲ برد ، از آنجا نیز فرار کرده نجات یافت و راه بغداد را پیش گرفت و یک سال در آنجا ماند و در آن مدت جمعی پیرو بدست آورد . در این اثناء محمد بن رجاء والی بصره معزول شد و رؤسای بلالیه و سعیدیه ریختند و محبوسین را مستخلص نمودند و منجمله کسان علی بن محمد هم آزاد شدند و چون شنید که بستگانش آزاد شده‌اند در سال ۲۵۶ باز آهنگ بصره نمود .

مراجعت علی بن محمد صاحب‌الزنج از بغداد به بصره

اقدامات جدی و حساس علی بن محمد ، در مراجعت دوم او به بصره شروع میشود که مورخین ، آن تاریخ را مبدأ قیام او دانسته‌اند . این دفعه نیز مدعی شد که علی بن محمد بن احمد بن عیسی بن زید بن علی بن ابی طالب علیه‌السلام است .

۱- بطیحه یا بطائح عبارت از يك باتلاق یا نیزار بوده است که فیما بین بصره و واسط بوده که گاهی بطائح بصره و زمانی بطائح واسط نام داشته است . این بطائح از زمان آسوریه‌ها و کلدانیها نیز وجود داشته ولی در اواخر عهد ساسانیها بعلت طغیان بی‌اندازه دجله و فرات و شکسته شدن سد هائی بروست آن افزوده شده . البته بعلت ضعف دولت ساسانی در اواخر عهد آن دولت و عدم توجه به سدها ، سدها شکست و بی‌اندازه بروست بطائح افزوده شد و چون قشون کشی بداخله بطائح کار مشکلی بود ، غالباً متمردین و یاغیها در جزایر واقع در بطائح سکونت اختیار میکردند و اسباب مزاحمت عابریین و ساکنین اطراف فراهم می‌آوردند . (برای اطلاع بیشتر بر اوضاع بطیحه یا بطائح ، رجوع شود بدائرة المعارف اسلامی ، ترجمه ماده بطیحه) .

ورود او به بصره و استمالت بندگان سیاه پوست .

بعد از ورود ثانوی به بصره در برنخل در کاخ معروف القریشی واقع در ساحل نهر عمود ابن المنجم که بنی موسی بن المنجم حفر کرده بودند ، منزل نمود^۱ و مدعی شد که از جانب اولاد الواثق و کالت دارد اراضی شوره زار آنها را بفروشد و در آنجا شروع باستمالت و تحریک بندگان سیاهی نمود که با زحمت و مشقت زیاد و قوت لایموتی شوره را از روی اراضی خواجگان خود عقب میزدند که آنرا شیرین و قابل کشت نمایند. او بخوبی واقف بود که آنها از زندگانی پراز زحمت و مشقت خود ناراضی هستند و همیشه مردم ناراضی و ستم دیده در صدد فرصتی هستند که خود را از آن وضع فلاکت بار نجات دهند .

روی این اصل همواره پیروان صاحبان داعیه‌هایی که بنام اجرای عدالت و بر-قراری مساوات قیام میکنند ، بی‌نویان و ستم‌دیدگان بوده و آنها هستند که در طول تاریخ کاخهای ستمگران را واژگون ساخته‌اند. اولین شخصی که از غلامان باو گروید «ریحان» از غلامان سورچیها^۲ بود . ریحان میگوید : من ناظر غلامان خواهام بودم که آرد برای آنها می‌بردم و چون مرا بحضور علی بن محمد بردند ، بمن تلقین نمودند که سلام و امارت باو کنم و من هم کردم . سپس اوضاع بصره را از من پرسید ، اظهار بی‌اطلاعی نمودم بعداً مرا بطریقه و روش خود دعوت کرد و من هم پذیرفتم .

آن‌گاه وضع زندگانی سیاهان پرسید و آنچه بود بیان کردم . بعد از آن گفت با هر حیل و نیرنگی که ، بتوانی آنها را نزد من آر و هر چند نفر که آوردی من شما را

۱- پسران موسی المنجم عبارت بودند از محمد و احمد و حسن که اینها ایرانی و اهل خوارزم بودند . موسی نوکر مأمون عباسی بود. پس از درگذشت وی مأمون چون هوش و ذکاوت فوق‌العاده در فرزندان او مشاهده کرد ، آنها را به بیت‌الحکمه سپرد که درس بیاموزند و آنها در علوم ریاضی مخصوصاً «محمد» متبحر شدند که محمد مساحت کره زمین را برای مأمون تعیین نمود که می‌گویند کاملاً صحیح بوده و می‌گویند که علم جبر را او اختراع کرده و یونانیها جبر نداشته‌اند (رجوع شود بتاریخ تمدن اسلامی - تألیف : جرجی زیدان)

۲- طبری سورچیها را باشین (سورچیها) نوشته و منظورش آنهایی بوده که شوره را از روی زمین عقب میزدند تا زمین شیرین شود ، لیکن ابن‌اثیر باسین بی‌نقطه نوشته و پیدا است که در آن زمان هم عوام شین را باسین و یا سین را باشین تبدیل میکرده‌اند .

رئیس و فرمانده آنها می‌کنم و مرا سوگند داد که محل او را بهیچ کس ارائه ندهم و باز بنزد او برگردم و دیدم که روی پارچه‌ای، از حریر نوشته است: «ان الله اشترى من- المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة...» تا آخر آیه و آنرا بصورت پرچمی بريك چوب مردی^۱ افراشته است.

بهین ترتیب، بندگان را دعوت مینمود و آنها هم برای نجات از بندگانی و زحمت باو رومی‌آوردند و او هم برای آنها سخن رانی میکرد و وعده میداد که فرماندهی آنها را عهده بگیرد و آنها را صاحب مال و منال و مکننت و غلام و کنیز کند و بهیچ وجه نسبت بآنها بی‌وفائی ننماید و از هیچ نوع محبت و خوبی در باره آنها دریغ نکند.

او حقیقاً و کاملاً بوعده خود وفا کرد، زیرا خواجگان غلامها برای استرداد غلامان خود باو مراجعه نمودند که در مقابل استرداد هر غلامی پنج دینار بدهند ولی او خواجگان یا مالکین مزبور را خواباند و بهر يك از غلامان که در آنجا بودند امر نمود که آنها را شلاق زنند. آنها هم که دل پر خونی داشتند، بهر يك از خواجگان خود یا نماینده آنها پانصد تازیانه زدند.

بعد آنها را بصیغه طلاق سوگند داد که اسرار او را ابراز ندهند و آنها را بطرف بصره روانه نمود.

سپس علی بن محمد و همراهانش سوار کشتی شده از دجیل (کارون) عبور کرده بطرف نهر میمون رفتند و در مسجد وسط بازار نهر میمون، منزل کردند و مدتی در آنجا توقف نمودند زنگیها از هر سمت بجانب او می‌شتافتند، تاعده زیادی دور او جمع شدند و چون روز عید فطر شد خطبه عید را خواند و ضمناً بدبختی و بیچارگی گذشته آنها را یادآور نمود و گفت باری تعالی شمارا از آن وضع فلاکت بار نجات داده می‌خواهد که قدر و منزلت شما را بلند کند و مالک مال و غلام و کنیز سازد.^۲

۱- مردی را چوب بلند گویند که قایق بآنها بزمین فشار میدهند که قایق حرکت کند و اگر مثلاً قایق بدیوار یا يك قایق دیگر نزدیک شد، مردی را بآن دیوار یا قایق فشار میدهند که تصادم نکنند. در بحرین آنرا فریس باسین مهمله و مردی هردو مینامند.

۲- اینکه وعده غلام و کنیز را به بندگان زنگی میدهد کاملاً مخالف استنباط دکتر فیصل- السامر است که قیام او را يك قیام آزادیخواهانه و برای اجرای عدالت میداند.

بعد از انقضای دو روز از این خطبه،^۱ جنگ سختی بین آنها و حمیری در- گرفت و او را از دجله بیرون کردند^۲ و روز بعد يك نفر از رؤسای زنگیها مکنی به ابی صالح و معروف به قصیر با سید نفر زنگی به علی بن محمد پناه آوردند و چون عده آنها زیاد شد، رؤسای آنها را از بین خود آنها تعیین کرد و بآنها اظهار داشت که هر کس يك نفر تازه را با خود بیاورد بدسته خود او ملحق خواهد شد.

در این اثناء «ابن ابی عون» از دربار خلافت، بحکومت ابله^۳ و کوره‌های دجله منصوب شد و روزی بمقر حکمرانی خود رسید که علی بن محمد صاحب الزنج، فرماندهان خود را تعیین کرده بود و حمیری با عقیل و خلیفه بن ابی عون که در ابله بودند، بسوی او شتافتند و در «نهر طین» منزل کردند.

لذا صاحب الزنج باتباع خود دستور داد که به زریقیه واقع در پشت سر «بازورد» بشتابند افراد، وقت ظهر بآنجا رسیدند و پس از ادای نماز برای جنگ حاضر شدند ولی در آنروز صاحب الزنج سه شمشیر بیشتر نداشت که یکی متعلق به خود او دیگری به علی بن ابان و سومی به محمد بن سلم بود و در فاصله بین ظهر و عصر که خواست بمحمدیه برگردد، در حین مراجعت درخشندگی اسلحه بچشم «علی بن ابان» برخورد و گفت نمیدانم گروهی بطرف ما می‌آیند و یا برمیگردند. هنوز حرفش تمام نشده بود، که آنها رسیدند^۴ و زنگیها فریاد زدند که اسلحه بردارید و معلوم شد که قشون «ابن ابی عون» است.

خلاصه «فتح بن حمام» نام که مشغول خوردن بود چون اسلحه نداشت طبق غذا را برداشت و بسوی یکی از شورجیها بنام «بلبل» پرتاب کرد شورجی مزبور اسلحه انداخت و فرار کرد و همراهانش که چهار هزار نفر بودند، همه فرار کردند که بعضی از آنها کشته شده و برخی از تشنگی مردند و جمعی اسیر شدند. علی بن محمد دستور داد همه امیران را گردن زدند و سرهای آنها را بار قاطرهایی نمودند که از شورجیها

۱- طبری مینویسد بعد از یکروز از خطبه. از حاشیه کامل ابن اثیر - جلد پنجم -

صفحه ۲۴۸

۲- ابن اثیر جلد پنجم - ص ۲۴۸ طبری جلد ۷ صفحه ۵۴۷

۳- ابله يك شهر ساسانی بسیار زیبایی در کنار دجلة العوراء (شط العرب فعلی) تقریباً در حوالی یا نزدیک عشار فعلی بوده است.

۴- طبری جلد هفتم صفحه ۵۴۷ ابن اثیر جلد ۵ صفحه ۳۴۸

گرفته بودند و بطرف قادسیه رفتند و همراهانش با مرعلی بن محمد آنجا را غارت کردند^۱. در آنجا يك نفر از موالی بعضی از بنی هاشم، یکی از زنگیهارا کشت. زنگیهارا خواستند قریه را غارت کنند و قاتل رفیق خود را بخواهند که بقصاص رسانند، لیکن علی بن محمد اجازه نداد و گفت باید به بینم که آنها چه نظری بما دارند^۲.

متعاقب آن، دستور داد اذان گفتند و خود پیش نماز اتباع خود شد و بعد از ادای نماز از آنجا حرکت کرده از کرخ گذشته وارد جیبی شد^۳ ولی داخل قریه جیبی نشد فرستاد، آنگاه رؤسا و ریش سفیدان آنجا را احضار کرد و طبق دستور او وسائل پذیرائی را فراهم ساختند. روز بعد، يك نفر از مردم جیبی اسب کمیتی تقدیم او کرد ولی چون زین و برگ و لگام نداشت، طنابی بجای دهنه قرارداد چیزی هم از لیف خرماى بجای زین بر پشت اسب گذاشت و سوار شده آهنگ نهر عتیق عباسی نمود.

از آنجا با هدایت راهنما بسمت «سب» رفت و روبه قریه «جعفریه» آورد. مردم قریه از وحشت فرار کردند و او در منزل «جعفر بن سلیمان» که در وسط بازار بود، منزل نمود و اتباعش در قریه متفرق شدند^۴.

در جعفریه، يك نفر را بحضورش آوردند که از وی جویای نمایندگان بنی هاشم شد. جواب شنید در جنگلی هستند موسوم به «جربان» و رئیس آنها یحیی بن یحیی معروف به زییری است، یکی از موالی «زیاد» را نزد او آوردند. از وی جویای اموال بنی هاشم شد، اما او اظهار بی اطلاعی کرد، لذا دستور داد گردنش را بزنند. موالی

۱- ابن اثیر - جلد پنجم صفحه ۳۴۸

۲- صاحب ثوره الزنج این را دلیل بر این میدانند که با دشمنان خوش رفتاری میکرده است، و حال آنکه در يك صفحه قبل میگوید که چون ابن ابی عون شکست خورد و جمعی اسیر شدند، علی بن محمد دستور داد همه اسرا را گردن زدند و سرها را برای نمایش بار قاطر کردند.

۳- جیبی در جنوبی خوزستان بوده که بعضی آنرا جزء (آبادان) دانسته اند. ابوعلی محمد بن عبدالوهاب جبائی متکلم معتزلی صاحب تألیفات عدیده و پسرش ابوهاشم معتزلی از این شهر بوده اند. وفات او در ۳۰۳ و وفات پسرش ۳۲۱ بوده است. امام شوشتری در جغرافیای تاریخی خوزستان معتقد است که نام فارسی جیبی، «گبان» بوده است.

۴- صاحب کتاب «ثوره الزنج» در مورد قریه «جعفریه» مینویسد که رهبر زنگیان قریه مذکور را غارت کرد که ۲۵۰ دینار و صد هزار درهم و سه یا بو و مقداری اسلحه بدست آورد، در حالیکه مردم این قریه با وی هیچگونه جنگ و عناد نداشتند.

بدبخت ، از ترس مرگ ؛ مقداری ازاموال آنها را نشان داد و برای اولین مرتبه دو بست و پنجاه دینار و هزار درهم نزد او آوردند و این اولین پولی بود که بعد از مراجعت از بغداد به بصره نصیب او شد .

بعد از آن راجع به دو اب و کلای بنی هاشم پرسید و سه یا بو نشان دادند . از اینرو یکی را به ابن اسلم و دیگری را بیحیی بن محمد و سومی را به مشرق ، غلام یحیی بن عبدالرحمن بخشید .

در همین اثناء بعضی از زنگیها خانه یکی از بنی هاشم را پیدا نموده ، آنرا غارت کردند و يك شمشیر هم بدست آوردند و از این تاریخ بود که زنگیها صاحب نیزه و شمشیر شدند و همان شب را در «سیب» بسر بردند .

فردا صبح خبر رسید که حمیری و رمیس و عقیل اللی و قشون بصره ، وارد «سیب» شده اند . لذا علی بن محمد صاحب الزنج ، پانصد نفر بریاست یحیی بن محمد بجنگ آنها فرستاد . و چون زنگیها روی جان میزدند و میدانستند که شکست آنها جز فنا و نیستی نتیجه دیگر ندارد ، در مصافی که با قشون بصره دادند ؛ سخت آنها را در هم شکستند و اسلحه آنها را صاحب شدند و نزد پیشوای خود آوردند و بقیه قشون مهاجم فرار کردند .

یحیی بن محمد برگشت و صاحب الزنج را از قضایا مطلع ساخت . آنروز در آنجا توقف نمود و فردا حرکت کرد ولی از مردم «جعفریه» تعهد گرفت که با او نجنگند و دشمن او رایاری نکنند و هیچ امری را از او پنهان ندارند^۱ .

بعد از آن مواجه با قشون بزرگی از بصره ایها تحت ریاست عقیل نامی شد که آنها را شکست داد و جمع زیادی از آنها را کشت . قشون بصره دارای شش کشتی بود که طوفان آنها را بساحل انداخت ، از اینرو زنگیها پیاده شدند و هر کس که در کشتیها بود از دم تیغ گذرانیدند و آنچه در آن کشتیها بود بغنیمت بردند . ولی رئیس قشون بصریها دارای کشتیهای بود که بوسیله آنها خود را نجات داد . با تمام این احوال ،

۱- ابن اثیر مینویسد اهل جعفریه را از دم شمشیر گذراند و اکثر آنها را کشت ولی

اسرای آنها را آزاد کرد جلد پنجم - صفحه ۳۴۸ .

صاحب الزنج آنها را تعقیب نمود و کشتیها را متصرف شد و آنچه در آن بود غارت کرد ولی ظاهراً عقیل ، فرمانده قشون مهاجم ، جان بدر برده بود .

بعد از آن زنگیها قریه معروف مهلبیه را غارت کردند و از هیچ نوع فساد و خرابی دریغ نورزیدند و بالاخره قریه را آتش زدند . بعد از آن يك فرمانده ترك بنام «ابو هلال» با چهار هزار مرد جنگجو در کنار نهر ریان با زنگیها مصاف داد . زنگیها صادقانه و از جان گذشته حمله نمودند . از آنرو پرچمدار فرمانده مزبور کشته شد . لذا خود او و قشون او شکست خوردند ولی زنگیها آنها را دنبال کرده متجاوز از هزار و پانصد نفر از اتباعش را کشتند و يك عده هم اسیر گرفتند که علی بن محمد دستور قتل همه آنها را صادر نمود و همه را کشتند ^۱ .

بعد از آن صاحب الزنج خبردار شد که زینبی ، جمعی سوار و عدهای داوطلب جهت نبرد با زنگیها تهیه نموده و بلالیه و سعديه ^۲ و جمع بسیار زیادی دیگر با آنها هستند . طنابهای زیادی نیز حاضر نموده اند که زنگیها را با آن به بندند و فهمید که فرمانده آنها ابو منصور است .

علی بن محمد صاحب الزنج ، علی بن ابان را با صد نفر زنگی فرستاد که از اوضاع این قشون اطلاع حاصل نماید . اتفاقاً بيك دسته از آنها برخورد و جنگی بین آنها در گرفت که علی آنها را شکست داد و هرچه بنده و غلام با آنها بود ، به علی بن ابان پیوستند .

يك دسته هم از زنگیها مأمور سمت دیگر شدند . آنها در محلی به هزار و نه صد قایق برخوردند که عدهای مستحفظ هم با آنها بود . این افراد همینکه زنگیها را دیدند ، فرار کردند و کشتیها یا قایقها را نزد علی بن محمد آوردند . جمعی از حجاج در آن قایقها بودند که میخواستند عازم بصره شوند . علی بن محمد صاحب الزنج با حجاج بمباحثه و مناظره پرداخت آنها حرفهای او را تصدیق کردند و گفتند که اگر خوار بار

۱- اصلا شمار علی بن محمد این بود که اسراء را گردن بزند .

۲- بلالیه و سعديه دودسته از ترك ساکن بصره بودند که پیوسته باهم نزاع داشته و آرامش بصره را برهم میزدند .

اضافی داشتیم ، نزد شما میماندیم . آنگاه آنها را آزاد نمود^۱ .

يك دسته دیگر را نیز بعنوان قراول یا طلیعه فرستاد تا راجع به قشونی که بسر وقت آنها میآید، تحقیقاتی کنند، این دسته اطلاع دادند که جمعیت بسیار زیادی بسوی آنها درحرکتند. از اینرو به محمد بن سالم و علی بن ابان دستور داد که در وسط نخلستان برای آنها کمین کنند و خود روی قطعه کوهی که مشرف بر آنها بود، نشست. طولی نکشید که پرچمها نمودار شد. دستور داد زنگیها تکبیر بگویند و حمله کنند. از آنطرف سوارها نیز حمله کردند. لذا زنگیها عقب نشستند تا بکوهی رسیدند که علی بن محمد بر آن نشسته بود. از آنجا دوباره حمله کردند و در مقابل دشمن ثبات قدم بخرج دادند. در آنروز «فتح حجام» از زنگیها کشته شد ولی زنگیها يك حمله شجاعانه کردند و بر آنهائی که جلو آنها بودند، پیروز شدند.

آنگاه محمد بن سالم و علی بن ابان، مردانه حمله کردند و جمعی را از خصم کشتند و بقیة السیف پای بگریز نهادند ولی زنگیها تا نهر بیان آنها را دنبال کردند. لذا قشون شکست خورد و در باتلاق افتاد که زنگیها جمع زیادی از آنها را کشتند و گروهی نیز غرق شدند. آنگاه خبر رسید که جمعی برای آنها کمین کرده اند. چون بطرف آنها رفتند، دیدند که متجاوز از هزار مغربی هستند. درین میان، جنگ سختی بین آنها در گرفت ولی زنگیها سخت و صادقانه حمله کردند و همه را از دم تیغ گذرانیدند. بعد از آن زنگیها را بیک سمتی فرستاد و این جمع، در حدود دویست قایق حامل آرد و امتعه دیگر دیدند که همرا غارت کردند و معلی بن ایوب راهم غارت کردند.

بعد از آن بسمت اسلحه خانه زینبی رو آوردند و جنگ بین طرفین در گرفت که زنگیها همه آنها را که دویست نفر بودند، از دم تیغ گذرانیدند.

بعد از آن آهنگ قریه «میزران» کرده آن قریه را غارت نمودند و جمعی زنگی را در آنجا دید که همه آنها را بر فرماندهان خود تقسیم کرد. سپس به ششصد سوار که

۱- ثورۃ الزنج همین يك قضیه را دلیل مماشات و گذشت صاحب الزنج میدانند و حال آنکه در هزار مورد دیگر بیچارگان بی گناه را کشته است. چنانکه ملاحان کشتیهای تجاری که از دریا وارد دجلة العوراء (شط العرب فعلی) شدند، بعد از غارت اموال آنها، همه را کشت.

باسلیمان برادر زاده «زینبی» بودند برخورد ولی با او نجنکید و جمعی را فرستاد که آنخه را غارت کنند و گاو و گوسفند زیادی برایش آوردند که همه را سر بریدند و باصطلاح ، شکمی از عزا درآوردند .

آنگاه اتباع خود را فرستاد که آنچه در آنجا بود ، غارت کنند .

عزیمت صاحب الزنج به بصره و گشتار مردم آن شهر

بعد از این وقایع و این پیشرفتها، صاحب الزنج، بصره را هدف خویش قرارداد. چه علاوه بر آشفتگی اوضاع دولت، بواسطه عدم لیاقت المعتمد بالله؛ بصره گرفتار اختلاف داخلی هم بود، زیرا از یکطرف بین ربیعین شیعه و سعیدین سنی پیوسته اختلاف وزد و خورد بود^۱. صاحب الزنج از وضع آشفته دولت و اختلاف بین سکنه شهر استفاده کرد، و آهنگ بصره نمود.

هنگامیکه بمقابل نهر معروف به «نهر ریاحی» رسیدند. جمعی از زنگیها خبر دادند که درخشندگی اسلحه بچشم آنها خورده است. دیری نکشید که قشون بصره نمایان شد. لذا زنگیها فریاد زدند که اسلحه بردارید فوراً علی بن محمد صاحب الزنج به علی بن ابان مهربی دستور داد از نهر عبور کند و به استقبال دشمن بشتابد. علی بن ابان با سیصد نفر از نهر گذشت^۲. صاحب الزنج ضمناً گفت اگر محتاج کمک بیشتر شدید اطلاع بدهید و چون فریاد زنگیها که اسلحه بردارید بلند شد، قشون بصره متوجه گشت که در آنجا حرکت و جنب و جوشی هست.

از اینرو محمد بن سالم را برای کسب اطلاع و تحقیق فرستادند و او چون يك دسته از دشمن را مشاهده نمود، جنگ بین طرفین از اول ظهر تا عصر در گرفت. بالاخره زنگیها که روی جان میزدند و برای هدف معینی میجنگیدند، سخت حمله نموده بصریها را شکست دادند و عده زیادی را در حدود پانصد نفر از اهل بصره و عربهایی را که با آنها

۱ - احسن التقاسیم صفحه ۱۳۰

۲ - طبری میگوید علی بن ابان با سه هزار نفر از نهر گذشت به نقل از حاشیه کامل ابن اثیر

جلد پنجم - صفحه ۳۴۹

بودند ، کشتند .

بعد از آن علی بن ابان با همراهانش دشمنان آن سمت نهر را شکست داده با شرابی الیث قواریری رئیس بلالیه برگشت. فردای آنروز زنگیها از آنجا بسمت بصره حرکت کردند.

علی بن محمد اصحابش را از دخول بصره منع نمود ولی اتباع یا اصحاب مزبور عجله نموده وارد شهر شدند که با مقاومت سخت ودلیرانه اهل بصره مواجه گشتند .

علی بن محمد بعد از اطلاع از وضع شهر، علی بن ابان و مشرق را (۱) با جمع زیادی بکمک آنها فرستاد . خود او نیز با بقیه اتباعش از پشت سر آنها رفت ولی اهل بصره که روی جان میزدند و میدانستند که اگر در جنگ، مردانه جان نسپزند در صورت شکست بازلت و خواری کشته خواهند شد . سخت بزنگیها حمله نمودند و عصر آنها را شکست دادند و در حین فرار عده زیادی در نهر بزرگ و جمعی در نهر شیکا غرق و تباه شدند و بقیه متفرق گشتند و جز عده قلیلی با صاحب الزنج که پشت سر بود ، باقی نماندند و خود او با معجزه عجیبی از مهلکه نجات یافت .

بعد از آن که همراهانش بطور تفرقه رسیدند ، همه از ناحیه او متفکر و نگران بودند . او نیز از هر که میرسید ، جویای سایر اتباعش میشد زیرا بیش از پانصد نفر با او نبودند . لذا دستور داد فوراً بوق زدند تا همه جمع شوند ولی کسی نیامد. فردا صبح چون صاحب الزنج دید که جز هزار نفر از اتباعش جمع نشده اند ، محمد بن سالم را فرستاد که اهل بصره را نصیحت کند و علت قیامش را برای آنها توضیح دهد ولی بصریها محمد بن سالم را کشتند ۲ .

روز دوشنبه چهارم ذی القعدة ، مردم بصره چون دیدند که زنگیها بر آنها فایق

۱ - نام یکی از غلامان

۲- همین قضیه میفهماند که چه هرج و مرجی حکمفرما بوده که سفیر یا نماینده رامیکشته اند که بیشتر اوضاع را آشفته کنند والا اگر مردمی عاقل ، زمام امور را درست داشتند با او وارد مذاکره میشدند که اگر ممکن بود کار را باصلاح خاتمه دهند و فرصتی برای جمع آوری قوا و استمداد از مرکز بدست آورند و این میرساند که کار بدست سفهاء و جهال و اراذل اداره میشده است .

می‌آیند، جمع زیادی اجتماع نموده شخصی بنام محمد جمازساجی^۱ که از جنگجویان دریائی بود و اطلاعاتی در فن کشتی رانی داشت، مأمور سرکوبی و جلوگیری از زنگیها نمودند .

مشار الیه داوطلبان و تیراندازان و جماعت مسجد جامع را جمع نمود و افرادی از بلالیه و سعديه که حاضر شدند باکسان دیگری که مایل بودند با خود همراه برد و سه کشتی و چند شناور^۲ با خود داشت و عامه مردم نیز ازدحام نموده بطرف زنگیها شتافتند و پیاده نیز برکنار رودخانه مسلح حرکت کردند. حتی تماشاچیها نیز براه افتادند بخيال اینکه عروسی است و به تماشا میروند .

صاحب الزنج همین که از قضیه مطلع شد ، يك دسته از پیروان خود را با «زریق اصفهانی» گسیل داشت که در مشرق رودخانه کمین کند^۳ يك دسته هم با «شبل حمامی» برای کمین بساحل غربی رودخانه فرستاد و علی بن ابان را مأمور نمود که با اهل بصره مواجه شود . ضمناً دستور داد که خود و همراهانش در سنگرهای خویش پنهان شوند و شروع بچنگ نکنند تا اهل بصره از کمین گاه بگذرند و آنگاه بیرون آیند و فریاد زنند .

خود علی بن محمد با عده قلیلی عقب ماندند . کثرت جمعیت دشمن او را مرعوب کرد . لذا اتباعش بطرف بصریها حمله آوردند و آنهایی که در دو طرف رودخانه کمین کرده بودند ، از پشت سر کشتیهای بصریها از کمین بیرون آمدند .

ابتدا پیادهها و تماشاچیها را زدند تا آنها پشت بمعرفه دادند و چون شکست خورده و بی محابا فرار میکردند ، يك عده غرق شده و دسته دیگر مقتول گشته ، بقیه از ترس خود را به رودخانه انداختند. آنها را هم زنگیها با شمشیر درو کردند و یاد را آبهای خروشان رودخانه ، غرق شدند .

خلاصه اکثر آن جمعیت تباہ گشتند ، مگر آنهایی که بطور انفراد فرار کردند. درین میان عده زیادی از مردم بصره اصلا مفقود شدند و روی این اصل ، ناله و شیون

۱- طبری، محمد حماد مینویسد و صحیح نیز همان است.

۲- شناور ، قایق جنگی بود . گویا «سمیریه» را هم مخصوص جنگ میساختند .

۳- کامل ابن اثیر جلد پنجم

زنها و خانواده‌ها در شهر بلند شد و آن روز بصورت عزای عمومی درآمد که مردم آن روز را زیاد وحشتناک و عظیم دانستند، زیرا عده زیادی از بنی‌هاشم و از سایرین کشته شدند. عده کشتگان بی‌شمار بود و سرهای مقتولین را برای علی بن محمد فرمانده زنگیها بردند. يك عده از اولیای مقتولین تا آنجا که سرهای مقتولین خود را میشناختند تحویل گرفتند و سرهایی که شناخته نشده در قایق‌هایی گذاشت و در رودخانه رها کرده بدست آب داد که در نتیجه مدآب، سرها تا بصره رسید و مردم بصره هر کس سر خویش و منسوب خود را شناخت، برداشت (۱).

بعد از این واقعه، رهبر زنگیها بسیار قوی شد و رعب او بردلهای مردم نواحی مستولی گشت. از اینرو مصریها از جنگ با او خودداری کرده قضیه را بمقام خلافت عباسی عرضه داشتند و خلیفه «جعلان ترکی» را با عده‌ای بمساعدت مردم آنجا فرستاد «و ابوالاحوص باهلی» را والی «ابله» نمود و امر داد که بسمت «ابله» حرکت کند و علاوه بر آن، یکی از فرماندهان ترك را بنام جریح باقشونی مامور تقویت او کرد.

صاحب‌الزنج بعد از این واقعه در آخر روز بطرف اراضی شوره‌زار «ابی قره» رفت و اتباعش را به‌چپ و راست برای غارت فرستاد (۲).

در سال ۲۵۶ «جعلان» مأمور جنگ با زنگیها شد. هنگامی که جعلان وارد سرزمین بصره گشت، درجائی منزل کرد که فاصله بین او و صاحب‌الزنج فقط یکفرسنگ بود. جعلان در اطراف خود و قشونش خندق حفر کرد که از شبیخون و حمله ناگهانی زنگیها در امان باشد و وی ششماه در آن خندق توقف نمود و زینبی و بنی‌هاشم و دسته‌های سبک‌را به جنگ زنگیها میفرستاد و آنها باتیر و کمان با آنان می‌جنگیدند (۳).

زیرا بواسطه ضیق مکان و مزارع و جنگل و نخلستان و انهار خارج از حدشمار، میدانی برای تاخت و تاز سوار و جولان اسب موجود نبود، زیرا اکثر قشون جعلان سواره نظام بودند. چون مدت توقف صاحب‌الزنج در خندقها بطول انجامید و طرفین از وضع خسته شدند، زنگیها از طرفی که به خندقها منتهی میشد و بلد بودند، به

۱ - ابن‌اثیر - جلد پنجم - صفحه ۳۵۸

۲ - کامل ابن‌اثیر - جلد پنجم - از صفحه ۳۴۶ تا ۳۵۰

۳ - ابن‌اثیر - جلد پنجم - صفحه ۳۵۸

جعلان شبیخون زدند وعده زیادی از همراهان او را کشتند . از اینرو بقیه مرعوب شدند . از طرف دیگر ، «زینبی» هم ؛ بلالیه وسعدیه را جمع کرد واز دو طرف بزنگیها حمله نمود ولی باز اقبال آنها را یاری نکرد وسخت در مقابل زنگیها شکست خوردند ، چنانکه جمع زیادی از آنها کشته شدند زیرا زنگیها روی جان میزدند وازجائی امیدى نداشتند و فقط متکی به جان بازی و فداکاری خویش بودند ولی قشون خلیفه راه فرار در جلوشان بسته نبود و میپنداشتند تا بغداد و ماورای بغداد ، میدان فرار در جلوی آنها باز است .

بعلاوه آنها هدفی درین جنگ نداشتند . مردم بصره و اطراف که عبارت از يك عده بازاری یا کشاورز بودند ، مطلقاً از فنون جنگی اطلاعی نداشتند ، اما بعکس ؛ پیروان « صاحب الزنج » برای هدف و امید معینی میجنگیدند و مخصوصاً درین مدت ورزیده شده بودند .

سران زنگیان و خاصه بعضی ازین سران ؛ از بحرین با جنگ وکروفر ، سرو- کار داشتند .

خلاصه بعد ازین حادثه ، « جعلان » با همه رجزخوانیهای خود ، خندقها را گذاشت وراه بصره را در پیش گرفت و عجز وعدم لیاقت اودر مقابل زنگیها ثابت شد ، لذا خلیفه او را معزول نمود وسعید حاجب را مأمور جنگ با زنگیها کرد .

صاحب الزنج هم بعد از پیروزیها و شکست دشمن ، از شوره زار « ابی قره » به نهر ابوالخصیب انتقال یافت و ۲۵ کشتی از کشتیهائی که از دریا میآمدند ، اسیر کرد و تمام امتعه آنها را به غنیمت برد و خود او نیز حصه ای از اموال غارتی را برداشت و همه کشتی نشینان بدبخت مسافر بی گناه را از دم تیغ گذرانید^۱ در صورتیکه آنها هیچ دخالتی درین اوضاع نداشتند واصل در قضیه طرف نبودند .

ورود زنگیها به ابله

« ابله » یکی از شهرهای بسیار زیبای عهد ساسانی بوده که در صدر اسلام هم

زیبائی اول باقی بوده است. ^۱ خلاصه صاحب‌الزنج که گویا تصمیم گرفته بود جای آبادی باقی نگذارد، در سال ۲۵۶ به « ابله » حمله نمود و خلق زیادی را از دم تیغ گذرانیده و شهر را آتش زد.

علت اقدامش باین امر، این بود که چون « جعلان » از خندقی که حفر کرده بود به بصره عقب‌نشینی کرد، زنگیها بنای تاخت و تاز را به ابله گذاشتند و دسته‌های قشون آنها تا نهر معقل حمله مینمودند ^۲ و این وضع همینطور باقی بود تا چهارشنبه ۲۵ رجب سال ۳۵۶ که ابله را فتح کرد و ابوالاحوص و عبیدالله بن حمید بن الطوسی را کشت و شهر را که از چوب ساج ساخته بودند، آتش زد و از نتیجه این آتش‌سوزی، خیلی زود سوخت و جمع بسیاری از اهالی شهر را کشت و زنگیها ثروت زیادی را بغارت بردند ولی آنچه را که طعمه آتش‌گشت، خیلی بیش از آن بود که بغارت بردند. ^۳

۱- یاقوت میگوید: ابله نهری است برکنار دجله بصره، و از بصره قدیم‌تر است از قول خالد بن صفوان گوید: من هیچ‌جا را بخوبی ابله ندیدم و تجارت در هیچ‌جا با فائده‌تر از ابله نیست. از قول اصمعی میگوید: بهشت دنیا سه تاست: غوطه دمشق و نهر بلخ و نهر ابله (معجم البلدان). اصطخری میگوید: نهر ابله، طول آن بین بصره و ابله چهار فرسخ است و ابله در دو طرف کنار این نهر واقع است. درکنار این نهر، قصور و باغهایی است که بهم‌دیگر متصلند مثل بلك باغ، و طوری مرتبند مثل این که نخ گرفته‌اند. تمام راست و مستقیمند. این نهر، بنهرهای زیادی منقسم میشود و نخلهای آنجا راست و مستقیم بلك خط متوازی غرس شده است. صفحه ۸۱.

«ابن حوقل» در صورت‌الارض بعد از اینکه شهرهای تابع بصره را هم اسم میبرد، میگوید: ابله از بین این شهرها معمور و دارای بازارهای خوبی است. صفحه ۲۳۸.

از این پیداست که زمان اصطخری و ابن حوقل و یاقوت هم ابله آباد و معروف و ضرب‌المثل آبادگی و خرمی و زیبایی بوده است.

۲- معقل همانجائی است که مهمانخانه مهم بصره (مهمانخانه معروف بهتل شط العرب) فرنگیها آنرا « مارگیل » گویند. علت تسمیه آن بمعقل این است که آن نهر را «معقل» نام در صدر اسلام حفر کرد.

۳- این واقعه بعد از آن روی داد که المهتدی بالله عباسی را خلع نمودند و ابوالعباس احمد بن المتوکل را بر سریر لرزان و متزلزل خلافت نشانند و او را المعتمد علی الله لقب دادند.

استیلاي زنگيا بر آبادان^۱

در همان سال ۲۵۶ مردم آبادان از صاحب الزنج تقاضا کردند که آدم بفرستد تا دژ آنجا را تحویل بگیرند. علت این تقاضا این بود که بعد از رفتاری که با ابله کرد، ترسیدند که همان بلاء را بر سراهای آبادان و مال و زن و فرزند آنها نیز وارد آورد. لذا تصمیم گرفتند در مقابل تسلیم، برای خود و شهر و اموال و اولاد خود تأمین بگیرند. برای این منظور نامه نوشتند. او هم اتباع خود را فرستاد، اسلحه مردم آنجا و بنده‌هاشان را گرفتند و بین اتباع خود تقسیم کرد.

چنانکه مشاهده میشود، برخلاف تصور بعضی از نویسندگانی امروز، ابدأ قیام صاحب الزنج، قیامی آزادیخواهانه و برای مبارزه با ظلم و جور حکومت نبوده، چنانکه بنده‌ها را مثل متاع بین اتباع خود تقسیم نمیکرده است. یعنی خواجگان و مالکین بندگان عوض میشده‌اند و چنانکه ملاحظه شد، شهرها را غارت میکردند و سکنه را اغلب از دم شمشیر میگذرانیدند. بعد شهر را آتش میزدند، چنانکه شهرزیبای قدیمی ابله را در شعله‌های آتش سوزانیدند. اگر به غارت شهر اکتفا میکردند، شاید آنها را معذور میدانستیم که برای ادامه زندگانی خود مجبور بودند با اموال مردم دست اندازی کنند و ممکن بود بگوئیم که زنگیها يك قشون منظم و تربیت شده‌ای نبودند که بتوان از تجاوزات آنها جلوگیری نمود.

۱- اهالی بصره و شاید هم خوزستان بر بعضی از اعلام، الف و نون اضافه میکردند مثل عبادان، سلیمانان - زیادان - سويدان و نظایر آنها. مثل اینست که این الف و نون بجای نسبت بوده است. مثل: «عبادان» که منسوب به عباد و زیادان که منسوب به زیاد و سلیمانان منسوب به سلیمان و سويدان منسوب به سويد بوده است.

ولی ما در ضمن حوادث مشاهده مینمائیم که شعار آنها قتل عام مردم هر محلی بوده است که بر آن دست می‌یافتند، چنانکه چون بشهر «جبی» رو آوردند، مردم «جبی» از ترس فرار کردند و زنگیها هر که را یافتند بیرحمانه کشتند^۱ و چنانکه گذشت دیدیم که ناخدایان و ملاحان کشتیهائی که از دریا وارد شط العرب شدند، بعد از آنکه کشتیها و کالای تجاری آنها را همه ضبط و غارت نمودند خود آن بدبختها را هم از دم شمشیر گذرانیدند.

استیلاي زنگیها بر اهواز

زنگیها بعد از استیلاء بر آبادان، بطمع تصرف اهواز افتادند. از اینرو ابتدا بطرف «جبی» رو آوردند و مردم بیچاره «جبی» از ترس جان و ناموس، بمجرد اطلاع راه فرار پیش گرفتند و چون زنگیها وارد شهر شدند، هر که را یافتند که مثلاً قادر بر فرار نبود، کشتند و آنچه یافتند تاراج نمودند^۲ و تا اهواز هر چه آبدی بود، خراب کردند. چون به اهواز رسیدند، هر چه قشون و مردم در آنجا بودند، از رعب وحشت اعمال زنگیها فرار کردند، و چون جزعه قلیلی ناتوان و بیچاره کسی باقی نمانده بود، لذا بی مزاحمت وارد شهر شدند و شهر را غارت و خراب کردند «ابراهیم بن المدبر» عامل خراج که در آنجا بود، چون زخم برداشته و قادر بر فرار نبود، اسیر شد ولی همه اموالش را غارت کردند.

۱- ابن اثیر - جلد پنجم - صفحه ۳۵۹ .

۲- جیبی بضم جیم و تشدید باء و باء مقصوره، نام شهر یا کوره‌ای از جنوب خوزستان بوده که بعضیها عبادان (آبادان) را از این کوره دانسته و بعضیها جیبی را جز عبادان خوانده‌اند یا قوت می‌گوید که اشخاص بی اطلاع آنجا را جزء بصره دانسته‌اند و ابوعلی محمد بن عبدالوهاب جبانی متکلم معتزلی صاحب تصانیف عدیده از همین «جیبی» بوده است که در سال ۲۳۵ متولد، شده و در ۳۰۳ درگذشته است و پسرش ابوهاشم عبدالسلام در علم کلام مثل پدرش از فحول این علم بوده ولی از لحاظ تزلزل و امامت در علم ادب، بر پدرش ترجیح داشته. چنانکه در عربیت امام بود. او هم در سال ۳۲۱ درگذشت، «جیبی» در اصل، کلمه‌ای اعجمی است و قیاس این است که نسبت به آن، مثل نسبت ممدود، جبائی گفته‌اند و حال آنکه در زبان عجم ممدود وجود ندارد (معجم البلدان ماده جیبی).

امام شوشتری در تاریخ جغرافیائی خوزستان می‌گوید جیبی در فارسی، گبان بوده است

این واقعه در ماه رمضان سال ۲۵۶ اتفاق افتاد^۱ چون زنگیها این بلا را بر سر ابله، آبادان، و اهواز وجبی وارد آوردند، مردم بصره وحشت کرده اکثر سکنه آن بمهاجرت دست زدند.^۲

ورود ابی احمدالموفق در سال ۲۵۷ برای جنگ با زنگیها

چون کار زنگیها زیاد بالا گرفت و فتنه آنها دنباله پیدا نمود و سردارانی که از دربار خلافت مأمور تنبیه آنها شدند از عهده بر نیامدند، المعتمد علی الله خلیفه، وقت برادر خود ابی احمدالموفق (طلحه) را از مکه احضار نمود و فرمان حکومت کوفه و راه مکه و حرمین شریفین و یمن بنام او صادر کرد و سپس بغداد و واسط و سواد عراق و کوره‌های دجله و بصره و اهواز و فارس را ضمیمه قلمرو فرمانروائی او کرد و فرمود که حکومت بصره و کوره‌های دجله و بحرین^۳ و یمامه^۴ را بجای سعید بن صالح، به یار کوچ^۵ واگذار نماید و یار کوچ منصور بن جعفر خیاط را حاکم بصره و کوره‌های دجله تا مسافت اهواز نمود.

شکست زنگیها از سعید حاجب

در رجب سال ۲۵۶ سعید حاجب بر جماعتی از زنگیها تاخت و آنها را شکست داد و آنچه از زنها و اموال غارتی همراه داشتند، پس گرفت. سپس از وجود دسته دیگری از زنگیها در محلی اطلاع بهمرسانید و لذا بمقابله آنها شتافت و آنچه همراه داشتند از آنها مسترد داشت. در نتیجه این دوشکست که بر زنگیها وارد آمد، همان رعبی که قبلا از آنها بر قلوب مردم استیلاء یافته بود، بر خود آنها مستولی گشت چنانکه يك زن، یکی از زنگیها را مهار میکرد و به اردوگاه سعید می‌آورد و جرأت امتناع نداشت.

- ۱- این واقعه در سال ۲۵۶ اتفاق افتاده که از آبادان تا اهواز بگفته حکیم ناصر خسرو که در سال ۴۴۳ از آنجا عبور کرده همه جا را زیر سایه درخت عبور میکرده‌اند. رجوع شود به سفرنامه ناصر خسرو چاپ برلین - صفحه ۱۲۷ تا ۱۳۳.
- ۲- ابن اثیر - جلد پنجم - صفحه ۳۵۹.
- ۳- بحرین بمعنی اعم که از بصره تا عمان امتداد داشته است.
- ۴- یمامه نام قسمت جنوبی نجد بوده و شاید هم آنروز بر همه نجد اطلاق می‌شده ولی امروز قسمت کوچکی در آنجا یمامه نامیده می‌شود.
- ۵- طبری یا رجوخ قید کرده است.

در این اثناء ابن‌المدبر عامل خراج اهواز که بعلت زخمی شدن، اسیر زنگیها شده بود از محبس فرار نمود. باین معنی که در خانه یحیی بن محمد بحرانی محبوس بود. خانه مزبور چسبیده بخانه ابراهیم بود. ابراهیم وعده مالی بآنها داد و نقبی از خانه یحیی بخانه ابراهیم زدند و او و برادرزاده اش با یکی از بنی‌هاشم از همان نقب فرار کردند.

ولی در همان حین که سعید حاجب دوضربت شدید به زنگیها وارد آورده بود، زنگیها خود را جمع کرده چنان ضربتی بسعید زدند که موجب عزل و انفصال او گردید. باین صورت که سعید باقشونی بطرف زنگیها میرفت. آنها شیخون جانانه‌ای باو زدند که جمع زیادی از قشونش کشته شدند و اردوگاهش را نیز آتش زدند. از اینرو سعید و همراهانش ضعیف شدند و روی این اصل دستورداد که بطرف «باب‌الخلیفه» حرکت کنند و در «فراج بصره» منزل کرد تا مردم آنجا را محافظت کند.

بعد از آن، خلیفه عباسی مأموریت سعید را به منصور بن جعفر خیاط واگذار نمود. منصور باکشتیهای پراز سپاه، کشتیهای حامل ارزاق را هدایت و نگهبانی میکرد و در زیر حمایت محافظین به بصره میفرستاد لذا زنگیها از لحاظ خواربار در مضیقه واقع شدند.

منصور، شذاوه‌ها را که یکنوع قایق جنگی بود، جمع‌آوری کرده شماره‌زیادی هم بر تعداد آنها افزوده و بطرف زنگیها رفت ولی زنگیها که از آمدن آنها اطلاع داشتند، کمین کردند و همینکه وارد شدند، از کمین بیرون جسته بر آنها تاختند و عده زیادی را از آنها کشتند.

در این میان جمع بسیاری هم در آب غرق شدند و سرهای زیادی را از افراد قشون منصور بنزد یحیی بحرانی و زنگیهای اتباعش در نهر معقل بردند.

در همین سال، یعنی در سال ۲۵۷ قشونی از زنگیها بریاست «علی بن ابان» مأمور شدند پل «اربک» را قطع نمایند^۱ ولی ابراهیم بن سیماکه از فارس بر میگشت، ضربت

۱- اربک بافتح همزه وسکون راء وضم «ب»، شهری بوده است در نواحی اهواز دارای مزارع بوده و پل معروفی داشته که در کتب سیر و اخبار خوارج ذکر آن بمیان آمده است و مسلمین در خلافت امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه قبل از فتح نهاوند آنجا را فتح نمودند (معجم البلدان ماده اربک).

سختی بقشون صاحب الزنج زد و جمعی را از آنها کشت و علی بن ابان سردار نامی صاحب الزنج مجروح گردید .

بعد از آن ابراهیم بطرف نهر «جبی» رفت و به منشی خود شاهین بن بسطام بعد از واقعه علی بن ابان، دستور داد که از راه دیگر برود و در نهر جبی باو ملحق شود. علی بن ابان بعد از مجروح شدن در الخیزرانیه^۱ منزل نمود و يك شخص او را از آمدن شاهین مطلع ساخت . لذا بطرف اوشافت و هنگام عصر، بین جبی و نهر موسی تلافی فریقین روی داد، و جنگ سختی در گرفت که طرفین دادمردی دادند ولی بالاخره زنگیها حمله سخت از جان گذشته نمودند که شاهین شکست خورد و خود او با عموزاده اش و جمع زیادی کشته شدند .

چون زنگیها از کار شاهین فراغت حاصل نمودند، خبردار شدند که « ابراهیم بن سیما » جلو می آید ، لذا فوراً بطرف او شتافتند و هنگام نماز عشاء تلافی فریقین روی داد. این دفعه باز علی حمله نمود و ضربت سختی بر ابراهیم وارد ساخت که جمع کثیری از پیروانش کشته شدند .

علی بن ابان میگوید : بعد از جنگ با شاهین همراهان من متفرق شده بودند، لذا در جنگ با ابراهیم جز پنجاه نفر با من نبودند .
آنگاه علی بن ابان آهنگ جبی کرد^۲ .

استیلای زنگیها بر بصره و کشتار هونناک مردم آن

چون سعید به بصره برگشت، خلیفه شغل او را ضمیمه شغل منصور بن جعفر الخياط نمود و شغل خود او منحصر شد بمحافظت قیروانات^۳ و اسبها و کشتیها .

لذا اهل بصره دارای قدرت و منعتی شدند و این مسأله زیاد بر علی بن محمد صاحب الزنج گران آمد . از اینرو به علی بن ابان سردار نامی خود دستور داد که در خیزرانیه توقف

۱- در معجم البلدان اسم محلی بنام خیزران هست ولی تفصیلی نسبت بآن نداده ، فقط گفته است بآن نسبت می دهند و در مجموع النسب ذکر شده است و گویا همین باشد ولی چون نسبت به خیزرانیه ، خیزرانی است تصور نموده است که نام بلده خیزران باشد نه خیزرانیه .
۲- ابن اثیر - جلد پنجم - صفحه ۳۶۰ تا ۳۶۲ .
۳- قیروانات دسته ها و گروه اسبند : المنجد .

کند تا منصور را از حرکت دادن قیروانها باز دارد و خود در نواحی جبی و خیزرانیه بماند . چون منصور مشغول شد باز مردم بصره گرفتار مزیقه شدند و پیروان علی بن محمد صبح وعصر مبادرت بجنک مینمودند . چون ماه شوال فرا رسید ، صاحب الزنج تصمیم گرفت اتباعش را برای حمله به بصره حاضر و مهیا کند و سعی در خراب کردن بصره نماید تا مردمش ضعیف و متفرق شوند و قرای اطراف آن را نیز خراب کند که مرکزی برای حملات پی در پی و متوالی به او موجود نباشد .

سپس «محمد بن یزید دارمی» که از جمله یاران بحرین او بود، مأمور کرد بطرف عشایر صحراء رود و آنها را جمع آوری نماید که در حمله به بصره از وجود آنها استفاده کند ، عشایر چادر نشین و سکنه صحراء همواره منتظرند کسی آنها را بغارت دعوت کند ازین رو از دعوت رهبر صاحب الزنج استقبال کردند و محمد بن یزید جمع بسیار زیادی از این عشایر را با خود آورد و در قندل^۱ توقف نمود . علی بن صاحب الزنج سلیمان بن- موسی الشعرانی را نزد آنها فرستاد و باو دستور داد که تاخت و تاز نماید تا اعراب^۲ این نوع جملات را بیاموزند و بآن عادت کنند .

بعد از آن «علی بن ابان» را بایک عده از قشون خود حرکت داد جمعی از اعراب بیابان گردهم باو ضمیمه نمود و دستور داد که از ناحیه بنی سعد به بصره حمله کند . یحیی بن محمد بحرانی را نیز مأمور نمود که از نواحی نهر «عدی» حمله کند و سایر اعراب چادر نشین را ضمیمه قشون او کرد .

اولین فرمانده زنگیها که با اهل بصره مصاف داد «علی بن ابان» بود . در آن موقع «براج»^۳ فرمانده قشون عباسی با گروهی از قشون در بصره توقف داشت و در روز با آنها جنگید و مردم نیز متمایل باو شدند . ولی یحیی بن محمد از فرماندهان زنگیها با اتباعش بطرف پل رو آوردند .

علی بن ابان هنگام نماز جمعه ۱۷ شوال وارد شهر شد^۴ در همان روز جمعه و

۱- قندل محلی است در بصره (معجم البلدان ماده قندل) .

۲- منظور از اعراب همان اصطلاح لغوی است که بر عشایر چادر نشین بیابان گرد

اطلاق میشود و جمع بستن عرب به اعراب صحیح نیست (رجوع شود به لسان العرب) .

۳- طبری بغراج را باغین معجمه مینویسد به نقل از حاشیه کامل ابن اثیر .

۴- مطابق ۷ سپتامبر ۸۷۱ میلادی .

شب شنبه و روز شنبه شروع ، به کشتار و آتش زدن شهر نمود. یحیی بن محمد بحرانی هم روز یکشنبه وارد شهر بصره شد و «بغراج» باجمعی بمقابله او شتافتند و او را شکست دادند . لذا برگشت و همان روز در محل خود ماند .

روز دیگر که قشون بصره متفرق شده بود، باز حمله نمود و بخراج و همراهانش بکناری رفتند و «بریه» هم فرار کرده بود.^۱

ابراهیم بن یحیی المهلبی باستقبال یحیی بن محمد بحرانی فرمانده زنگیهارفت و تأمین جهت مردم بصره خواست ، لذا ابراهیم فریاد زد که هر کس امان بخواهد ، در خانه ابراهیم حضور بهم رساند، همه بصره در آنجا حاضر شدند تا آنکه سرای (باصطلاح امروز حیاط) ابراهیم و میدانهای جلوی خانه پراز جمعیت شد .

همینکه یحیی بحرانی اجتماع مردم را مشاهده کرد، قبل از اینکه متفرق شوند از موقع استفاده نموده از روی خیانت با آنکه آنها را برای دادن تأمین دعوت کرده بود، دستور قتل همه آن جمعیت را که برای اخذ امان آمده بودند صادر نمود و همرا ااز دم تیغ گذرانید در همان حین که شمشیر آنها ، آن مردم بدبخت را درو میکرد، ناله و شیون آن جمع بلند بود و همه شهادت خود را میدادند که مسلمان اردنیا بروند^۲ .

بالاخره با نهایت قساوت همه آن جمع را ااز دم تیغ گذرانیدند و جز افراد خیلی نادری از آن جمع ، احدی زنده نماند .

پس از واقعه وحشیانه از بصره بطرف خریبه حرکت نمود و گذشته از قتل و غارت و حریق ، بدبختی دیگری هم گریبان گیر مردم بصره و آن نواحی شد که مرض طاعون هم بروز کرد^۳ .

بعد از آن فجایعی که نسبت بآن مردم بدبخت شد «علی بن ابان» یکی از سرداران زنگیها وارد مسجد جامع شد و آنرا آتش زد و چندین جای دیگر بصره را طعمه حریق

۱- ابن اثیر - جلد پنجم - صفحه ۳۶۲ طبع دارالطباعة دمشق .

۲- مینویسند که صدهزار نفر از آن مردم بلادفاع را که برای تسلیم واخذ تأمین آمده بودند ، کشتند .

۳- تاریخ بغداد تألیف علی ظریف بغدادی صفحه ۷۶ .

نمود از آنجمله محله مرید^۱ و محله زهران و غیر از این دو محله را آتش زدند چنانکه بگفته ابن اثیر، حریق از این کوه تا آن کوه دامنه کشید^۲.

روی این اصل مصیبت بسیار عظیمی ب مردم روی نمود و قتل و نهب و غارت عمومیت پیدا کرد، زیرا هر که را بدست آوردند، کشتند. هر کس که ثروتمند بود، اول مالش را بردند و بعد خود او را بقتل رسانیدند، اگر فقیر بود همان وهله اول که دست رسی یافتند، کشتند^۳.

بعد از آن فجایع، عفو عمومی را اعلان کردند تا مردم از پناه گاه خود بیرون آیند و کارشان را بسازند ولی چون مردم بقول آنها اطمینان نداشتند و پنداشتند مثل دفعه ای که آنها را برای دادن تأمین بخانه ابراهیم بن یحیی المهلبی دعوت کردند و چون جمع شدند آن قصابی فجیع را نمودند، این دفعه نیز همان معامله را با آنها کنند، لذا عطاشان را به لقاءشان بخشیدند.

و چون خبر به صاحب الزنج رسید، علی بن ابان را از آنجا احضار نمود و یحیی بن محمد بحرانی را والی بصره کرد، زیرا رفتار و حرکات یحیی بن محمد در کشتار مردم بهتر با تمایلات و ذوق صاحب الزنج موافق بود و علی را باین جهت منتقل ساخت که مردمی را باقی گذاشت و همرا از دم تیغ بیدریغ نگذرانید.

خلاصه طوری بر سر مردم بی پناه بصره آوردند که هر کس از دم تیغ نجات یافت، روبه

۱- دروازه مرید دروازه ای بوده، که بطرف صحرا باز می شده و قوافل و کاروانها از آنجا وارد شهر می گشته اند. محله «مرید» یکی از محلات پر جمعیت شهر بصره بشمار می آمده است.

۲- در نزدیکی بصره قدیم که در محل و نزدیک قصبه «زبیر» بوده فقط کوه «سنام» دیده می شود که اخیراً سرحد بین اراضی عراق و کویت قرار گرفته و بعضی تپه و ماهور در آن حوالی موجود است والا کوه بمعنی واقعی کوههای ایران وجود نداشت که آتش از این کوه تا آن امتداد پیدا کند!

۳- صاحب «ثورة الزنج» می گوید: هر کس متمول بود، او را کشتند و مالش را بردند (صفحه ۱۸۹) و هیچ نمی گوید که با فقراء چه کردند؟ در صورتیکه «ابن اثیر» می گوید: هر کس متمول بود، اول مالش را بردند و بعد او را کشتند و هر کس فقیر بود، همان وهله اول، او را کشتند (ومن كان فقيراً قتلوه لوقته) ابن اثیر - جلد پنجم - صفحه ۳۶۲ در حقیقت نویسنده کتاب «ثورة الزنج» میخواهد بگوید که او باملاکین و سرمایه داران طرف بود و داعیه آزادی خواهی داشت. حال آنکه آنچه در اقدامات او مشاهده کرده ایم، فرقی بین فقیر و غنی نمی گذاشت و همه را بشمشیر حواله میداد.

بیابان نهاده، فرار برقرار اختیار کردند که از دست جلادان صاحب الزنج نجات یابند گو اینکه در بیابان از گرسنگی و تشنگی جان سپارند.

خلاصه بعد از اینکه بصره را خراب و مبدل بویرانه کرد، قشونش را از بصره احضار نمود و بجای انتساب به علی بن محمد بن احمد بن عیسی بن زید، خود را به یحیی بن زید منتسب نمود و گویا این تغییر انتساب بعد از این بود که فهمید عیسی بن زید، جز در طفولیت در گذشته بود، اولادی نیاورده بود و متوجه شد که اگر بهمان دعوی باقی بماند، کذب ادعایش ثابت میشود. از اینرو خود را منتسب به یحیی بن زید کرد.

در صورتیکه قاسم بن الحسن النوفلی میگوید: انتسابش به یحیی نیز دروغ است و بعد همان حرفی را که درباره عیسی میزنند که عیسی جزیک دختر نیاورد که آن هم در شیر خواری در گذشت و دیگر اولادی نیاورد عیناً درباره یحیی تکرار میکند و میگوید یحیی اولادی نیاورده بود جز دختری که در شیر خواری در گذشت.

گفته‌های مسعودی راجع باعمال وحشیانه زنگیها در بصره

مسعودی در «مروج الذهب» می گوید یکبار صاحب الزنج سیصد هزار نفر را در بصره کشت. قطعاً این همان دفعه‌ای است که مردم را برای دادن تأمین بخانه «ابراهیم بن یحیی المهبلی» دعوت کرد مسعودی همچنین می گوید: علی بن ابان بعد از آن کشتار در محل معروف به مقبره «بنی یشکر» منبر می گذاشت و در نماز جمعه پیشنهاد می‌شد و خطبه را بنام علی بن محمد صاحب الزنج میخواند بعد از آن طلب مغفرت برای ابوبکر و عمر میکرد و در خطبه نام عثمان و علی و معاویه نمیرد! و جابره بنی العباس و ابوموسای اشعری و عمرو بن العاص و معاویه بن ابی سفیان را لعن میکرد و دارای عقیده از ارثه خوارج بود.

بعد از آن کسانی که عقیده «مهبلی» را پذیرفتند و در بصره ماندند، همه را جمع کرد و از دم تیغ گذرانید و تنها کسانی سالم ماندند که در خانه‌ها و چاهها مخفی شده بودند. اینها شب بیرون می آمدند، سگ و موش و گربه را می گرفتند و میکشند و میخورند

۱- اینکه فقط برای ابوبکر و عمر طلب مغفرت میکرده و راجع به عثمان و علی سکوت مینمود، دلیل است که دارای عقیده خوارج بوده و اینکه پیره زنان مخالف را می کشته و زنان و اطفال آنها را برده مینموده، میرساند که تابع فرقه «ازارقه» از خوارج بوده است.

و اگر این چیزها را بدست نمی‌آوردند هر گاه کسی می‌مرد او را می‌خوردند .
 بعد از آن حکایت آن زن را نقل مینماید که سرخواهرش را در دست داشت
 و گریه میکرد و میگفت پیش از اینکه بمیرد ، او را قطعه قطعه کردند و خوردند و جز
 سرش چیز دیگری از آن بمن ندادند .

مسعودی همچنین میگوید : زنهایی از اولاد حسن و حسین و عباس و سایر بنی-
 هاشم و قریش و سایر طوایف را که با سارت برده بودند بحراج می‌گذاشتند و به دودرهم و سه
 درهم می‌فروختند و چون بحراج می‌گذاشتند ، حسب و نسب آن زن را صدا میزدند و
 و هر يك از زنگیها ۲۰ زن تا ۳۰ زن از اینها داشتند و يك زن از هاشمیان از بدرفتاری
 يك زنگی که مالکش بود، به علی بن محمد صاحب الزنج شکایت کرد که یا مرا آزاد کن
 و یا بيك زنگی دیگر انتقال بده . پیشوای زنگیها قبول نکرد و گفت : این مرد مولای
 تست و باید نزد او بمانی !

مأموریت المولد برای جنگ با زنگیها

در زی القعه سال ۲۵۷ المعتمد خلیفه عباسی ، محمد مولد را مأمور جنگ با زنگیها در بصره نمود . المولد ، شهر «ابله» را مرکز اردو و اقدامات خود قرار داد . «بریه» نیز در بصره جا گرفت . علی بن محمد صاحب الزنج هم یحیی بن محمد را مأمور جنگ با مولد نمود^۱ .

ده روز جنگ با مولد دوام داشت و مولد بر این شد که در آنجا بماند لیکن علی بن محمد به یحیی نوشت که بمولد شبیخون زند و شذاوات زیادی با ابی الیث اصفهانی برایش فرستاد لذا یحیی شبیخون سختی بمولد زد ولی مولد آن شب و تمامی فردای آن سخت جنگید ، اما طرف عصر از زنگیها سخت شکست خورد و زنگیها وارد اردوگاه او شدند و آنچه در آنجا بود ، غارت کردند . یحیی تاجامده^۲ او را دنبال نمود و مردم آن خطه و همه سکنه دهات را از دم تیغ گذرانید و آنچه توانست

۱- راجع بفتح بصره توسط زنگیها و قتل تخریب و آتش زدن قسمتی از شهر از کامل ابن اثیر چاپ مطبعه منیریه دمشق جلد ۵ از صفحه ۳۶۲ تا ۳۶۳ و مثال بعد از خرابی بصره نیز از آنجا نقل شده است .

همچنین از مروج الذهب مسعودی ج ۲ ص ۴۴۶ و ۴۴۷ طبع مطبعه البهیة مصر مطالبی نقل شده است .

۲- جامده باکسر میم ، قریه بزرگی از مصافات واسط و در فاصله بین بصره و واسط واقع بوده است . از فضالی آنجا ابویعلی محمد بن علی بن الحسین الجامدی الواسطی معروف به ابی القاری بوده . از سعید بن سعید بن عبدالعزیز روایت کرده ، ابوسعید جامدی قیلوی از ابی الفتح عبدالملک ابن ابی القاسم الکرخی و محمد بن ناصر السلامی روایت نموده . شیخ صالح پرهیزکاری بود که در سال ۶۰۳ وفات نمود . پدرش از اعیان و زهاد بود (معجم البلدان ماده الجامدة) .

خونریزی کرد و سپس به نهر معقل برگشت .

کشته شدن منصور بن جعفر خیاط فرمانده قشون خلیفه

در سال ۲۵۷ منصور بن جعفر (بن زیاد) خیاط کشته شد و علت این بود که چون زنگیها از کار بصره فراغت حاصل نمودند ، علی بن ابان از جانب علی بن محمد رهبر کل زنگیها مأمور رفتن جبی و جنگک با منصور شد که در آن موقع والی اهواز بود علی بن ابان يك ماه در مقابل او نشست . عده منصور بسیار کم بود و بعلاوه صاحب الزنج دوازده شذاهه پراز بهترین مردان جنگی بکمک علی بن ابان فرستاد و ریاست آنها را به ابوليث اصفهانی تفویض کرد^۱ و باو دستور داد که با تمام معنی کلمه مطیع علی بن ابان باشد .

ولی ابواللیث چون وارد شد ، بطور خودسرانه رفتار نمود و خود تنها با اتباع خویش بطرف منصور شتافت که در جبی متوقف بود و بدون موافقت علی بن ابان بجنگ پرداخت منصور او را شکست داد و شذاهه هایش را نیز گرفت و از سفیدپوستان و زنگیهای که با او بودند عده زیادی کشته شدند ، اما خود ابواللیث نجات یافت و نزد علی بن محمد صاحب الزنج یا بگفته بعضیها علوی رفت .

لیکن علی بن محمد طلائع خود را فرستاد که اخبار علی بن ابان را باو برسانند . شب هنگام برحاکمی که از جانب منصور بر کرنا^۲ حکومت میکرد ، شبیخون زد و او را با بیشتر اتباعش بقتل رسانید و مراجعت کرد .

چون منصور خبردار شد شب به خیزرانیه که مرکز علی بود حمله نمود ولی منصور شکست خورد و اتباعش متفرق شدند و خود تنها راه فرار پیش گرفت . يك دسته از زنگیها باو رسیدند و سخت باو حمله کردند ، اما قسمی مردانه جنگیده که تانیزه اش خرد نشده بود و تیری در ترکش داشت ، دست از جنگ نکشید و تسلیم نشد ، و چون دیگر هیچ در ترکش نداشت ، باسبش فرمان داد تا از رودخانه عبور کند ولی اسب در رودخانه افتاد و نتوانست از آب بگذرد . علت هم این بود که موقعی که میخواست از رود

۱- ابن اثیر - جلد پنجم - صفحه ۳۶۵ .

۲- کرنا بفتح و سکون ثانی و فتح نون و باء يك نقطه و الف . محلی است در نواحی اهواز در آنجا جنگی بین خوارج و اهل بصره در گرفت یعنی بعد از واقعه دولاب . برای اطلاعات و تفصیل بیشتر رجوع شود به معجم البلدان ماده (کرنا) .

بگذرد، زنکیها او را دیده و قبل از منصور خود را برودخانه انداخته و همینکه اسب خواست برودخانه داخل شود، جلوی او را گرفتند و اسب به عقب برگشت و منصور برودخانه افتاد. فوراً يك زنکی او را گشت و اسبش را تصاحب کرد و برادرش خلف هم که با او بود نیز بهمان صورت کشته شد.

بعد از کشته شدن منصور، تارکوج^۱ بجایش تعیین گشت.

۱- طبری «یارجوخ» نوشته است به نقل از حاشیه ابن اثیر - جلد پنجم - صفحه ۳۶۵

ورود ابو احمد موفق برادر خلیفه المعتمد بالله

ما قبلا گفتیم که چون اوضاع زنگیها از نظر دست اندازی بهمه جا ، بی اندازه خطرناک شد ، در ربیع الاول سال ۲۵۸ معتمد فرمان حکومت مصر و قنسرین و طرق حرمین و یمن و بسیاری از نهرها و کشورهای دیگر بنام ابی احمد الموفق برادرش صادر نمود و او را مأمور جنگ با زنگیها کرد و او موفق را مخلع نمود و آنها را به جنگ فرستاد و خلیفه خود بمشایعت اورفت .

موفق چنانکه بتفصیل خواهیم گفت ، آهنگ بصره کرد و با قوای زنگیها بجنگ پرداخت و چون مردم الموفق را دیدند ، بیشتر خود را برای جنگ حاضر و مجهز کردند و حتی بازارهای بغداد بجای گز و یا ترازو ، اسلحه برداشته ، با خلق بسیاری با الموفق به طرف بصره سرازیر شدند و در حقیقت بعد از فرماندهی الموفق جنگ وارد مرحله جدی شد^۱ .

در این اثناء «علی بن ابان» سردار نامی صاحب الزنج و شمشیر دست او ، در «جبی» متوقف بود و یحیی بن محمد بحرانی ، آهنگ نهر عباس نمود و بیشتر زنگیها با او بودند .

رئیس آنها علی بن محمد صاحب الزنج با عده قلیلی باقی ماند که اتباعش پیوسته آمد و رفت با بصره مینمودند تا اموال غارتی را جابجا کنند .

چون قشون ابی احمد الموفق در نهر معقل توقف کرد ، زنگیهای که در آنجا

۱ - میگویند چون زنگیها جلوی تجارت دریا را گرفتند و راه کسب و تجارت وزندگان تجارت را مسدود کردند ، تجار برای ریشه کن کردن زنگیها با ابی احمد الموفق براه افتادند .

بودند ، متوحش گشته با حالت رعب واضطراب نزد رئیس خود رفته او را از کثرت قشون دشمن مطلع ساختند و گفتند که تا حال قشونی باین سنگینی و کثرت نیامده است .

از اینرو علی بن محمد صاحب الزنج دو نفر از اتباع خود را احضار نمود و از نام فرمانده قشون استفسار کرد ولی آنها اظهار بی اطلاعی کردند و چنان رعبی بر آنها استیلاء یافت که خود علی بن محمد که در همه موارد ثبات قدم و عدم تزلزل نشان داده بود ، هم وحشت کرد . لذا علی بن ابان را با تمام همراهانش احضار کرد و روز چهارشنبه هیجدهم جمادی الاولی بعضی از فرماندهانش آمدند و او را از ورود قشون مطلع کردند و گفتند که زنگیها قادر نیستند جلوی این قشون را بگیرند .

علی بن محمد گفته های آنها را تکذیب کرد و فحش و ناسزاگوئی را نثار آنها نمود و دستور داد منادی صدا زند که زنگیها برای جنگ حاضر شوند با فرمان او ، همه حاضر شدند^۱ و برای جنگ حرکت کردند ، دیدند که «مفلح» با قشونی برای جنگ با آنها جلومیآید . طرفین با هم مصاف دادند و جنگ سختی در گرفت . اتفاقاً در ببحوحه گرمی تنور جنگ ، تیر پرتی به مفلح اصابت نمود که هیچ معلوم نشد از کمان که بوده است از اینرو مفلح برگشت و اتباعش شکست خوردند و زنگیها جمع زیادی را از آنها کشتند و سرها را برای صاحب الزنج بردند .

زنگیها حتی گوشت مقتولها را هم تقسیم کردند اسراء را که آوردند از آنها پرسیدند که فرمانده کیست آنها جواب دادند که ابی احمد الموفق برادر خلیفه است . مفلح از همان تیر درگذشت و طولی نکشید که علی بن ابان نزد علوی (صاحب الزنج) آمد .

بعد از این وقایع ابی احمد الموفق بطرف «ابله» حرکت نمود تا پراکندگیهای شکست خوردگان قشون مفلح را جمع و جور کند . پس از انجام این کار ، بطرف شهر - الاسد حرکت کرد و چون صاحب الزنج فهمید که قاتل مفلح معلوم نیست ، مدعی شد که خود من تیر باوانداختم و حال آنکه طبق گفته ابن اثیر ، دروغ محض بوده و اصلاً او در جنگ حضور هم نداشت .

کشته شدن یحیی بن محمد بن بحرانی یکی از فرماندهان قشون صاحب الزنج در همان سال ۲۵۸ یحیی بن محمد بحرانی ، یکی از فرماندهان قشون صاحب الزنج اسیر شد و علت این بود که درحینی که بطرف نهرعباس میرفت، قشون اصعجور^۱ عامل اهواز بعد از منصوره باو برخورد و با او بجنگ پرداخت و با اینکه قشون او زیادتر بود ولی چون قشون دولتی با تیروکمان با آنها جنگید، جمع کثیری از آنها را مجروح کردند .

یحیی از رودخانه بطرف آنها عبور کرد آنها بکناری کشیدند و لذا کشتیهای قشون دولتی که حامل خواروبار بود ، بتصرف زنگیان درآمد. اما بعلت رقابتی که یحیی بن محمد با «علی بن ابان» داشت، از راهی که در آن توقف داشت عدول کرد و طلائع خود را بطرف دجله فرستاد^۲.

در آنجا مصادف با قشون ابی احمد موفق شد که بطرف نهرالاسد میرفتند ، لذا مجبور شد بطرفی برگردد که «علی بن ابان» در آنجا بود . ضمناً علی را از آمدن قشون دولتی مسبوق نمود و از همان راهی که قبلاً میرفت منصوره شده راه نهرعباس پیش گرفت و در دهانه نهر ، يك شذاه متعلق بیک دسته از عساکر دولتی متوقف بود .

یحیی همینکه آنها را دید وحشت کرد . اتباعش نیز مثل رئیس خود متوحش گشته پیاده شدند و با همراهایش که ده پانزده نفر بودند به سپاهسانی که در شذاه بودند برخوردند و با همان عده قلیل با تیروکمان با او جنگیدند ولی یحیی سه زخم خورد و همینکه زخمی شد ، همراهایش متفرق شدند ، لیکن دشمن او را شناخت که اسیرش کند . از اینرو برگشت و با زخمهای سخت سوار یکی از کشتیها شد . قشون دولتی غنائم را تصرف کرد ولی بعد همان کشتیها را که ضبط کرده بودند، آتش زدند .

۱- ابن اثیر - جلد پنجم - صفحه ۳۶۵ - ولی طبری بجای « اصعجور » - اصعجون مینویسد . (جلد هشتم - صفحه ۷) و شاید صحیح نیز همین باشد ، زیرا تاریخ طبری ، چاپ مطبعة الاستقامة ، بوسیله جمعی از اجله علمای مصر تصحیح شده است .

در حاشیه ابن اثیر ، جلد پنجم ، صفحه ۳۶۵ هم مینویسد که طبری « اصعجون » قید کرده است .

۲- منظور از دجله ، دجلة العوراء ، شط العرب امروز است .

از اینرو زنگیها از دور یحیی پراکنده شدند . یحیی وقتیکه تفرق و پراکندگی همراهانشر را دید ، سوار سمیریه^۱ خود شد و طبیبش نیز برای معالجه زخمهایش با او بود. همینکه سلاحهای سمیریه یحیی، سمیریه‌های دولتی را دیدند ، ترسیدند و یحیی و همراهانشر را روی خشکی انداختند و رفتند. از اینرو یحیی بازخمهای کاری پیاده راه افتاد . طبیبی که همراه او بود رفت و بقشون دولتی اطلاع داد، آنها آمدند یحیی را گرفته نزد ابی‌احمد موفق بردند. ابی‌احمد او را بسامراء فرستاد، در آنجا دست و پایش را قطع کردند و سپس کشتند .

صاحب‌الزنج وزنگیهایش بی‌اندازه برای او ندبه و زاری کردند ، لیکن علی بن محمد برای اینکه تأثیر این واقعه را در نظر اتباعش کم کند، مثل همیشه گفت اضطراب و تأثر من برای یحیی زیاد شد ولی بمن خطاب رسید که خیر تو در گذشته شدن او بود و آن حیوانهای بی‌شاخ و دم که دنبال او افتاده بودند، این حرفهای او را باور کرده از تأثر آنها کاسته شد^۲.

ابن جریر طبری میگوید علی بن محمد صاحب‌الزنج گفته بود که یحیی بدرجه‌ای حریص بود که مادر بعضی از وقایع که غنائمی بدست آوردیم، دو عقد جواهر بدست یحیی افتاد او عقد بهتر را از من پنهان کرد و بدتر را بمن عرضه داشت و خواهش نمود که به او ببخشم و چون از عالم غیب آن عقد بهتر بمن ارائه شد، او را احضار کردم و گفتم آن عقدی را که پنهان کرده‌ای بیاور . اما او همان عقدی را آورد که من به او بخشیده بودم و منکر آن عقد دیگر شد . باز آن عقد از عالم غیب بمن ارائه شد ، من آنرا میدیدم و برای او وصف میکردم . او مبهوت شد و رفت آن عقد را آورد و خواست که باو ببخشم ، منم بخشیدم و گفتم استغفار کند .

از قول محمد بن الحسن نقل مینمایند که محمد بن سمان حکایت نمود که روزی علی صاحب‌الزنج بمن گفت نبوت بر من عرضه شد و من قبول نکردم . علت قبول آنرا از او پرسید . گفت : چون بار سنگینی است ترسیدم قوه حمل آنرا نداشته باشم .

۱- یکنوع قایق شطی.

۲- همیشه صاحب‌الزنج هنگام پیش‌آمدهای ناگوار ، چنین دروغهای بی‌سروته بهم می‌بافت که پیروان خرش را خرت‌تر کند .

مراجعت ابی احمدالموفق به واسط

در همان سال ۲۵۷ ابی احمدالموفق به « واسط » برگشت زیرا توقف در شهر «الاسد» موجب شد که مرگومیر و بیماری در میان قشون زیاد شود از اینرو به بازآورد^۱ مراجعت کرد و در آنجا رحل اقامت افکند و دستور تجدید اسلحه و آلات و ابزار جنگی صادر کرد و حقوق و مخارج قشون را بطور کامل و کافی پرداخت و سمیریه‌ها و شذاوات را اصلاح و مرمت کرد و آنها را پراز فرماندهان لایق و سرباز نمود و برای جنگ با زنگیها به بصره برگشت و یک دسته از فرماندهانش را مأمور رفتن اماکن معینی در نهر ابوالخصیب نمود و اماکن مزبوره را یگان یگان اسم برد .

چنانکه خواهیم دید ، ابی احمدالموفق شایسته فرماندهی بود . او عده قلیلی از قشون نزد خود باقی گذاشت و همینکه اکثریت بطرف نهر ابوالخصیب و متفرعات آن رفتند و جنگ در گرفت ، ابواحمدالموفق با آن عده قلیل از همراهانش از جای خود حرکت نکرد مبادا زنگیها بطمع افتند و او را مورد حملات خویش قرار دهند . اتفاقاً فکر او بجا بود زیرا زنگیها نیز همینکه دیدند عده اوزیاد نیست ، بطمع افتادند او را هدف حملات خویش قرار دهند و کارش را بسازند ، لذا بیشتر حملات خود را متوجه او ساختند . از اینرو جنگ سخت در آنجا در گرفت ولی چون واقعاً ابی احمدالموفق سردار و فرمانده واقعی و واحد کالف بود ، سخت پافشاری کرد تا با عده قلیل خود زنگیها را شکست داده جمع زیادی از آنها را کشت و منازل آنها را طعمه حریق نمود و بسیاری از زنان آزاد و مردم محترم و حتی خانواده‌های بنی‌هاشم که نزد زنگیها اسیر بودند و معامله‌کنیز با آنها میکردند ، آزاد ساخت . ولی باز هم زنگیان بحمله پرداختند و تمام قوای خود را متوجه او ساختند .

همینکه ابواحمد وضع را اینطور مشاهده نمود ، صلاح را در عقب نشینی دید و

۱ - یاقوت گوید « باذاورد » بفتح ذال و واو و سکون راء و ذال مهمله : نام شهری است نزدیک واسط از سمت بصره . (معجم البلدان ماده باذاورد) قطعاً همان شهری است که ابی احمد موفق باقشون با آنجا منتقل شد یاقوت اضافه مینماید : این شهر اکنون خراب شده و دجله بزرگ امروز دجله باذاورد نامیده می‌شود . شاید منظورش از دجله بزرگ ، دجله العوراء باشد که اکنون شط العرب نامیده می‌شود .

دستور داد قشون با آرامش و خونسردی و تأمل، بدون اینکه هول و هراس آنها را بعجله وادارد، سوار کشتیهای خود شوند. ولی زنگیها يك قسمت از قشون او را از سایر قسمتها جدا کردند و با آنها بجنگ پرداختند. افراد قشون ابی احمد جمع زیادی از زنگیها را کشتند لیکن زنگیها که روی جان میزدند و جنگ حیات و ممات میگردند دست برداشتند تا همه آن قسمت از قشون ابی احمد در راه اعتبار و وظیفه جان دادند چنانکه زنگیها صد و ده سر از سرهای کشتگان را نزد علی بن محمد فرمانده کل زنگیها بردند .

این قضیه بر طغیان و غرور علی بن محمد صاحب الزنج افزود و ابواحمد باردیگر با قشونش آهنگ «باز آورد» نموده در آنجا برای اصلاح اوضاع قشون و تجدید تجهیزات و تکمیل نقائص کار توقف کرد، تا خود را برای مراجعت بجنگ آماده سازد ولی بدبختانه از بد اقبالی، در يك روز طوفانی؛ آتشی در اردوگاه افتاد که بسیاری از وسایل کار و تجهیزات طعمه حریق شد لذا بواسط برگشت و از آنجائیکه آهنگ سامراء پایتخت آنروز خلفای عباسی نمود و بسیاری از اتباعش از مشاهده این اوضاع متفرق شدند ، الموفق بعد از حرکت بطرف سامراء محمد بن المولد را در واسط بجای خود جهت جنگ با زنگیها گذاشت .

استیلاى مجدد زنگیها بر اهواز

در ماه رجب سال ۲۵۹ علی بن محمد صاحب الزنج، علی بن ابان المهلبی و قشونی که تحت فرمان او بود ، بانضمام قشونی که جزء فرماندهی یحیی بن محمد بحرانی و سلیمان بن موسی الشعرانی بود . روانه اهواز کرد . در آن موقع بعد از منصور بن جعفر خیاط، اصعبور^۱ والی اهواز بود.

اصعبور ، چون عزیمت زنگیها را شنید بمقابله آنها شتافت و در دشت میسان^۲ تلاقی فریقین روی داد و مثل همیشه والی اهواز شکست خورد و جمع کثیری از همراهانش کشته شدند .

خود اصعبور یا بگفته طبری یا رجوخ، در رودخانه غرق شد و جمع زیادی از

۱- طبری ، همهجا «یارجوخ» نوشته است . به نقل از حاشیه کامل ابن اثیر - جلد پنجم

صفحه ۳۶۷ .

۲- دشت میسان امروز .

همراهانش اسیر شدند که از آن جمله حسن بن هرثمه و حسن بن جعفر بودند .
 «علی بن ابان» پسرهای مقتولین و اسراء و پرچمپارا برای فرمانده زنگیه‌ا علی بن محمد صاحب‌الزنج برد . او در این دفعه برخلاف دفعات گذشته که اسراء را از دم تیغ میگذرانید ، دستور حبس آنها را صادر کرد . بعد از آن زنگیه وارد اهواز گشته بنای غارت و خرابکاری و فساد گذاشتند تا موسی بن بغاء فرمانده قشون خلیفه وارد شد .

آمدن موسی بن بغاء از جانب خلیفه به اهواز

در ماه ذی‌القعدة سال ۲۵۹ معتمد خلیفه عباسی ، موسی بن بغاء را مأمور جنگ با زنگیه نمود و او عبدالرحمن بن مفلح ، و «اسحاق بن کنداجیق»^۱ والی «بازاورد» و «ابراهیم بن سیما» را مأمور جنگ با زنگیه نمود .

چون عبدالرحمن والی اهواز شد ، برای جنگ با «علی بن ابان» حرکت کرد و پس از تلاقی طرفین جنگ سختی در گرفت ولی عبدالرحمن هم مانند سلف بلکه اسلاف خود از زنگیه شکست خورد ، لیکن باردیگر خود را مجهز کرد و چون از طرز جنگ با زنگیه مسبوق شده بود ، این دفعه ضربت بسیار سختی بر «علی بن ابان» وارد آورد که جمع زیادی از زنگیه‌ا کشته شدند . «علی بن ابان» چون خواست که زنگیه‌ای شکست خورده را جمع و جور کند و بمیدان جنگ برگرداند ، بعلت و وحشتی که با آنها دست داده بود ، موفق نشد و چون این وضع را مشاهده نمود اجازه داد که به «المختاره» شهر فرمانده خود برگردند .

بعد از این حادثه ، عبدالرحمن والی جدید اهواز وارد حصن مهدی شد^۲ و آنجا را مرکز اردو و فرماندهی خویش قرارداد .

صاحب‌الزنج بار دیگر «علی بن ابان» را بجنگ عبدالرحمن فرستاد ولی باز نتوانست کاری کند و چاره این خصم قوی پنجه لایق بنماید . از اینرو آهنگ محل معروف به الدکه^۳ نمود ابراهیم بن سیما از فرماندهان عباسی ، در باز آورد بود ، لذا «علی بن ابان»

۱- طبری ، اسحاق بن کنداج مینویسد .

۲- حصن مهدی در منتهی‌الیه جنوبی خوزستان در محلی بوده است که همه آبهای خوزستان در آنجا سرازیر میشده و از آنجا بدریا میریخته است .

۳- طبری ، «الدکر» مینویسد ولی در معجم‌البلدان این اسم نیست اما در یک نسخه «لیان» مینویسد و این مطابق نوشته طبری و معجم‌البلدان است .

بجنگ اورفت . علی دفعه اول ابراهیم را شکست داد ، لیکن دوباره جنگ درگرفت و این دفعه ابراهیم ، «علی بن ابان» را شکست داد از اینرو علی شبانه با همراه داشتن راهنما از راه بیشه ونی زار رفت تا بنهر یحیی رسید .

چون خبر ورود او را بنهر یحیی به عبدالرحمن دادند «طاشتمر» را با جمعی از بندگان به تعقیب او فرستاد ولی «طاشتمر» نتوانست باو برسد ، زیرا در بیشه و نیزار متحصن شده بود ، از اینرو نیزار را آتش زد . روی این اصل مجبور شدند از نیزار بیرون آمده پا بفرارگذارند . «طاشتمر» عده زیادی از آنها اسیر گرفت ، لذا قشون عبدالرحمن مظفرانه با اسراء مراجعت کردند .

بعد از آن عبدالرحمن آهنگ محلی نمود که «علی بن ابان» در آن منزل کرده بود . همینکه علی خبردار شد « از صاحب الزنج یاری طلبید و اوسیزده شذاوه پر از قشون بیاری اوفرستاد و آنروز در برابر همدیگر نشستند .

چون شب شد ، «علی بن ابان» قشون خود را گذاشته بایک عده از دوران ورزیده جنگ که طرف اعتماد او بودند ، محرمانه از پشت سر به عبدالرحمن شیخون زد و دستبرد قلیل و محدودی هم نمود . عبدالرحمن هم بگوشه ای رفت ، علی بن ابان چهار شذاوه از آنها گرفت .

عبدالرحمن از آنجا آهنگ «دولاب» نمود ولی «طاشتمر» با عده خود بطرف علی رفت و جنگی بین آنها درگرفت که منجر به شکست علی و فرار او بطرف نهرالسدیره شد .

«طاشتمر» جریان را به عبدالرحمن اطلاع داد و از او استمداد جست و ضمناً وی را از شکست علی مطلع ساخت . از اینرو عبدالرحمن با عده خود از نهر سدیره برعلی ریخت و چنان سخت او را شکست داد که مجبور شد بمرکز پیشوای زنگیها اتصال یابد . عبدالرحمن بعد از این واقعه ، قصبه « بیان » را اردوگاه خود قرار داد و باتفاق ابراهیم بن سیما بنوبت حمله بقشون زنگیها میکردند و ضرباتی با آنها وارد میآوردند . اسحاق بن کنداجیق یا بگفته طبری «کنداج» در بصره مقیم بود و از صدور خواربار جهت زنگیها جلوگیری میکرد . از اینرو صاحب الزنج اتباع خود را برای جنگ با

عبدالرحمن و ابراهیم جمع میکرد و چون از جنگ آنها فراغت حاصل مینمود، آنها را در جنگ بصره و مزاحمت اسحاق میکرد .

مدت ده دوازده ماه اوضاع بدین منوال بود. در این اثناء موسی بن بغاز فرماندهی قشونی که بازنگیها میجنگید معزول شد و مسرور بلخی به فرماندهی قشون مزبور انتخاب شد . این خبر همان لحظه بگوش علی بن محمد صاحب الزنج رسید^۱ .

۱- چون همان سال فرمان حکومت مصر و شام و الجزیره (بین دجله و فرات) و موصل و ارمنستان و طریق خراسان بنام «جعفر بن المعتمد» ولیعهد صادر شد ، موسی بن بغاء به پیشکاری او تعیین گشت و جعفر حکومت افریقا را بموسی تفویض کرد .

جنگ ابن واصل با عبدالرحمن بن مفلح و طاشتمر

وقتی که انسان فساد دستگاه حکومت عباسی و اختلاف و رقابت امراء و وزراء باهمدیگر و مداخله قشون در امور سیاسی و اداری مشاهده مینماید و می بیند که رجال دولت روی اختلافات شخصی بجان هم افتاده برای دستمالی قیصریه را آتش میزدند و بر اثر اختلافات بی ارج بجان هم افتاده بودند تعجب مینماید که چگونه آن دولت خیلی زودتر از حمله چنگیز به ایران و سپس رفتن هلاکو ببغداد منقرض نشده بود؟

خلاصه این است که ابن واصل با عبدالرحمن بن مفلح و طاشتمر باهم بجنگ و ستیز برخاستند که ابن واصل ، حارث بن سیمارا کشت و برفارس استیلا یافت .

ازین رو معتمد ، خلیفه عباسی ؛ فارس و اهواز و بصره و بحرین و یمامه و مضافات را بموسی بن بغاء واگذار کرد . موسی نیز عبدالرحمن بن مفلح را که جوان ۲۱ ساله ای بود به اهواز فرستاد و فارس را هم ضمیمه قلمرو او کرد « و طاشتمر » را هم باختیار او گذاشت .

چون ابن واصل مطلع شد که ابن مفلح بحکومت فارس نایل گشته و از اهواز برای حمله باو حرکت کرده است ، اوهم از فارس برای مقابله با او بسمت اهواز حرکت کرد و در راه رامهرمز تلاقی فریقین روی داد . ابوداود الصعلوک هم به ابن واصل ملحق گشت و چون جنگ در گرفت ، عبدالرحمن شکست خورد و اسیر گشت و طاشتمر هم کشته شد . از اینرو قشون ابن مفلح متفرق و پراکنده گشت . بعداً خلیفه عباسی المعتمد نماینده ای نزد ابن واصل فرستاد و تقاضا نمود عبدالرحمن بن مفلح را آزاد کند اما ابن واصل اجابت نکرد و عبدالرحمن را کشت و انتشار داد که در زندان در گذشته است .

بعد از این واقعه ، ابن واصل از رامهرمز حرکت کرد و تظاهر نمود که بقصد جنگ باموسی بن بغا حرکت کرده ولی آهنگ اهواز نمود که در دست ابراهیم بن سیما بود . ابراهیم قشون زیادی نیز در اختیار داشت و چون موسی بن بغا این اوضاع را مشاهده نمود که اشخاص زورمندی باقوای خود بر آن نواحی استیلاء یافته اند و او نمیتواند از عهده آنها بر آید ، استعفای خود را تقدیم مقام خلافت نمود و پذیرفته شد .

حکومت ابی الساج بر اهواز

بعد از حرکت عبدالرحمن بن مفلح بسمت فارس برای جنگ با ابن واصل ، ابوالساج بحکومت اهواز نایل شد و مأموریت یافت بجنگ زنگیها برود . او منسوب سببی خود عبدالرحمن را بجنگ زنگیها فرستاد و در ناحیه «دولاب» با «علی بن ابان» سردار زنگیها برخورد کرد ، اما عبدالرحمن کشته شد .

از اینرو ابوالساج به کناری رفت و زنگیها داخل اهواز گشته بنای قتل و نهب و آتش زدن شهر گذاشتند . بعد از این واقعه ، ابوالساج از حکومت اهواز و جنگ بازنگیها مستعفی شد و ابراهیم بن سیما بحکومت اهواز منصوب گشت و در آنجا بود تا این که باموسی به بغا تغییر یافتند .

مراجعت یعقوب بن لیث صفار به فارس و جنگ با ابن واصل

چون اخبار حادثه عبدالرحمن بن مفلح و ابن واصل بگوش یعقوب لیث که در سیستان بود رسید ، بخیال افتاد فارس را متصرف گردد و غنائم زیادی را که ابن واصل از ابن مفلح بغنیمت برده است ، بتصرف در آورد . لذا با سرعت آهنگ فارس کرد .

چون در اهواز خبر باین واصل رسید که یعقوب وارد بیضاء شده است ، «مرداس» را نزد یعقوب فرستاد و اظهار اطاعت و فرمان برداری کرد . یعقوب نیز نمایندگان و نامه هائی بهمین مضمون نزد ابن واصل فرستاد ولی ابن واصل آنها را توقیف نمود و بخیال خود محرمانه بسوی فارس عزیمت کرد و در موقع بسیار گرم از راه بسیار سختی آهنگ فارس نمود .

اومی پنداشت فرزند صفار از حرکت اوبی اطلاع است . چون ظهر شد و مال و دواب

آنها خسته و فرسوده شده بود، بسیاری از همراهانش از گرسنگی تلف شدند. یعقوب هم که از جریان اطلاع یافت، بر سر آنها ریخت و ابن واصل بدون جنگ شکست خورد و فرار کرد. یعقوب بر تمام غنایمی که از ابن مفلح بدست آورده بود مستولی شد. ابن مفلح در حین فرار مبلغ چهار میلیون درهم که در قلعه خود ذخیره کرده بود برداشت و رفت و یعقوب بی در دسر فارس را بحیثه تصرف در آورد و امور آنجا را اصلاح نمود^۱.

در سال ۲۶۱ المعتمد برادرش ابی احمد الموفق را بعد از پسرش جعفر، ولیعهد دوم کرد^۲ و شرط نمود که هر گاه قبل از بلوغ جعفر بن «المعتمد» فوت کردم خلافت با ابی احمد الموفق باشد لیکن جعفر را ولیعهد اول کند.

با این ترتیب باردیگر ابی احمد الموفق را مأمور جنگ بازنکیها کرد و فرمان حکومت مشرق و بغداد و سواد عراق و طریق مکه و مدینه و یمن و کسکر و کوره های دجله و اهواز و فارس و اصفهان و قم و کرج و دینور و نجان و سند بنام اوصاد کرد و بهر يك از آنها يك پرچم سفید و يك پرچم سیاه داد.

پس از این جریان، موفق حکومت اهواز و بصره و کوره های دجله را بحرور بلخی و گذار نمود و در ماه ذی الحجه او را از جلو فرستاد. در همان سال ۲۶۱ محمد بن زیدویه از یعقوب اللیث جدا شد و بطرف ابی الساج رفت و در اهواز با او اقامت نمود و معتمد خلیفه او را بخلفت مقتخر و سرافراز گردانید و از او خواست که حسین بن طاهر بن عبدالله بن طاهر را بخراسان فرستد.

در همان سال، یعقوب بن لیث بن صفار از فارس به اهواز آمد. همینکه خبر ورود او بمعتمد خلیفه رسید، اسماعیل بن اسحاق و بغراج را به اهواز نزد یعقوب فرستاد و تمام اتباع یعقوب را که در حبس بودند، آزاد کرد.

اسماعیل بانامه ای از نزد یعقوب برگشت و ابواحمد موفق که بعلت آمدن یعقوب رفتن بصره را برای جنگ بازنکیها بتأخیر انداخته بود، تجار بغداد را احضار نمود و اظهار داشت که: من حکومت خراسان و جرجان (گرگان) و طبرستان وری و فارس را به

۱- ابن اثیر - جلد ششم - صفحه ۳.

۲- عباسیها ولیعهد اول و دوم تعیین می کردند که اگر اولی مرد، دومی باشد تامملکت بلامتکلیف نماند.

یعقوب لیث و اگذار کرده‌ام ، موفق این حرف را در حضور «درهم» گماشته یعقوب زد که برای همین تقاضا او را به بغداد فرستاده بود . ابواحمد موفق او را با عمر بن سیما و همچنین فرمان ولایاتی که بقلم او اضافه کرده بود ، برگردانید .

ولی نمایندگان از نزد یعقوب برگشتند و گفتند که میگوید این ولایات مراقب نمیکنند و جز اینکه خود را بدروازه خانه معتمد خلیفه برسانم ، چاره نیست .
یعقوب بعد از مراجعت نمایندگان خلیفه به «عسکر مکرم» انتقال یافت و ابوالساج نیز به او ملحق گشت و زیاد مورد عنایت و مرحمت او واقع شد .

معتمد خلیفه همینکه پیغام یعقوب را شنید ، از سامراء حرکت نموده وارد بغداد شد و از آنجا «بزعفرانیه» رفته توقف کرد و برادرش موفق نیز وارد شد . یعقوب هم از «عسکر مکرم» بطرف واسط حرکت کرد و شش روز از جمادی الاخر باقی مانده بود که وارد شهر شد . معتمد خلیفه هم از زعفرانیه به «سیب کوما» انتقال یافت . در آنجا ابن بلخی که از جبهه بر میگشت ، شرفیاب شد .

یعقوب هم از واسط به دیر العاقول رفت^۱ . از آنجا معتمد ، خلیفه عباسی ؛ برادرش ابی احمد الموفق را بجنگ یعقوب فرستاد و موفق ، موسی بن بغارا در میمنه و مسرور بلخی را در میسره قشون قرارداد و خودش فرماندهی قلب را بعهده گرفت .

میسره قشون یعقوب به میمنه قشون موفق حمله نمود و او را شکست داد و وعده‌ای از فرماندهان موفق را کشت که «ابراهیم بن سیما» از آن جمله بود با این هزیمت شکست خورده‌ها را به عقب برگشتند .

در این اثناء ابی احمد موفق سر خود را برهنه کرد و گفت : من جوان هاشمی هستم این را بگفت و حمله نمود و همه قشون با او بقشون یعقوب حمله کردند و طرفین داد شجاعت دادند و تا عصر جمع زیادی از لشکریان یعقوب کشته شدند که من جمله حسن درهمی بود و خود یعقوب سه ضربه به گلو و دستهایش خورد و جنگ تا عصر دوام نمود .
بعد از آن ابی احمد موفق با «دیرانی» و «محمد بن اوس» ملاقات نمود و همه قشونی که همراه داشت جمع و جور و احضار کرد ولی چون باتباع یعقوب تلقین شد که با

۱- از دیر العاقول تا بغداد ۴۵ میل است .

خلیفه مسلمین می‌جنگند اظهار نفرت از این جنگ کردند و به یعقوب و کسانی که با او مانده بودند حمله بردند .

ولی خود یعقوب با خواص همراهانش ، ثبات قدم قابل همه نوع تمجید بخرج داده سخت و مردانه جنگیدند تا توانستند از میدان نبرد خارج شوند . اما اصحاب ابی احمد موفق آنها را دنبال کردند^۱ و تمام آنچه در اردوگاه یعقوب موجود بود، غارت کردند منجمله از اسب و قاطر متجاوز از ده هزار رأس و سایر امتعه بقدری زیاد بود که برای حمل آن همه کالا مواجه با اشکال شدند ، چنانکه مقدار زیادی از مشکها پراز «مشک» بود . یعقوب بعد از این شکست به «خوزستان» برگشت و در «جندی شاپور» منزل کرد^۲ صاحب الزنج از این پیش آمد استفاده نموده بنای مکاتبه با یعقوب گذاشت و او را تشویق مینمود که برگردد به «بغداد» و وعده مساعدت به او میداد و بمنشی خود گفت بنویس : « قل یا ایها الکافرون ، لا اعبد ما تعبدون » تا آخر سوره و نامه را برای یعقوب فرستاد .

بعد از این مقدمه، معتمد خلیفه ، ابن واصل را والی فارس نمود ولی یعقوب بن لیث قشون بسیار سنگینی بریاست عزیزالدین سری به فارس فرستاد و بر فارس مستولی شد. ابی احمد موفق برای تعقیب یعقوب آهنگ واسط نمود و دستور تجهیز و تهیه و تدارک لازم بقشون خود داد ولی چون مریض شد ، با مسرور به بغداد مراجعت کرد^۳ .

رفتن قشون زنگیها به بطیحه

در سال ۲۶۲ فرمانده کل زنگیها (صاحب الزنج) قشونی بناحیه بطیحه^۴ و دشت

۱- ابن اثیر - جلد ششم - صفحه ۸ .

۲- واقعه شکست یعقوب لیث صفار در یازده رجب سال ۲۶۲ اتفاق افتاد .

۳- ابن اثیر - جلد ششم - صفحه ۸ - اگرچه جنگ یعقوب لیث جزء جنگ خلافت عباسی بازنگیها نبود که متناسب با این کتاب باشد ، ولی چون دولت عباسی و ابو احمد موفق فرمانده جبهه زنگیها رابه خود مشغول و از توجه مستقیم و کافی بقضیه زنگیها بازداشت و تأثیر غیرمستقیم زیادی در آن قضیه مینمود ، از این لحاظ کاملاً مربوط به قضیه میشد ، ما در اینجا در اطراف آن بحث کردیم تا من جمیع الجوانب این قضیه را حلاجی کرده باشیم .

۴- در جای دیگر این کتاب تاحدی مفصل راجع به بطیحه صحبت کردیم . با نجا مراجعه نمود . هر چند حوادث آنجا محتاج کتاب مستقلی است و همین قضیه هم ارتباط قضیه یعقوب لیث بازنگیها مدلل میدارد .

میشان^۱ فرستاد. علت این اقدام این بود که نواحی مزبور بعلت رفتن مسرور عامل، بجنک یعقوب لیث از قشون دولتی خالی شده بود؛ لذا فرمانده زنگیها دسته‌های سپاهیان خود را برای غارت و تخریب با نجا فرستاد و چون اطلاع حاصل نمود که قشون دولتی بطیحه را خالی کرده، «سلیمان بن جامع» گروهی از اتباعش را به «الحوانیت» و سلیمان بن موسی را به «قادیسیه» فرستاد.

وروی این اصل «ابن ترکی» با سی شذاوه بقصد، تاختن به قشون زنگیها حرکت نمود. گوا اینکه او نیز مثل قشون غارتگر زنگیها بنای تاراج کردن مردم بدبخت و آتش زدن خانه ولانه آن بدبختها را گذاشت.

فرمانده کل زنگیها، علی بن محمد صاحب الزنج به «سلیمان بن موسی» نوشت که از عبور «ابن ترکی» جلوگیری کند^۲. از اینرو سلیمان مدت یکماه راه را بر ابن ترکی بست و با آنها جنگید تا از دست او خلاصی حاصل نمود.

پس از این ماجرا جمع زیادی از معاریف بلالیه، در صد و پنجاه سمیری به «سلیمان بن جامع» ملحق شدند و مسرور قبل از اینکه از واسط بحضور معتمد خلیفه برود، یک‌عده از سپاهیان خود را در شذاوات زیادی بسروقت سلیمان فرستاد ولی سلیمان بر آنها غالب شد و هفت شذاوه از آنها گرفت و هر کسی را که اسیر کرد مثل روش معمولی اتباع صاحب الزنج از دم تیغ گذرانید.

باهلیها بسلیمان گفتند که در ماوراء نواحی طثایا طهیثا^۳ درنی زارها متحصن گردد، زیرا از رفتن او ناراضی بودند. چه، از قشون دولت وحشت داشتند.

سلیمان بهمانجا رفت و در قریه مروان واقع در شرقی طهیثا منزل کرد و رؤسای باهلیه را نزد خود خواند. آنگاه علی بن محمد صاحب الزنج را از این اقدامات خویش مطلع ساخت و او هم اقدامات او را تصویب کرد و خوار بار و وسائل را برایش ارسال داشت. در این اثناء سلیمان خبردار شد که «اغرتمش» و «حشیشاء» با سوار و پیاره و سمیریات و شذاوات زیادی در راه است و بقصد جنگ با او جلو می‌آید، لذا زیاد مضطرب

۱- دشت میشان کنونی و نقاط مجاور آن.

۲- در طبری ابوالترکی مینویسد به نقل از حاشیه ابن اثیر.

۳- طبری مینویسد: عفرما وردالتحصن بطهیثا.

ونگران شد و همینکه آنها را دید، اتباع خود را جمع نمود و خود با عده‌ای پیاده براه افتاد و پشت بقوای اغرتمش کرد ولی اغرتمش با سرعت زیاد بطرف اردوی سلیمان پیش میرفت. سلیمان قبل از حرکت بهمراهانش که در محل مانده بودند، دستور داد تا میتوانید خود را مخفی نگاه دارید، تا صدای طبل مرا بشنوید، آنگاه خود را آشکار سازید.

چنانکه گفتیم اغرتمش با سرعت زیاد بطرف آنها می‌آمد و لذا آنها بی اندازه متوحش گشته متفرق شدند، اما دسته کوچکی از آنها با نهایت شجاعت در جلوی «اغرتمش» بیرون آمده و بجنگ پرداختند و از ورود او بار دوگاه خود مانع شدند. در این اثناء سلیمان از پشت سر «اغرتمش» بیرون آمده و طبلهارا بصدای آورد و خود را بآب انداختند که به «اغرتمش» برسند^۱.

در نتیجه این فداکاری و جان‌بازی از ناحیه زنگیها «اغرتمش» شکست خورد. آنگاه زنگیهایی که در طهنا پنهان شده بودند، بیرون آمده مثل عادت همیشگی بنای قصابی را گذاشتند و از جمله مقتولین یکی «حشیثا» بود. خلاصه زنگیها «اغرتمش» را شکست داده و او را دنبال نموده دستبرد زیادی باوردند و اموال فراوانی منجمله چندین شذاوه از او بدست آوردند، ولی «اغرتمش» بلافاصله برگشت و شذاوه‌ها و اموال را از آنها پس گرفت و سلیمان با فتح و غنیمت مراجعت کرد و مآوقع را بفرمانده کل زنگیها علی بن محمد اطلاع داد و سرحشیشارا نیز برایش فرستاد. او هم سر را برای علی بن ابان که در نواحی اهواز بود، ارسال داشت. سلیمان يك دسته دیگر از سپاهیان خود را بقسمت دیگری اعزام داشت. این دسته یازده شذاوه را بدست آوردند و همه سر نشینان آنها را کشتند.

جنگ عظیم دیگر زنگیها و شکست آنان

در سال ۲۶۲ جنگ دیگری بین «احمد بن لیثویه» فرمانده قشون دولت و زنگیها در گرفت که زنگیها شکست خوردند. باین معنی که «مسرور بلخی» احمد بن لیثویه را مأمور کوره‌های اهواز کرد و او در «شوش» توقف نمود. چنانکه قبل از آن هم یعقوب لیث،

محمد بن عبیدالله بن هزارمرد^۱ کرد را حاکم کوره‌های اهواز کرده بود .

محمد مزبور بنای مکاتبه با فرمانده زنگیها گذاشت و وعده حکومت کوره‌های اهواز را باو داد تا او را بطرف خود جلب نماید . فرمانده کل زنگیها با پیشنهاد محمد موافقت کرد مشروط بر اینکه علی بن ابان حاکم ایالت باشد و محمد بن عبیدالله راجانشین علی کرد . محمد قبول نمود و لذا علی بن ابان قشون زیادی بکمک او فرستاد . محمد بن عبیدالله نیز آنها را کمک و یاری نمود و همه بطرف شوش رو آوردند ولی احمد بن لیثویه باقشون دولت بمقابله آنها شتافت و جنگ سختی در گرفت که در نتیجه زنگیها و صفاریها شکست سختی خوردند و جمع زیادی از آنها کشته و یا اسیر شدند و «احمد بن لیثویه» از آنجا آهنگ «جندی شاپور» نمود^۲ .

علی بن ابان از اهواز به کمک محمد بن عبیدالله شتافت و با جمع زیادی از اکراد و آسمان جلها به محمد رسید و با این وضع وارد ششتر شد .

چون «احمد بن لیثویه» از این وقایع مسبوق شد، از «جندی شاپور» آهنگ «شوش» نمود . محمد ، به علی بن ابان وعده داده بود که در ششتر خطبه جمعه را بنام علی بن محمد صاحب الزنج بخواند ولی محمد خطبه را بنام خلیفه و یعقوب بن لیث صفار خواند .

همینکه «علی بن ابان» از این قضیه مطلع شد ، بطرف اهواز برگشت و پلی را که در آنجا بود خراب کرد تا سوارها باو نرسند و بعد از خراب کردن پل ، از آنجا آهنگ عسکر مکرم کرد و آنجا را برخلاف تأمینی که داده بود، غارت نمود و حال آنکه عسکر مکرم جزء تأمین داده شدگان فرمانده کل زنگیها بود .

چنانکه ملاحظه میشود، زنگیها برخلاف تصور «دکتر فیصل السامر» و نویسندگان معاصر عراق مقید به بیچ اصل و قانون و قول و پیمان نبودند ، چنانکه تأمین میدادند و خیانت میکردند .

۱- درطبری - آزارمرد نوشته به نقل از حاشیه ابن اثیر - جلد ششم - صفحه ۹ ولی به عقیده نگارنده طبری آزادمرد یا هزارمرد نوشته ولی مصحح ابن اثیر چون معنی را نفهمیده بجای آزاد یا هزار ، آزارمرد خوانده است .

۲- ابن اثیر - جلد ششم - صفحه ۹ .

مثلا در فتح بصره ، عفو عمومی را اعلام کردند و رسماً مردم را دعوت نمودند که با آنها تأمین دهند و چون عده بسیار زیادی، یعنی هزارها بلکه همه مردم بصره آمدند و جمع شدند ، زنگیها موقع را غنیمت شمرده همرا ازم تیغ گذرانیدند و محشری در آن شهر برپا کردند^۱.

به مردم «عسکر مکرم» نیز تأمین داده بودند که تحت حمایت صاحب الزنج هستند ولی همینکه «علی بن ابان» میل نمود برخلاف تعهد و تأمینی که داده بود، آنجا را غارت کرد. یعنی بمردم آنجا خیانت نمود و از آنجا به اهواز رفت .

همینکه «احمد بن لیثویه» فرمانده قشون دولتی از این وقایع اطلاع حاصل نمود، بطرف ششتر آمد و در آنجا با محمد بن عبیدالله فرمانده قشون یعقوب لیث جنگید و سخت او را شکست داد و بعد وارد شوشتر . چون علی بن ابان از قضا یا مطلع شد و فهمید که «احمد بن لیثویه» عازم جنگ با اوست ، او نیز خود را حاضر کرد و در تلافی فریقین ، يك عده از اعراب چادر نشین» که با «علی بن ابان» بودند از او برگشته به قشون دولت ملحق شدند .

لذا بقیه اتباع او شکست خورده از دور او متفرق گشتند ، فقط عده قلیلی پای ثبات و جلادت فشرده مردانه جنگیدند ، چنانکه جنگی بسیار سخت در گرفت و «علی بن ابان» پیاده شد که پیاده بجنگد ولی برخی از قشون «احمد بن لیثویه» ، او را شناختند و بهمدیگر معرفی نمودند .

همینکه فهمید شناخته شده ، فرار کرد و خود را در نهر «مسرقان»^۲ انداخت تا بعضی از اتباعش او را سوار یک سمیریه نمودند و با داشتن زخم نجات یافت در این جنگ عده زیادی از پیروان دلیر و فداکارش کشته شدند .

بعد از آنکه علی با خوردن زخم فرار کرد، در اهواز توقف نمود و یکسر بمرکز پیشوای زنگیها (المختاره) مراجعت کرد و در آنجا بمعالجه زخمهای خود پرداخت و جاننشینی در اهواز تعیین نمود ، و چون زخمش التیام یافت به اهواز برگشت و برادر

۱- مسعودی در مروج الذهب ج ۲ طبع مطبعه البیبه مصر طبع سال ۱۳۴۶ هجری قمری ص ۴۴۶ مینویسد : سیصد هزار نفر را در بصره کشتند .

۲- مسرقان نهری است در خوزستان که دهات و قصبات زیادی از آن مشروب میشده است این همان نهری است که ازم دروازه شوشتر بطرف «عسکر مکرم» جاری بود .

خود «خلیل بن ابان» را با قشونی سنگین به جنگ «احمد بن لیثویه» فرستاد .

در آن موقع احمد در «عسکر مکرّم» توقف داشت و در راه قشون خلیل ، کمینی تعبیه کرده بودند. همینکه خلیل با نجار رسید، از کمینگاه خارج شدند و تلاقی فریقین روی داد که بالنتیجه زنگیها سخت شکست خوردند و شکست خورده‌ها خود را به «علی بن ابان» رسانیدند . علی فوراً يك دسته مسلح را بمسرقان فرستاد و احمد، سی سوار از نخبه سواران خود را برای سرکوبی آنها روانه کرد که زنگیها همه آن سی سوار را کشتند .

در آن سال بود که یعقوب بن لیث صفار با قشونی از فارس به خوزستان آمد و اهواز را متصرف شد .

بعد از اینکه سلیمان بن جامع فرمانده زنگیها به بطائح رفت و بعد از ضربتی که «اغرتمش» بر او وارد آورد ، از پیشوای زنگیها اجازه خواست بمرکز برگردد تا عهدهی را تجدید کند و اوضاع منزلش را سر و صورتی دهد .

پیشوا اجازه داد ولی «حیاتی» به او پیشنهاد نمود که برود سری هم به قشون «تکین» بخاری که در «یزدود» بودند بزند^۱ .

چون بيك فرسخی «یزدود» رسیدند، حیاتی گفت : بهترین است شما توقف کنید و من در سمیریات میروم و آنها را با اینجا میکشانم ، زیرا حریف موقعی میرسد که خسته و گرفته است و شما میتوانید مقصود خود را از آنجا حاصل نمائید . سلیمان قبول کرد ، ولی بعضی از اتباع خود را در کمینگاه قرارداد . حیاتی بطرف «تکین» رفت و يك ساعت با او جنگید و سپس تظاهر بشکست کردند، آنها دنبالش کردند و صدا میزدند که بلبل در قفس است .

همینطور این جمله را مکرر میگفتند و دنبالش میکردند. او کس فرستاد و سلیمان را از قضیه مطلع کرد . در ضمن عقب نشینی با صدای بلند ، بصورتی که اتباع «تکین» بشنوند، فریاد میزد : شما مرا فریب دادید و باین مهلکه انداختید .

۱- یا قوت فقط می گوید : یزدود نام شهری است . معجم البلدان : ماده یزدود .

روی این اصل پیروان «تکین» جد آنها را دنبال میکردند و مکرر میگفتند: بلبل در قفس است. روی این حساب و با کمال سرعت آنها را تعقیب مینمودند و آنها هم در عقب نشینی تحمل میکردند تا از کمینگاه گذشتند، ناگهان سلیمان و پیروانش از کمینگاه بیرون جستند و از پشت سر آنها هم يك عده دیگر از کمینگاه دیگری بیرون آمدند. حیاتی هم با قایقهای خود بر سر کسانی تاخت که از راه آب میآمدند. خلاصه جنگ سختی در گرفت که قشون «تکین» از دو طرف مورد حمله واقع شد، لذا تاب مقاومت نیاورد و شکست خورد. زنگیها شروع به قتل و نهب آنها نموده متجاوز از سه فرسخ آنها را دنبال کردند و سپس برگشتند.

شب بعد مجدداً زنگیها برگشته به اردوگاه «تکین» شبیخون زدند ولی «تکین» مردانه با آنها جنگید اما در این دفعه سلیمان و زنگیها شکست خوردند. ولی دوباره سلیمان، اتباعش را مجهز نمود و يك دسته را مأموریت داد که از یکطرف معین و يك دسته از راه آب و خود او از جانب دیگر بحمله پرداختند بهر تقدیر، سپاهیان «تکین» تاب مقاومت نیاورده و رو بفرار نهادند و اردوگاه آنها بکلی غارت شد.

بعد از این واقعه سلیمان، حیاتی را جانشین خود قرار داد و خود آهنگ مقر پیشوای کل زنگیها نمود.

چون سلیمان رفت، حیاتی با سپاهیان که سلیمان برایش گذاشته بود، برای تحصیل خوار بار بهمازودان رفت. اما «جعلان» یکی از فرماندهان قشون خلافت در اثنای راه معارض اوشد، لذا حیاتی شکست خورده کشتیهای خود را از دست داد.

: بعد از آن خبر دیگری به او رسید که منجور و محمد بن علی بن حبیب یشگری^۱ به حجاجیه^۲ رسیده اند. این قضیه را به پیشوای زنگیها اطلاع داد. صاحب الزنج هم فوراً سلیمان را به کمک افرستاد. چون سلیمان به طهثا یا بگفته طبری طهثا رسید، تظاهر نمود که منظورش «جعلان» است و او را مأمور نمود بسمتی برود که جعلان متوقف است

۱ - ابن اثیر - جلد ششم - صفحه ۱۶ .

۲ - یاقوت محلی بنام حجاجیه ذکر نکرده ولی از شهری بنام «حجاج» در نواحی خراسان صحبت مینماید که عده ای از علماء از آن برخاسته اند .

و درجائی توقف نماید که او را ببیند ولی بجنک نپردازد .

خود سلیمان نیز بطرف محمد بن علی بن حبیب یشکری رفت و سخت باو حمله نمود و غنائم بسیاری بدست آورد و برادر محمد بن علی را هم کشت^۱ آنگاه در ماه شعبان آهنگ قریه «حسان» کرد^۲ که یکی از فرماندهان بنام «خمارتکین» در آنجا بود و ضربت سختی به خمارتکین وارد آورد و قریه را غارت نمود و آتش زد. در ماه شعبان چند جای دیگر را غارت کرد و در ماه رمضان متظاهر شد که در «منازوران» به جنگ جعلان می رود چون خبر به جعلان رسید، سپاهیان خود را منظم کرد ولی سلیمان با آنجا نرفت و بر «ابا» تاخت و غنائم بسیاری را بدست آورد .

بعد از آن سلیمان در ماه زی القعدة، به «رصافه»^۳ رفت و بر مطران بن جامع تاخت

۱- رجب ۳۶۴ هجری قمری .

۲- حسان بافتح حاء و تشدید سین قریه ای بوده بین دیر العاقول و شهر واسط و «قرنا امحسان» هم نامیده می شده است.

۳- «رصافه» با ضم راء و بدون تشدید؛ رصف یعنی چیدن اشیائی پهلوی همدیگر است بیشتر در مورد چیدن سنگ در پهلوی هم استعمال میشود .
مثلا چیدن سنگ در کف خیابان یا چیدن سنگ پهلوی هم برای بالا بردن دیوار . امروز عربها پیاده رو خیابانها را نیز «رصیف» گویند .

اما «رصافه» اسم چند شهر یا قریه بوده مثل «رصافه» ابوالعباس در شهر «انبار» از نواحی کشور عراق و «رصافه» بصره که موضوع بحث ماست . این رصافه ، شهر کوچکی بوده از نواحی بصره که جمعی از علماء و فضلاء بآن منسوبند مثل ابو عبدالله محمد بن عبدالله بن احمد الرصافی که از محمد بن عبدالعزیز در آوردی روایت میکند و ابوبکر احمد بن محمد بن عبدوس نسوی از او روایت میکند. و دیگر ابوالقاسم الحسن بن علی بن ابراهیم مقری رصافی است که از ابراهیم بن الحاج بن ابراهیم موصلی کاتب روایت میکند و در موصل از او درس فرا گرفته است .

رصافه دیگری نیز در بغداد است ، در جانب شرقی دجله . باین معنی که چون منصور عباسی شهر خود را در جانب غربی دجله بنا نهاد، به پسرش مهدی دستور داد که اردوگاه خود را در جانب شرقی دجله قرار دهد و عماراتی در آنجا بسازد .

مردم زیادی دور او جمع شدند و خانه ساختند تا بزرگی شهر منصور شد. مهدی مسجد جامعی در آنجا بنیاد گذاشت که بهتر و بزرگتر از مسجد منصور بود ولی بعداً بقراریکه یا قوت مینویسد ، رصافه بکلی خراب و متروک شد جز مسجد جامع که به قبرستان خلفای بنی العباس چسبیده بود و آن مسجد و قبرستان عمله و متولیان داشت و محله امام ابوحنیفه (رضی الله عنه) و مقبره امام مزبور هم بآن چسبیده بود و بازاری که «دار الروم» نام داشت هم در آنجا بود و غیر از اینها چیزی نمانده بود و میگوید اگر اینها نبود ، اثری از رصافه باقی نمانده بود ، و این رصافه همان است که علی بن الجهم در وصف آن گوید :

عیوانالمها ، بین الرصافة والجسر- جلیبن الهوی من حیث ادروی ولادری (معجم البلدان ماده رصافه .

ترجمه این بیت چنین است :

ولی امروز هم رصافه جانب شرقی دجله و هم کرخ جانب غربی دجله ، هر دو آباد است .

وغنائم بسیاری بدست آورد و رصافه را آتش زد و بمرکز صاحب الزنج (المختاره) برگشت زیرا میخواست عید قربان را در منزل خود برگزار نماید .

بعد از این واقعه «مطر» بطرف حجاجیه برگشت و آنجا را تالان کرد و عده زیادی را اسیر نمود . منجمله يك قاضی که از جانب سلیمان بقضاوت آنجا منصوب شده بود بدست «مطر» اسیر شد و او را بواسطه برد . بعداً مطر تا نزدیکی طهینا رفت و برگشت . حیاتی قضیه را به سلیمان اطلاع داد . سلیمان بطرف او برگشت و در زی الحجه سال ۲۶۳ باو رسید .

بعد از آن جعلان هم باو رسید ، جعلان را رد کرد و به احمد بن لیثویه بر خورد و در «شدیده» توقف نمود . سلیمان بطرف نهر «ابان» رفت که یکی از فرماندهان احمد بن لیثویه در آنجا بود . به او نیز حمله نمود و او را کشت .

بعد از آن در سال ۲۶۴ سلیمان بوسیله پنج شذاوه بسروقت تکین رفت و جنگ سختی بین طرفین در گرفت که سلیمان سخت شکست خورد و شذاوه ها با آنچه و آنکس که در آنها بود ، بدست قشون تکین افتاد . از جمله کسانی که در شذاوه بودند و اسیر شدند فرماندهان و قهرمانان و صناید قشون صاحب الزنج و پیروان سلیمان بودند که همه را کشت . احمد بن لیثویه که هنگام جنگ تکین و سلیمان ، به کوفه و جنبلاء رفته بود برگشت و آن نواحی را مضبوط نمود تا اینکه محمد بن المولد که ابی احمد الموفق او را بحکومت واسط تعیین کرده بود ، وارد شد .

سلیمان از پیشوای خود ، صاحب الزنج مدد خواست . او هم خلیل بن ابان را با ۱۵۰۰ نفر به کمک افرستاد و چون مدد را دریافت رو بواسطه آورد و وارد آن شهر شد و یکروز تا عصر با «منکجور» بخاری^۱ فرمانده قشون دولت جنگید تا بالاخره «منکجور» کشته شد و سلیمان جمع زیادی از مردم واسط را بقتل رسانید و شهر را غارت کرده آتش زد^۲ . بعد از آن سلیمان از واسط بطرف جنبلاء^۳ رفت که در آنجا فساد و خرابکاری کند

۱ - طبری ، کنجور بخاری مینویسد به نقل از حاشیه صفحه ۱۷ جلد ششم ابن اثیر .

۲ - ملاحظه میشود که زنگیها ، مردم بدبخت شهر واسط را که جزء قشون و مردمان جنگی نبوده اند ، کشته اند ، در اینصورت آیا میتوان گفت که قیام صاحب الزنج يك قیام آزادیخواهانه بوده است ؟

۳ - جنبلاء بضم جیم و سکون نون و ضم باء يك نقطه والف ممدوده و همزه آخر ، عبارت از کوره و شهر کی در میان واسط و کوفه بوده که از آنجا بقناطر بنی دارا و سپس واسط میرفته اند

و نود روز در محلی موسوم به نهر «امیر» توقف کرد^۱.

در اول سال ۲۶۵ جنگی بین احمد بن لیثویه فرمانده قشون دولت و سلیمان بن - جامع فرمانده قشون زنگیها در ناحیه جنبله در گرفت. باین معنی که سلیمان به پیشوای کل زنگیها نوشت که نهری است بنام «زهره» که اگر ما آنرا اصلاح و قابل کشتی رانی کنیم، میتوانیم آنچه که در سواد کوفه و جنبله موجود است، به المختاره حمل نمائیم. پیشوای زنگیها «نکرویه» را برای این امر فرستاد و دستور داد که باو مساعدت کند و مخارج آنرا بدهد.

سلیمان با همراهان در «شریطه» منزل نمودند و شروع باصلاح نهر کردند، در عین حال سپاهیان سلیمان باطراف هم تاخت و تاز و غارتگری مینمودند. در این اثناء «احمد بن لیثویه» که در جنبله عامل احمد موفق بود، به سلیمان حمله نمود و در حدود چهل و اندی از فرماندهان قشون او و عده بیشماری از افراد قشون وی را کشت و کشتیهای آنها را آتش زد، لذا سلیمان شکست خورده و دل شکسته به طهینا برگشت.

در این اثناء زنگیها بوسیله سی کشتی بطرف جنبله رفته و چهار کشتی پر از خواربار گرفتند و برگشتند. در همان سال زنگیها وارد «نعمانیه» شدند^۲ و آنجا را آتش زدند و سبایای زیادی بردند، یعنی زنان و دختران و اطفال آزادگان اصیل را ببردگی بردند

۱- نهر امیر در واسط بوده و نسبت آن به عباس بن محمد بن علی عبدالله بن العباس و تیول او بوده است. يك نهر امیر دیگر در بصره هم بوده که منصور عباسی آنرا حفر نمود و بعد بپسرش جمر بخشید که آنرا نهر امیر المؤمنین میگفتند ولی بعد بنام امیر معروف شد.

۲- نعمانیه شهرکی بوده است بین واسط و بغداد، در نیمراه بین این دو نهر بر ساحل دجله از مضافات زاب علیا که هنوز هم آباد و معمور است.

نعمانیه، مرکز آن ناحیه است و سکنه آن شیعه غالی هستند. دارای بازاری است. وزن آنجا کامل و درست است، از اینرو وزن طلای ساخت آنجا مخالف با سایر قسمتهای عراق است و در کتاب ابن طاهر، جمعی از اهل ادب منسوب بآنجا هستند (معجم البلدان ماده نعمانیه)

و از آنجا بطرف جرجرایا^۱ رفتند و مردم سواد از ترس وحشت زنگیها به بغداد کوچ کردند .

۱- جرجرایا بفتح جیم و سکون راء اول، بلده ایست از مضافات نهروان اسفل بین واسط و بغداد از جانب شرقی . اول شهری بود که با سایر نقاط نهروان خراب شد . جمعی از علماء و شعراء و نویسندگان و وزراء از آن شهر برخاسته اند و در اشعار شعراء ذکر بسیاری از آن شده است . چنانکه ابزون العمائی می گوید :

الایا حبد ایوما جررنا ذبول اللهوفیه بجر جرایا

یعنی: (خوشا آنروز حائی که در «جرجرایا» دامن عیاشی و خوشگذرانی را می کشیدیم) از جمله دانشمندانی که منسوب باین شهرند ، محمد بن الفضل الجراجری وزیر المتوکل علی الله بعد از ابن الزیات است که پس از المتوکل وزیر المستعین بالله هم شد و در سال ۲۵۱ در گذشت . او اهل فضل و ادب و شعر بود . دیگر جعفر بن محمد بن الصباح بن سفیان الجراجری مولای عمر بن عبدالعزیز است که ساکن بغداد شد و از الدراوردی و هیثم روایت کرده و عبدالله بن قحطبه الصلحی و دیگران از او روایت کرده اند . دیگر عصابه الجراجری موسوم به ابراهیم بن بازام است که دارای حکایات و اخبار و دیوان شعری است که عون بن محمد الکندی از او روایت کرده است (معجم البلدان ماده جرجرایا) .

حکومت مسرور بلخی بر اهواز و شکست زنگیها از او

در سال ۲۶۵ «مسرور بلخی» بحکومت کوره‌های اهواز منصوب شد و او هم «تکین» بخاری را بنیابت حکومت تعیین کرد. پس از وصول تکین بمحل مأموریت خود دید که علی بن ابان و زنگیها ششتر را محاصره کرده‌اند و مردم آنجا زیاد وحشت زده‌اند و خیال تسلیم دارند. از اینرو تکین فوراً و بلا تأمل و حتی میگویند قبل از اینکه لباس خود را عوض کند، بحمايت ششتریها شتافت و با علی بن ابان اقدام بچنگ نمود و علی بن ابان سخت شکست خورد و مردم شوشتر از شرو فجایع آنها نجات یافتند.

این واقعه به واقعه باب كودك معروف^۱ و زیاد مشهور است و بعد از شکست و فرار زنگیها، تکین در ششتر توقف نمود و چون بعد از شکست زنگیها عده‌ای بکمک «علی بن ابان» فرمانده زنگیها رسیدند، دستور داد که اردویش سر پل فارس توقف کند^۱

۱- طبری، باب كودك مینویسد و باید صحیح نیز همان باشد زیرا قدهاء در موارد بسیاری كودك بجای كوچك مینوشته‌اند به نقل از حاشیه صفحه ۲۰ جلد ششم كودك ابن اثیر. ولی خود ابن اثیر، كورك نوشته و نباید صحیح باشد. لذا ما در متن. همان قول طبری را گرفتیم.

۲- شاید پل فارس، همان پل‌شکان واقع در سرحد فارس و خوزستان است که روی رودخانه طاب (جراحی فعلی) بوده است. پل دیگری هم در نزدیکی حیره بود که جنگ بسیار شدیدی هنگام حمله مسلمین بعراق بین ایرانیها و مسلمین روی داد که ایرانیها ضربت بسیار سختی در آنجا بر مسلمین وارد آوردند و میگویند ایرانیها نه قبل از آن‌ونه، بعد از آن، چنان ضربتی بمسلمین زده بودند.

ولی قطعاً این پل نبوده که اردوی «علی بن ابان» در آنجا توقف کرد، زیرا ظاهر آن پل در خوزستان بوده و شاید همان پل شکان باشد ولی پل نزدیک حیره که آن جنگ عظیم بین ایرانیها و مسلمین روی داد بجزی اضافه نمیشود و فقط «الجسر» میگویند. حسان بن ثابت راجع بضربتی که مسلمین روی این جسر خوردند، میگوید:

←

ولی يك نفر غلام رومی از او فرار کرد و به تکین اطلاع داد که در آن پل منزل دارند و اکنون مشغول آشامیدن نبینند و برای جمع آوری خواربار متفرقند . تکین شبانه بر سر آنها ریخت و ضربت سختی بآنها زد چنانکه عده زیادی از فرماندهان آنها را کشت و بقیه فرار کردند .

بعد از آن «تکین» بسروقت خود «علی بن ابان» رفت . لیکن علی مقاومت نکرد و شکست خورده به اهواز برگشت . علی به او نوشت که از کشتن غلامش صرف نظر کند، لذا حبسش نمود. بعد از آن علی بنای مکاتبه با تکین گذاشت، و هدایایی ردوبدل نمودند و چون «مسرور» از تمایل «تکین» بزنگیها مطلع شد، خودش عزیمت اهواز کرد و تکین را توقیف کرده نزد «جعلان» محبوسش نمود تا در حبس بمرد . از اینرو سپاهیان «تکین متفرق شدند، چنانکه بعضی آنها بزنگیها ملحق گشتند و يك دسته هم به محمد بن عبدالله کرد پیوستند .

همینکه این خبر بگوش «مسرور» رسید، فوراً بآنها تأمین داد . لذا بقیه بنزد مسرور آمدند . بعضی از این اقدامات مسرور که یاد آور شدیم در سال ۲۶۵ روی داد و برخی دیگر در سال ۲۶۶ واقع شد .

در سال ۲۶۶ اگرتمش بجای تکین بخاری، بحکومت مضافات اهواز منصوب شد و در ماه رمضان باتفاق «ابا» و «مطربن جامع» وارد ششتر شدند . «مطر» جعفرویه غلام «علی بن ابان» و جمعی را که با او در اسارت بودند، کشت و بطرف «عسکر مکرّم» رفت . زنگیها در آنجا بسر وقت آنها آمدند و چون عده آنها (زنگیها) زیاد بود، بعد از جنگ سختی، پل را قطع کردند که زنگیها را جدا سازند .

از اینرو «علی بن ابان» به اهواز برگشت برادرش خلیل را با عده‌ای از زنگیها

جلاد علی ریب الحوادث والدهر

فياحسرتا ماذ القينا من الجسر؟

یعنی: اینقدر مصیبت ما بزرگ شد که بر حوادث روزگار، شکیبایا با جلالت شدیم . روی

پل، کشتگانی هستند که من بر آنها حسرت میخورم ... وای، که روی پل ما چه مصیبت‌ها کشیدیم؟

در «سمرقان» گذاشت^۱ «اغرتمش» با قشون خود رفتند که از پل اریک^۲ عبور نمایند و بر «خلیل بن ابان» بتازند. خلیل قضیه را با اطلاع برادرش علی رساند. علی در روی آب برادرش را ملاقات کرد و اتباعش را که عقب بودند، از توقف در اهواز ترسانید لذا به نهر «سده» منتقل شدند و تمام روز جنگ در میان «علی بن ابان» و «اغرتمش» در گرفت. بعد از آن علی به اهواز رفت و دید که قشونی را که در اهواز گذاشته بود، همه رفته اند، کس فرستاد که آنها را برگرداند، قبول نکردند، لذا خودش با آنها ملحق شد و نزد آنها توقف کرد.

«اغرتمش» نیز برگشت و در عسکر مکرّم توقف نمود و شروع به تجهیزات کرد. چون خبر ورود علی بن ابان را به «اغرتمش» دادند بطرف او شتافت. علی کمین کرد و خلیل بجنک پرداخت. اول روز پیشرفت باقشون دولتی بود که یکدفعه بطور ناگهانی علی از کمینگاه بیرون جست و قشون دولتی شکست خورد و مطربن جامع و یک عده از فرماندهان قشون اسیر شدند و علی بن ابان آنها را بعوض غلامش جعفر و یه کشت و به اهواز برگشت و سرهای مقتولین را برای پیشوای زنگیها به «المختاریه» فرستاد چون پیشوای زنگیان، قشون سنگینی بکمک علی فرستاد «اغرتمش» او را گذاشت و همینطور علی در آن نواحی مشغول تاخت و تاز بود از آنجمله بقریه «پیروز» تاخت و آنرا غارت نمود و غنائم را برای علی فرستاد.

ورود زنگیها به «رامهرمز»

در همان سال علی بن ابان وزنگیها وارد «رامهرمز» شدند و علت این بود که محمد بن عبیدالله که دلی پر خون و کینه‌ای بیش از حد از علی بن ابان در دل داشت، نامه‌ای به

۱- سمرقان با فتح میم و سکون سین و ضم راء، نهری است در خوزستان که چندین نهر و قریه و نخلستان در حومه آن است که از آن مشروب میشوند. سرچشمه آن از شتر است و اولین کسی که آنرا حفر کرده اردشیر بن بهمن بن اسفندیار بود که او را اردشیر قدیم تر مینامند حمزه (اصفهان) میگوید: سمرقان نهری است که از دروازه میانی شتر بطرف عسکر مکرّم جاری است که تا نزدیکی شهر «مرمشیر» امتداد دارد. سمرقان نام دونه در بصره نیز هست که متعلق به ابی بکره است و آنرا بهمان نام سمرقان خوزستان نامیده اند: «معجم البلدان». ۲- اربک از نواحی اهواز است. عبارت از شهر و ناحیه و دهات و مزارعی است. پل معروفی دارد (معجم البلدان).

«انکای» فرزند علی بن محمد صاحب الزنج نوشت و از او خواهش نمود از پدرش استدعاء نماید که دست علی بن ابان را از او کوتاه سازد تا مستقیماً سروکارش با خود پیشوا باشد. این قضیه موجب شد که علی بیشتر نسبت به او خشمگین گردد از اینرو از پیشوای زنگیها اجازه خواست که او را تأدیب نماید و بهانه را مطالبه خراج قرار دهد. علی بن محمد پیشوا، اجازه داد. لذا علی بن ابان نامه‌ای به محمد نوشت و مطالبه خراج کرد. محمد دست بدست نمود. از اینرو علی به رامهرمز محل توقف محمد قشون کشید و محمد فرار را برقرار اختیار کرد.

روی این اصل زنگیهای خون جگر و تحمل خطر و زحمت جنگ، وارد رامهرمز شدند و آنجا را چنان تاراج نمودند که مثل کف دست شد!

بعد از این قضیه، محمد وحشت زده شد و تقاضای مسالمت نمود. علی در مقابل پرداخت مالی، تقاضای او را پذیرفت. لذا محمد مبلغ دوست هزار درهم برایش فرستاد که او هم بنوبه خود برای پیشوای زنگیها (علی بن محمد صاحب الزنج) فرستاد. با جریاناتی که پیش آمد، علی دست از تعقیب محمد و کارهای او برداشت.

در همان سال ۲۶۶ و واقعه‌ای رخ داد که زنگیها شکست خوردند و علت این بود محمد بن عبدالله بعد از صلح با «علی بن ابان» از او خواست که برای سرکوبی اکراد دارنان^۱ او را یاری کند که غنائم از آن علی و اتباع او باشد. علی بعد از جلب موافقت پیشوای کل زنگیها که گفته بود خودت در محل بمان و کسی با او بفرست مگر بعد از سوگند و اخذ گروگان. محمد سوگند یاد نمود ولی راجع بگروگان به تعلل و ملاحظه پرداخت.

لیکن علی بعلت حرصی که برای تحصیل غنائم داشت، قشونی برایش فرستاد. محمد يك عده از اتباع خود را برای سرکوبی اکراد (لرها) که با آنها بجنگ پرداختند،

۱- ابن اثیر ج ۶ ص ۲۳.

۲- مقصود از اکراد که جغرافی نویسان اسلامی و مؤرخین در قسمت فارس مینویسند همان لرها، بهبهان و کوه کیلویه و شولستان (ممسنی) و لارستان و آن اطراف بوده است. اخیراً راجع به اکراد «دارنان» مینویسد. ولی عقیده نگارنده بر این است که داریان بوده که نام شهری در جنوب شرقی خوزستان بوده زیرا در آنجا شهری بنام داریان وجود داشته است که هنوز هم آثار نهری از شوشتر بطرف جنوب، بسمت داریان موجود است. بنابراین احتمال قوی میرود که داریان بوده که در جنوب شرقی خوزستان، مسکن لرها بوده است.

فرستاد ولی همراهان محمد، سپاهیان علی را گذاشتند و رفتند، لذا اگراد، سخت زنگیان را شکست داده، عده زیادی از آنها را کشتند.

بعلاوه، محمد اشخاصی را سر راه مراجعت آنها در کمینگاه گذاشته بود که اگر شکست خوردند، جلوی آنها را بگیرند و همین کار را کردند و ضربت سختی بآنها زده، آنان را غارت نموده؛ کلیه دواب آنها را گرفتند و کاری کردند که زنگیان بابتترین وضعی مراجعت کنند.

«علی بن ابان» ماجرا را به پیشوای زنگیان اطلاع داد و او، علی را از این غفلت عظیم و نگرقتن گروگان و کارنستن دستورها؛ ملامت کرد و نامه‌ای تهدیدآمیز به محمد نوشت. محمد ترسید و شروع به تذلل و خضوع و خشوع و اطاعت کرد^۱ و گفت که من غارتیها را از آنها پس گرفتم.

پیشوای زنگیان اظهار غضب و تغییر کرد. محمد از «بهبوز» و «محمد بن یحیی کرمانی» که از همه به پیشوا نزدیکتر بودند، بوسیله نامه تقاضای وساطت کرد و وعده داد که اگر موفق باصلاح ذات‌البین گردند؛ پولی یا مالی بآنها بدهد. آنها همین کار را کردند و پیشوای زنگیان باین شرط قبول کرد که محمد خواندن خطبه جمعه را بنام او کند محمد همه شرایط را پذیرفت ولی راجع به خواندن خطبه جمعه بنام پیشوای زنگیان تعلل و دست بدست میگرد.

بعد از آن «علی بن ابان» برای حمله به «متو»^۱ تجهیزات کرد ولی چون زیاد استوار بود، کاری از پیش نبرد و مأیوسانه برگشت.

بعد از آن نردبانهای چوبی و افزار و لوازمی تهیه کرد و دوباره آهنگ رفتن کرد ولی «مسرور بلخی» که در آن موقع در کوره‌های اهواز بود، از خیال او مطلع شد و چون علی بآنجا شتافت «مسرور» از پشت سر او رفت و قبل از غروب بآنجا رسید و دید که علی آنجا را محاصره کرده است.

۱- بطری میگوید: نامه تضرع و خضوع باو (صاحب الزنج) نوشت. بنقل از حاشیه ابن اثیر - جلد ششم - صفحه چهار.

۲- متو بفتح م و تشدید و ضم و سکون (و) که آخر آن (ث) سه نقطه است. قلعه محکمی بود بین واسط و اهواز که جماعت زیادی از اهل علم و حدیث بآنجا منسوبند. ابوالفرج اصفهانی میگوید: متو شهرست بین سوق‌الاهواز و قرقوب. و من در سال ۳۲۷ از آنجا عبور کردم عده زیادی از اهل علم بآنجا منسوبند. الخ... (معجم البلدان - ماده متو)

همینکه زنگیها مقدمه سواران «مسرور» را دیدند ، با بدترین صورتی شکست خوردند و تمام آلات و ادواتی را که درست کرده بودند ، بجا گذاشتند و خلق زیادی هم از آنها کشته شد و علی شکست خورده و خایبانه برگشت .

دیری نکشید که خبر حرکت ابی احمد موفق را شنید و بعد از قضیه «متوٹ» علی دیگر جنگی نکرد . تا اینکه پنجشنبه بازار «طهئا» بوسیله موفق فتح شد . آنگاه پیشوای زنگیها به علی نوشت که هر چه زودتر مراجعت کند و اصرار در مراجعتش کرد .

پیشرفت‌های موفق در جنگ با زنگیان

در سال ۲۶۷ ابوالعباس بن الموفق، آنچه از نواحی دجله در تصرف «سلیمان بن-جامع» یکی از فرماندهان زنگیان بود، بحیثه تصرف درآورد. «ابوالعباس بن الموفق» بعد از «المعتمد بالله» بخلافت رسید و او را ملقب به «المعتضد بالله» کردند.

علت آمدن موفق این بود که چون زنگیان وارد «واسط» شدند و فجایعی را که قبلاً گفتیم نسبت ب مردم آنجا مرتکب گشتند، اخبار این وقایع بکوش موفق رسید.

ازینرو پسرش امر کرد هرچه زودتر حرکت کند و خود را با آنجا برساند. خود موفق نیز بمشایعت او آمد و در ربیع الاخر سال ۲۶۶ حرکت کرد. پدرش ده هزار سوار و پیاده با تجهیزات کامل با افرستاد و «شداوات» و «سمیریات» و همینطور پلهای متحرك جهت پیاده کردن قشون با او همراه ساخت و از آنجا با عجله هرچه تمامتر متوجه جنوب گشت تا به «دیر عاقول» رسید.

در مقدمه قشون «ابوالعباس» نصیر ابو حمزه در شداوات بود. درین اثناء به ابوالعباس اطلاع دادند که «سلیمان بن جامع» با سواره و پیاده و سمیریات حرکت کرده و «حیاتی» فرمانده مقدم قشون اوست و در جزیره «در بردریا»^۱ منزل کرد و سلیمان بن-موسی شعرانی با سوار و پیاده و شداوات وارد نهر «ابان» شدند.

ابوالعباس فوراً سوار شد تا به «نهر الصلح» رسید و طلایعش را (پیشقراولانش) در آن حدود پخش کرد تا از زنگیان اطلاع بدست آورده او را از وضع قشون آنها

۱- طبری - «بردودا» و معجم البلدان «بردرا یا» مینویسند.

مطلع سازند .

پیشقراولها خبر آوردند که اول آنها در «نهر الصلح» و آخر آنها در باغ موسی بن -
بغا - پائین واسط است .

علت اجتماع زنگیها در يك جا این بود که پیش خود گفتند چون «ابوالعباس -
بن الموفق» جوان جنگ ندیده بی تجربه و مغرور و بی اطلاع از فنون جنگی است ،
بہتر است کہ دفعه اول او را با قوای سنگینی مواجه کنیم ؛ شاید وحشت کند و ما را
بجال خود بگذارد و برگردد .

ازینروقوای زیادی را یکجا گرد آوردند. ولی «ابوالعباس» برخلاف تصور زنگیان
بمجرد اینکه از نزدیکی قوای زنگیها مطلع شد ، راه معمولی را گذاشت و از راه
دیگری رفت . اما همراهان و طلبعه و مقدمه الجیش را از همان راه معمولی فرستاد
و همینکه آنها بمقدمه الجیش زنگیان رسیدند ، سوارها بنبرد پرداختند .

جریان نبرد طوری بود کہ ابتدا زنگیها بطمع افتادند و پنداشتند کہ پیروز
خواهند شد . لذا فریاد بر میآوردند کہ بروید فرمانده جنگی پیدا کنید ، زیرا فرمانده
شما مشغول شکار است ! . . . همینطور بجنگ ادامه دادند تا بکمینگاه ابوالعباس و
سوارها و پیاده هائی کہ با او بودند ، نزدیک شدند .

زنگیها می پنداشتند کہ فاتحند و قشون ابوالعباس شکست خورده و عقب نشینی
میکند کہ ناگاه ابوالعباس و اتباعش از کمینگاه بیرون جسته فریاد زد ، نصیر: چرا در
برابر این سگها بعقب بر میگردید ؟

لذا « نصیر » برگشت و ابوالعباس سوار سمیریه خود شده ، اتباعش از هر جهت
اطراف او را گرفتند و سخت بر زنگیها تاخته ؛ آنها را شکست داده وعده زیادی از آنها را
کشتند . سپاهیان ابوالعباس آنان را تعاقب کردند تا بقریه «عبدالله» رسانیدند کہ شش
فرسنگ از محل تلاقی فریقین دور بود .

درین واقعه پنج شذاوه و چندین سمیریه بغنیمت از آنها گرفتند . بعلاوه جمع
زیادی اسیر شدند ، يك عده نیز تأمین خواستند کہ ابوالعباس بهمه آنان تأمین داد .
این اولین فتح واقعی بود کہ در آن دوره صورت گرفت ، سلیمان بن جامع و سلیمان

شعرانی - سرداران زنگیها بطرف پنجشنبه (سوق الخمیس) رفتند و در آنجا توقف کردند. ابوالعباس نیز در «العمر»^۱ که تا «واسط» يك فرسنگ است. رحل اقامت افکند و هر روز صبح وعصر با آنها زدو خورد میکرد.

بعد از آن «سلیمان» تجهیزات نمود و قوایش را جمع و جور کرد و آنها را به سه قسمت منقسم ساخت. و چون میگفتند که ابوالعباس شاهزاده و جوان مغرور و ناپخته است، امیدوار بودند که آنها را دنبال کند و برایش کمین کنند و چون

۱- عمر و عمرو نام چند جاست و یکنوع نخل هم هست و دیر نصاری عمر باضم نامیده میشود ولی عمر موضوع بحث ما «عمر کسکر» است که در شرقی «واسط» واقع بود و تاشهر مذکور يك فرسنگ فاصله داشت. این شهر در نزدیکی قریه ای بنام «برجونیه» واقع بود که يك کرسی اسقفی مسیحیها در آن بود.

این عمر، جائی نیکو بوده و عمارات و ابنیه زیادی داشته و باغها و نخلستانهای زیادی از سمت دجله آنرا احاطه کرده بود. چنانکه مسافران، از دور آنرا نمیدیده اند تا بدیوار شهر میرسیده اند. شعراء اشعار زیادی راجع بآن گفته اند. (معجم البلدان - ماده العمر) اینطور بنظر میرسد که چون دیر نصاری در آن واقع بوده و اسقف نشین آن قوم بوده، میگساران و عشاق لهو و لعب برای عیش و تفریح مثل همه دیرها بآنجا میرفته اند. دوشیزگان مسیحی برای آنان شراب میریختند و آنانرا از مشروبات الکلی سیراب میکردند. چنانکه محمد بن حازم باهلی درین مورد میگوید:

و البازکادات و الادوار و النجب	بعمر کسکر طاب اللهو اللب
و اوجبوا الرضیع الکأس ما یجب	بذلوا للکأس انفسهم
و انهبوا مالهم فیها و ما کسبوا	و انفقوا فی سبیل القصف ما وجدوا
و اسخیاء ان استوهبتهم وهیوا	محافظة اذا استنجدتهم دفعوا
مهدبین تمتهم سادة نجبا	نادمت منهم کراما سادة نجبا
قصفا و تعمرنا اللذات و الطرب	فلم نزل فی ریاض العمر نعمرها
والنای یسعد و الاوتار تصطخب	فالزهو یضحک و الانواء باکیة
تجزی ونحن لها فی دورها قطب	و الکأس فی فلك اللذات دائرة
فما تروعنا الاحداث و النوب	الدهر قد طرقت عنا نواظره

ترجمه اشعار بالا چنین است.

در عمر کسکر لهو و لعب نیکو بود، مردم آنجا هر چه پیدا می کنند، صرف خوشگذرانی میشود و هر چه پول بدست بیاورند، در راه عیش و نوش خرج می کنند. این مردم سخاوتمند، همیشه دست مساعدت بسوی مردم دارند. باجمعی از مردم سخاوتمند و نجیب زاده و کریم معاشرت کردم و حقا اینها افراد تربیت شده ای بودند که چهره واقعی خودرا نشان دادند. مایپوسته در گلزارهای عمر لذت میبردیم و لذت و طرب نیز مارا سیراب میکرد.

الخ . . .

ابوعبدالله بن حجاج نیز قصیده ای بهمین سیاق سروده که در معجم البلدان مذکور است.

بکمینگاه رسد ، بیرون آیند و کارش را بسازند . ولی ابوالعباس از نقشه آنها با خبر شد و قشونش را از دنبال کردن آنها منع کرد .

زنکیها چون فهمیدند که حيله آنها کارگر نشده است ، سلیمان با سمیریات و شذاوات بیرون آمد . ابوالعباس به « نصیر » دستور داد با آنها بجنگک پردازد و خود نیز با آنها بجنگک پردازد و خود نیز با جمعی از خواص خود سوار يك شذاوه بنام غزال شد و دستور داد که سوارها در محازات شذاوه در ساحل نهر حرکت کنند تا نهر قطع شود . آنگاه قشون و مال و دواب خود را بآن سمت عبور دادند و جنگک سختی بین طرفین در گرفت که زنکیها شکست خوردند و ابوالعباس چهارده شذاوه از آنها گرفت . درین میان سلیمان و حیاتی – دوتن از فرماندهان زنکیان بعد از اینکه مشرف بر هلاک شدن ، با زحمت زیاد نجات یافته به « طهئا » ورود کردند ولی تمام آنچه را داشتند ؛ از دست دادند .

بعد از مدت بیست روز از جای خود حرکت نکردند و در راه سوارها ، چاههایی کنده روی آنها را با وسایل سست و پوشالی پوشانیدند که سوارها نفهمند و در آنها بیفتند . اتفاقاً يك سوار فرغانی^۱ در آن افتاد . افراد قشون ابوالعباس ، فوراً متوجه نیرنگ شدنند و از آن راه نرفتند و راه دیگری اختیار کردند .

سلیمان از پیشوای خود مدد خواست . او نیز چهل سمیریه پر از مردان جنگی و تمام وسایل و آلات و ادوات جنگک برایش فرستاد . باز بنای تعرض گذاشتند ، ولی در هیچ جا نتوانستند جلوی ابوالعباس بایستند . بعد از آن چندین سمیریه بجنگک آنها فرستاد که زنکیها آنها را گرفتند .

موقعی که « ابوالعباس » مشغول خوردن غذا بود ، خبر ورود زنکیان باو رسید . فوراً از سر سفره بلند شد و سوار سمیریه خود شده بی اینکه منتظر قشونش بشود ، بطرف زنکیان شتافت ولی اشخاص سبک و چالاک دنبال او براه افتادند . زنکیها همینکه وضع را اینطور دیدند ، شکست خوردند و خود را در آب افکندند .

ابوالعباس سمیریه های خود را با سر نشینانش بانضمام ۳۱ سمیریه دشمن پس

۱ - ظاهراً از اهل فرغانه .

گرفت . ولی آنروز تیری از کمان دشمن بانگشت ابهام ابوالعباس اصابت کرد که خون از آن جاری شد و چون مراجعت کرد، دستور داد تمام همراهان خلعت و انعام داده شود . بعد از آن تصمیم گرفت که در «مازروان»^۱ جلو برود تا به «حجاجیه» و نهر امیر برسد و از اوضاع آنجا مطلع گردد .

«نصیر» را در اولین «سمیریه» از جلوفرستاد و خود سوار سمیریه شخصی خویش شد . علاوه بروی ، محمد بن شعیب نیز درین سمیریه با او بود . پس از مدتی وارد «مازروان» گشت و می پنداشت که «نصیر» جلوتر بآنجا رسیده است ، ولی اثری از او نیافت . زیرا از راه دیگری رفته بود . و چون کسانی که در سمیریه ابوالعباس بودند ، رفتند ؛ گوسفندهائی را که در خشکی دیدند ، غارت کردند .

ابوالعباس خودش با محمد بن شعیب در سمیریه باقی ماندند . ازینرو جمعی از زنگیها از دوطرف باو حمله کردند و او باتیر و کمان با آنها جنگید که «زیرک» با سایر شذاوهها وارد شدند و همین مداخله ، ابوالعباس را از مهلکه نجات داد و ناچار بار دوگاه خود برگشت و نصیر نیز مراجعت کرد .

در اینجا ثابت شد که جوان هر قدر عاقل و فهمیده باشد ، کمی تجربه و غرور ؛ او را بکارهائی و ادار میسازد، که بزبان خود واصل قضیه تمام می شود. والا چه معنی داشت که ابوالعباس تنها با سمیریه خود بار دوگاه دشمن بتازد و با نصیر فرمانده قشون ؛ قرار درست و حسابی نگذاشته باشد که از چه طریقی راه بیفتد و چه موقعی بآنجا برسد که بعد خود او وارد گردد ؟

از آن گذشته پس از بی احتیاطی اول ، در مرتبه دوم چرا مرتکب اشتباه گردد که همراهان خود را برای غارت گوسفندها بفرستد و خود بایکنفر در سمیریه بماند که مورد

۱- ابن اثیر - جلد ششم صفحه ۲۷ - در «معجم البلدان» اسم محلی بنام «مازروان» دیده نشد ولی «ماذرایا» نام قریه ای در نزدیکی بصره بوده است . این قریه در بالای «واسط» از مضافات «فم الصلح» مقابل «نهر سابس» واقع بوده که در زمان «یاقوت» نویسنده «معجم البلدان» اکثر آن خراب بوده است . من احتمال میدهم که «مازروان» اشتباه خطی یا چاپی باشد و معتقدم منظور همین «ماذرایا» باشد . زیرا این زدوخوردهای ابوالعباس اکثر در حوالی واسط بوده و با آن تطبیق می کند .

حمله دشمن واقع شود؟

درحقیقت اگر اقبال یاری نکرده بود که درحین حمله زنگیان «زیرک» با سایر شذاوه‌ها برسند، قضیه بهلاک ابوالعباس و باختن قضیه ولو بطور موقت منتهی میشد. بهر حال؛ بعد از آن قضیه ابوالعباس و نصیر باردوگاه برگشتند. سلیمان بن جامع، فرمانده زنگیان جمعی را دور خود جمع کرد و در «طهنا» متحصن شد و شعرانی فرمانده دیگر آنها و سپاهیان هم در سوق الخمیس (پنجشنبه بازار) متحصن گشت و غلات لازم را از هر سو بآنجا حمل می‌کردند. همینطور جمعی نیز در «صینیة»^۱ مجتمع شدند. ابوالعباس یک دسته از فرماندهان خود را بطرف «صینیة» فرستاد و دستور داد که از راه خشکی بروند و هر جا رودخانه و یانهری جلوآید، از آن بگذرند. خود ابوالعباس هم سوار سمیریات و شذاوات گشته از طریق آب راه افتاد.

همینکمزنگیها سوارها را دیدند و وحشت کردند و سوار کشتی شدند ولی دیری نکشید که سمیریها و شذاوات ابوالعباس رسیدند و چون زنگیها چاره‌ای دیگر نداشتند؛ تسلیم گشته عده‌ای مقتول و جمعی اسیر شدند و جمعی هم از ترس خود را بآب انداختند و غرق شدند.

سپاهیان ابوالعباس کشتیهای پراز برنج زنگیها را تصرف کردند و ضمن اشغال شهر «صینیة»، زنگیها را از آنجا راندند. لذا زنگیهای که درخوزستان بودند؛ همه در طهنا و سوق الخمیس جمع شدند.

ابوالعباس درحین مراجعت یک پرنده بنام «کرك»^۲ را با تیرزد. اتفاقاً در وسط قشون زنگیها افتاد. زنگیها تیر او را شناختند و وحشت آنها بیشتر شد.

ابوالعباس بعد از فتح «صینیة» باردوگاه خود برگشت و شنید که قشون عظیمی از طرف زنگیان بفرماندهی «ثابت بن ابی دلف» و «لؤلؤ» زنگی جمع شده‌اند. ابوالعباس

۱- ابن اثیر - جلد ششم - صفحه ۲۸ - یاقوت میگوید: صینیة شهر کی است در پائین واسط. یک عده از اهل علم بآنجا منسوبند. از آنجمله؛ ابوالحسن بن ماهان الصینی که از احمد بن عبیدالواسطی نقل می‌کند و ابوبکر الخطیب از او روایت کرده‌است. او قاضی و خطیب شهر خود بود.

۲- کرك نوعی پرنده است.

بسر وقت آنها رفت و شکست سختی بآنان وارد آورد. درین حمله سهمگین، جمع کثیری از زنگیان و منجمله «لؤلؤ» کشته شدند و ثابت هم اسیر گشت.

ابوالعباس او را بخشید و جزء فرماندهان قشون خود قرارداد و جمع بسیار زیادی از زنها که در اسارت زنگیها بودند، نجات داد و آزاد نمود که نزد خانواده و خانه خود برگردند و وسایل مراجعت آنان را فراهم ساخت.

ضمناً آنچه را که زنگیها در آنجا جمع کرده بودند، متصرف شد و سپاهیان خود دستور داد استراحت کنند و خستگی را از تن خود بدر سازند تا بعداً برای تصرف سوق الخمیس (پنجشنبه بازار) حرکت کنند. به «نصیر» نیز دستور داد سپاهیان خود را حاضر و مجهز سازد.

«نصیر» گفت: نهر سوق الخمیس تنگ است. شما بمانید و ما میرویم. ولی ابوالعباس رفت و نصیر در خدمتش بود تا بدهانه نهر «ابن مساور» رسیدند. ابوالعباس در آنجا توقف کرد و نصیر با پاتزده شذاوه در نهر «براطق» بطرف سوق الخمیس رفت. این نهر منتهی به شهر «شعرانی» می شود که آنرا در سوق الخمیس «المنیعه»^۱ نامند. چون نصیر از جلورفت، عده زیادی از قوای دشمن؛ جلوی ابوالعباس را گرفتند و از اول صبح تا ظهر، سخت با او جنگیدند و مانع از ورودش بشهر شدند. از طرفی او بکلی از حال «نصیر» بی اطلاع ماند و زنگیها فریاد می زدند که ما نصیر را کشتیم.

ابوالعباس از شنیدن این خبر بسیار غمگین شد. لذا «محمد بن شعیب» را فرستاد که از حال او تحقیق کند. او رفت و دید که نصیر بازنگیها در جنگ است و ورودگاه آنها را آتش زده است. چون برگشت و این خبر را به ابوالعباس داد، بی اندازه خوشحال شد.

در جنگ شدید و تن بتن بین زنگیان و قوای نصیر، وی عده کثیری از آنها را اسیر کرد و بخدمت ابوالعباس بازگشته وقایع را بعرض رسانید. ابوالعباس نیز در جبهه خود آنقدر جنگید تا زنگیان مجبور بمراجعت شدند.

۱- معجم البلدان ذکری از نهر براطق و شهر شعرانی در عراق نمیکند. از «المنیعه» هم ذکری بمیان نیاورده است.

بعضی از شناوه‌های ابوالعباس کمین کردند و دستور داد که یکی از آنها از کمین بیرون آید و خود را بزنگیان نشان دهد. زنگیها همین که شناوه را دیدند. بطمع افتاده بآن حمله نمودند و بآن رسیده بسکانش آویزان شدند. فوراً کشتیهائی که در کمین بودند، بیرون آمده و ابوالعباس در آنها بود. چون زنگیها این وضع را دیدند، رو بفرار نهادند و ابوالعباس شش سمیریه از آنها بغنیمت گرفت و سپس باردوگاه برگشت و بملاحین انعام و خلعت داد و مهربانی و ملاطفت زیادی نسبت بآنها کرد.

ورود الموفق برای جنگ بازنگیان و فتح «المنبیه»

در همان سال ۲۶۷ در ماه صفر، الموفق برای جنگ بازنگیان از بغداد وارد «واسط» شد. علت اینکه زمانی طولانی بعد از فرزندش ابی العباس حرکت کرد، این بود که چون الموفق زیاد مال اندیش و دقیق و با فکر بود و نمیخواست در هیچ حادثه‌ای مواجه باشکست گردد که دشمن جری شود و پیروان خود او متزلزل گردند؛ در تمام این مدت مشغول جمع آوری سپاه و سوار و تجهیزات بود که بتواند همه طرق و جهات ضعف را مسدود کند تا هیچ اثری از دشمن باقی نگذارد.

نظر او این بود که هیچگونه عاملی برای ایجاد نگرانی و دغدغه خاطر وجود نداشته باشد و زنگیان فرصتی بدست نیاورند تا مجدداً فتنه‌ای برپا کنند. ولی رهبر زنگیان به «علی بن ابان» دستور داد با تفاق سلیمان بن جامع متفقاً بجنگ ابوالعباس پردازند.

علت حرکت الموفق بیشتر این بود که مبادا وهنی برای فرزندش حاصل شود. این بود که در ماه صفر بسمت «واسط» حرکت کرد و در ماه ربیع الاول بآنجا وارد شد. در آنجا فرزندش ابوالعباس بشرف حضور پدر نایل گشت. الموفق روحیه قشون و فرماندهان را از او پرسید و او تمام را بنحو رضایت بخشی بعرض رسانید. لذا موفق، ابوالعباس فرمانده کل جبهه و همه افسران و فرماندهان را از بزرگ و کوچک خلعت داد متعاقب این امر، ابوالعباس باردوگاه خود در «العمر» برگشت و موفق در کنار نهر «شداد»^۱ محازی قریه عبدالله منزل کرد و بفرزندش دستور داد بشرقی دجله - دهانه

۱ - طبری میگوید: در کنار «سنداد» منزل کرد. عبارت معجم البلدان نیز منطبق با عبارت طبری است.

«برودا» منتقل گردد. درینجا فرماندهی مقدمه الجیش را نیز باو واگذار کرد و خوار بار و احتیاجاتش را از هر حیث فراهم ساخت و فرمود که با تمام آلات و ادوات جنگی بدهانه نهر «ابن مساور» پیش رود.

او نیز بانخبه افسران و سپاهیان خود بصوب مأموریت حرکت کرد و خود موفق نیز بعد از ابوالعباس براه افتاد و در دهانه نهر ابن مساور متوقف شد و تا روز سه شنبه هشتم ربیع الاخر در آنجا ماند.

اما در روز مزبور آهنگ شهری در سوق الخمیس کرد که صاحب الزنج، آنرا «المنیعه» نام نهاده بود. موفق برای رسیدن بآنجا با کشتی؛ راه نهر «ابن مساور»^۱ در پیش گرفت و سواره نظام در موازات کشتیها در ساحل شرقی نهر ابن مساور جلو میرفتند تا رسیدند بنهر «براطق» که منتهی بشهر المنیعه میشد.

در آنجا امر کرد قسمتی از اسبها را از نهر عبور دهند که از هر دو جانب در محاذات کشتیها پیش روند و فرزندش ابوالعباس را مأمور ساخت بوسیله شذاوات (کشتیهای جنگی شطی) سایر افراد قشون را حرکت دهد.

زنکیها بمقابله آمدند و جنگی بسیار سخت در گرفت که ابواحمد موفق و سوارها از دو جانب نهر رسیدند. همینکه زنکیها اوضاع را بدین منوال دیدند، شکست خوردند و متفرق شدند. سپاهیان ابوالعباس از حصار شهر بالا رفته هر کس جلو آمد، از دم تیغ گذرانیدند.

روی این اصل جمع بسیاری را کشتند و گروه عظیمی را اسیر کردند و آنچه در شهر بود، بغارت بردند، شعرانی و هر کس که با او رفت، جان خود را گرفته بسمت «بطائح» گریختند. درین گریز، جمع زیادی غرق شدند و بقیه به بیشهها و نزارها پناه بردند و ابواحمد موفق همانروز باردوگاه خود برگشت.

درین ماجرا، غیر از زنهای زنکی؛ پنجهزار زن را از قید اسارت رها کرد و

۱- در نسخه دیگر ابن اثیر، نهر مساور نوشته شده است. نقل از حاشیه جلد ششم - صفحه ۱۹ - ابن اثیر چاپ مطبعه المنیریه. ولی بنظر من نهر «ابن مساور» صحیح تر باشد، زیرا بلافاصله مینویسد که خود موفق بساحل نهر «ابن مساور» منتقل شد.

دستور داد از آنها محافظت و نگاهداری کنند و به « واسط » برسانند و تسلیم خویشان و خانواده شان کنند .

صبح زود روز بعد، بشهر برگشت و بمردم دستور داد آنچه در شهر «المنیعه» موجود است بردارند . سپس امر کرد حصار شهر را خراب کنند و خندقش را بسازند و آنچه از کشتیهای زنگیان باقی مانده بود ، آتش زنند . علاوه بر آن مقدار بسیار زیادی از گندم و جو و برنج و اشیاء دیگر که در شهر بود بردارند و بفروشدند که قیمت آن خرج قشون شود .

« سلیمان بن جامع » چون شکست خورد ، به « مرز » رفت و ماوقع را باطلاع صاحب الزنج ، پیشوای خود رسانید . می گویند همین که علی بن محمد صاحب الزنج از این قضیه آگاه شد ، اسهال باودست داد و در پاسخ سلیمان بن جامع نوشت مواظب باشد تا همان گولی را که « شعرانی » خورد ، او نخورد .

ابی احمد موفق بعد از دو روز توقف در مساور ، از سرگذشت شعرانی و سلیمان بن جامع اطلاع بهم رسانید و مطلع شد که سلیمان بن جامع به « جوانیت »^۱ رفته است . موفق از آنجا حرکت کرد تا رسید بشهر « صینیّه » . در آنجا پسرش ابوالعباس دستور داد با سمیریه ها و شذاوات بصوب « جوانیت » حرکت کند . خود او نیز بطور مخفی عزیمت کرد و چون بآنجا رسید ، سلیمان بن جامع در آنجا نبود ؛ ولی دو نفر از فرماندهان زنگیان بودند که سلیمان بن جامع ، آنها را برای محافظت غلات موجوده در آنجا تعیین کرده بود .

ابوالعباس بآنها حمله نمود و جنگ سختی در گرفت که تا شب دوام داشت . درین هنگام یکنفر از زنگیها از ابوالعباس تأمین گرفت و باو اطلاع داد که سلیمان بن جامع در « طهینا » است ، یعنی شهری که زنگیها نام آنرا « المنصوره » نهاده بودند .

ابوالعباس برگشت و پدرش را از جریان مطلع ساخت . موفق باودستور داد حرکت کند . ابوالعباس رفت و در « بردودا » توقف کرد تا افزار و لوازم جنگی خود را اصلاح کند

۱- ابن اثیر - جلد ششم - صفحه ۲۹ ولی طبری « جوانیت » نوشته است ، تصور میرود نوشته « طبری » صحیح تر باشد .

ضمناً آلات وادوات زیادی را نیز تهیه کرد تا بوسیله آنها، رودخانه‌ها را مسدود سازد و راهها را جهت عبور اسب اصلاح و هموار کند. آنگاه «بغداد»^۱ که يك افسر ترك بود در «بردودا» گذاشت و خود بسمت «طهینا» حرکت کرد.

استیلاي موفق بر طهینا

چون موفق از کارهائی که لازم بود در «بردودا» فراغت حاصل کرد، روزیستم ربیع‌الآخر سال ۲۶۷ با سوارها از «بردودا» بطرف «طهینا» عزیمت کرد و کشتیها و افزار و آلات وادوات را از راه آب فرستاد و درقریه «جوزیه» منزل نمود. ابتدا اسبها را از رودخانه عبور دادند. بعد خود موفق عبور کرد و درنیم فرسنگی «طهینا» اقامت گزید. بعلت نزول باران شدید، دو روز در «جوزیه» توقف کرد. بعد از توقف باران، سوار شد تا محلی برای جنگ در نظر بگیرد. مطالعات و تجسسات او آنقدر ادامه پیدا کرد تا بنزدیک شهر «سلیمان» در طهینا رسید.

در آنجا مواجه باقشون عظیمی از زنگیها شد و دلاوران زنگی باستقبالش شتافتند و از چند طرف از کمینگاه بیرون جستند. نبرد تن‌بتن و شدیدی بین دو طرف در گرفت. عده‌ای از سوارکاران از اسبهای خود پیاده شدند و مانند پیاده‌ها بستیز برخاستند تا از آن تنگنائی که برای ایشان درست کرده بودند، بیرون آمدند.

درین زدو خورد شدید، عده‌ای از جوانان سپاه‌الموفق باسارت زنگیان در آمدند. از طرف دیگر؛ ابوالعباس تیری به «احمد بن الحیامی» انداخت که بمغزش خورد و فوری جان سپرد. نعش «احمد» را نزد صاحب‌الزنج بردند.^۲ صاحب‌الزنج بی نهایت از کشته شدن او اظهار جزع و اضطراب کرد و خود براو نماز خواند، زیرا «احمد» از بهترین دوستان او بشمار میرفت.

موفق غروب بار دوگاه خود برگشت و دستور داد شب‌را درست پاسبانی و حراست کنند و برای جنگ حاضر و مهیا شوند. آنگاه سپاهیان خود را درست تقسیم کرد و

۱ - طبری، بغداد نوشته است.

۲ - طبری، احمد بن مهدی الجبائی نوشته است. بنظر میرسد نوشته طبری صحیح‌تر باشد.

زیرا جیبی که نسبت آن جبائی است، شهری در خوزستان بوده که بعضیها میگویند گبان یا قبان همان جیبی بوده است.

آنها را به دسته های مختلف منقسم ساخت که سوار و پیاده ، پشت سر همدیگر حرکت کنند^۱ .

سپس دستورداد شذاوات و سمیریات هم از راه رودخانه جلوروند و از وسط شهر سلیمان عبورکنند. رودخانه منظور نظر موفوق، معروف به «المنذر» بود ، و همچنین در جاهائی که بیم کمین کردن و غافلگیر ساختن قشون در میان بود ، سپاهیانی گماشت که از هیچ سوی غافلگیر نشوند .

بعد از آن پیاده شد و چهار رکعت نماز گذارد و بخدای متعال متوسل شد تا او را یاری کند . سپس اسلحه اش را برتن کرد و پسرش ابوالعباس را مأمور کرد بطرف حصار شهر پیش رود .

چون ابوالعباس بحصار شهر نزدیک شد. دید شهر؛ خندق هم دارد. ابتدا سر بازها از ورود بخندق امتناع ورزیدند ولی فرماندهان، آنها را تحریک و تشجیع کردند . لذا وارد خندق شده از آن گذشتند و بزنگیها که بالای حصار بودند؛ رسیدند .

زنگیان که سرعت و شدت حملات آنها را مشاهده کردند، وحشت زده پشت بمعرکه دادند و شکست خوردند . سپاهیان ابوالعباس آنها را دنبال کرده وارد شهر شدند ولی زنگیها بوسیله خندق ، شهر را بسیار مستحکم کرده بودند و جلوی هر خندق نیز حصاری استوار و جداگانه برپا کرده بودند .

زنگیان در پناه هریک ازین حصارها و خندقها مردانه دفاع میکردند . لیکن سپاهیان موفوق آنها را از همه جا راندند و سمیریها و شذاوات هم از راه رودخانه وارد شهر شدند . همچنین هریک از سمیریها یا شذاوه های دشمن که با آنها مصاف میدادند، غرق میکردند و هر کس را در ساحل رودخانه یافتند؛ کشتند و گروه زیادی را اسیر کردند. بالاخره در نتیجه استقامت و دادن تلفات بسیار وفداکاری، همه زنگیان را از شهر و حومه آن بیرون راندند و مقداری عمارات شهر که یک فرسنگ طول آنها بود، بتصرف قشون الموفوق درآمد .

ولی سلیمان بن جامع و برخی از همراهانش مثل همیشه از تله جستند ، اما جمع

۱ - این جریان، روز شنبه ۲۷ ربیع الاول سال ۲۶۷ اتفاق افتاده است .

بسیاری از زنان کشته شدند و جمع زیادی باسارت افتادند. درین بین بیش از بیست هزار نفر از زنان و اطفال مردم واسط و کوفه و سایر آبادیهای اطراف، که در اسارت زنانگیان بودند؛ بوسیله ابواحمد موفق آزاد شدند و تسلیم خانوادههای خود گشتند.

خوب ملاحظه شود: بیست هزار زن و کودک بیگانه را در یکجا بطور اسارت نگاه داشته بودند. آیا بعقیده آقای «دکتر فیصل السامر» این زنان و اطفال مستحق این امر بودند؟ اگر گفته شود که نهضت صاحب الزنج يك نهضت اجتماعی و نفع طبقه پائین و فقیر بود، آیا معقول است که این زنان و اطفال و هزاران زن و کودک که در جاهای مختلف اسیر کرده بودند، حتی زنهای روستائی که در اینجا اسم برده شد، همه از طبقه اعیان یا بگفته زنانگیها اریستوکرات بودند؟

واقعاً درین دوره، افکار عجیبی در طبقه تحصیل کرده و جوان پیدا شده که هر کس علیه حکومت وقت قیام کرده، مصلح و ملی و وطن پرست بوده و نامش را باسلام و صلوات میبردند. من تصور میکنم صحبت ملیت و احساسات ملی ظاهراً از زمان حکومت ناپلئون اول پیدا شده ولی بعضی از تحصیل کردهها، هر کس را بریکی از حکومتهای دورههای پیش؛ بهر اسم و رسمی قیام کرده، قیامش را ملی و برای استقلال تعبیر نموده اند.

اگر اینطور است، باید فتنه چنگیز و هلاکو و امیر تیمور هم که تمدن مشرق زمین را ازین بردند و هزار سال آسیای متمدن را از قافله تمدن عقب انداختند، قیام اصلاح خواهانه بدانیم. زیرا اینها بودند که حکومتهای وقت را بر انداختند.

آیا بارفتاری که از پیشوای زنانگیان مشاهده میکنیم، اگر پیش برده بود؛ حکومت ایده آل را تشکیل میداد و یا اگر حکومت عباسی را با تمام معنی کلمه؛ فاسد بدانیم؛ روی کار آمدن زنانگیان دفع فاسد با فسد نبود؟

ما نیز مثل آقای دکتر فیصل السامر معتقدیم که حکومت عباسی، علی الخصوص در دورههای اخیر آن حکومت صالحی نبود ولی آیا از حکومت چنگیز و هلاکو هم بدتر بود که فتنه مغول را يك اصلاح خواهانه و آزادینخواهانه بدانیم؟

خلاصه، از اصل مطلب بدور افتادیم. گفتیم که آنچه از اموال و ذخایر در شهر بود، بتصرف قوای موفق درآمد و بمصرف مخارج قشون رسید. عدهای از زنان و فرزندان

۱۰۷ اصل بردگی

سلیمان را هم اسیر کرد و آن عده از سپاهیان خود موفق نیز که اسیر شده بودند، مستخلص ساخت .

آنگاه افرادی را برای پیدا کردن بعضی از سربازان زنگی فرستاد که با بفرار گذاشته و در نیزارها و بیشه‌ها مخفی شده بودند . موفق ۱۷ روز در آنجا توقف کرد و ضمناً حصارهای خراب شهر و خندقها را پرنمود و برای هر کس که یکی از سپاهیان زنگیان را می‌آورد ، مبلغی جایزه معین کرد و چون آنها را می‌آوردند ؛ مشمول عفو و احسان و ملامفت قرار میداد و ضمیمه قشون خویش می‌کرد .

با این تدبیر و گذشت، از یکطرف فراریها بدون وحشت می‌آمدند و تسلیم میشدند و از طرفی در میان قشون وفادار صاحب‌الزنج تأثیر فوق‌العاده میکرد که روی جان نزنند و بدانند که اگر شکست خوردند، خطر جانی برای آنها نیست .

سپس کسانی را بتعاقب سلیمان بن جامع فرستاد و تعاقب‌کنندگان تا دجلة العوراء (شط العرب فعلی) رسیدند ولی اثری از سلیمان بدست نیاوردند . آنگاه دستور داد که «زیرک» در طهئا بماند و مردم را تأمین دهد که بمحل خود برگردند .

رفتن الموفق باهواز و خروج زنگیان

چون احمد موفق از کار «منصوره» فراغت حاصل کرد، بطرف شهر اهواز حرکت کرد تا آنجا را اصلاح کند و زنگیان را از آن شهر براند. آنگاه دستور داد پسرش ابوالعباس از جلو برود تاراهها را برای عبور قشون و سواره نظام اصلاح کند.

در «واسط» پسرش هارون را بریاست قشون گماشت. «زیرک» در آنجا باو ملحق شد و اطلاع داد که مردم «طهینا» که متفرق شده بودند، همه بخانه خود برگشته‌اند. او همه را تأمین داد. ازینرو الموفق باو دستور صادر کرد که سمیریه‌ها و شذاوه‌ها بفرماندهی «نصیر» بطرف پائین حرکت کنند و شکست خورده‌ها را دنبال نمایند تا برسند بشهر خود «صاحب‌الزنج» واقع در نهر ابوالخصیب.^۱

او طبق دستور ابی‌احمد الموفق حرکت کرد و خود موفق در غره جمادی‌الآخره سال ۲۶۷ از «واسط» بقصد «شوش» حرکت نمود و دستور داد که «مسرور» در آنجا خود را معرفی کند.

پیشوای زنگیان (علی بن محمد صاحب‌الزنج) چون از سرگذشت «سلیمان بن جامع» و سایر زنگیان مطلع شد، وحشت کرد و ترسید ممکن است موقعی «موفق» وارد شهر خود او شود که سپاهیان متفرق و پراکنده باشند. لذا به «علی بن ابان» که با سی هزار نفر عده در اهواز بود، دستور داد هرچه زودتر با افراد خود بمرکز حرکت کند.

۱ - ابوالخصیب یکی از قصبات جنوبی بصره است که در وسط نخلستان واقع است. چند سال پیش که نگارنده از راه خشکی غرب شط‌العرب عازم خوزستان بودم، از وسط آن قصبه عبور کردم. عمارت‌های جدیدی در آنجا ساخته‌اند و راه از بصره تا آنجا و قصبه «فاو» آخرین آبادی عراق از جنوب، اسفالت بود.

او نیز طبق دستور، تمام ذخایر و خواربار و مال و دواب و اغنام را گذاشت و براه افتاد و «محمد بن یحیی الکرنبائی» را بجای خود گذاشت ولی او قبول نکرد و از پشت سر او حرکت کرد.

پیشوای زنگیان به «بهبوذین عبدالوهاب» که در «فیدم» و «باسیان» و ملحقات آن بود نوشت که او هم بمرکز مراجعت کند. وی نیز آنچه از ذخایر موجوده بود، جا گذاشت و بطرف مرکز زنگیان رفت که همه آن ذخایر بدست «موفق» افتاد و همان هم باعث نیرومندی او برای جنگ شد.

چون «علی بن ابان» از اهواز رفت، در حدود یکهزار نفر از سپاهیان در آنجا گذاشت ولی چون رعب و وحشت از اقدامات موفق بر همه زنگیان مستولی شده بود، آنها که در اهواز باقی گذاشته بودند، از موفق تأمین خواستند و او هم مطابق روش و معمول خود بآنها تأمین داد و نسبت بآنان محبت و مهربانی و ملاطفت کرد و حقوق و مخارج کافی برای آنها تعیین نمود.

بعد از آن موفق از شوش بطرف «جندی شاپور» و ششتر (شوشتر) و «جبی» حرکت نمود و کس نزد «محمد بن عبدالله کرد»، حاکم رامهرمز که داستانی با «علی بن ابان» فرمانده زنگی داشت، فرستاد؛ در این مورد قبلاً شرح داده ایم از این جهت محمد بن عبدالله پیوسته متخوف بود. اما موفق باو نیز تأمین داد و مال و قشون از او خواست. او هم با اموال و سپاه آهنگ خدمت موفق کرد و مورد لطف و عنایت واقع شد.

بعد از موفق بطرف «عسکر مکرّم» حرکت نمود و از آنجا وارد اهواز شد. از آنجا نیز حرکت کرد تا وارد «نهر المبارک» از فرات بصره شد و بفرزندش هارون که در «واسط» بود نوشت که با سپاهیان خود آهنگ «نهر المبارک» نماید که خود در آنجا متوقف بود.

هارون در نیمه رجب سال ۲۶۷ وارد آنجا شد. در آن اثناء «زیرک» و نصیر که مأمور بودند زنگیها را تعقیب کنند، وارد «ابله» شدند. در همان حین یک نفر که از آنها تأمین گرفته بود، آمد و گفت که پیشوای زنگیها عدّه زیادی را بوسیله شذاوات و سمیریه‌ها بطرف دجله (شط العرب) فرستاده است تا از ورود آنها برود مزبور جلوگیری

نماید^۱ و هدف آنها سپاهیان «نصیر» است که در نهر «المرأة» توقف دارند.

نصیر چون از خیال زنگیها مطلع شد، به اردوگاه خود در «ابله» مراجعت کرد و زیرک نیز از راه دیگر رفت زیرا تصور نمود که زنگیها از همان راه بر سر نصیر خواهند ریخت. و همانطور هم شد زیرا در راه بآنها برخورد و جنگ شدیدی بین طرفین در گرفت که منجر به شکست زنگیها شد. جمعی از زنگیها کمین کرده بودند که قشون دولتی را غافلگیر کنند. «زیرک» چون از کمین آنها مطلع شد بر سر آنها ریخت و جمعی را مقتول و جماعت دیگری را اسیر نمود. از جمله کسانی که اسیر دست زیرک شدند، ابو عیسی محمد بن ابراهیم بصری از اکابر فرماندهان زنگیها بود و بیش از سی سمیریه از آنها گرفت که موجب تأثر شدید و فوق العاده شد.

در این ضمن دو هزار نفر از زنگیها تأمین خواستند. نصیر بموفق نوشت و او دستور داد که بهمه تأمین داده شود. ضمناً امر فرمود که خود نصیر در نهر المبارک بملاقات او (موفق) برود. نصیر هم اطاعت کرد و رفت.

بعد از آن موفق به پسرش ابوالعباس دستور داد برای جنگ با زنگیها به نهر ابوالخصیب برود. او هم رفت و از صبح تا ظهر با پیشوای زنگیها جنگید. در این ضمن یک نفر از فرماندهان زنگیها با جمع زیادی از سپاهیان خود تأمین خواست و به او تأمین داده شد. همین قضیه پشت پیشوای زنگیها را شکست و لذا ابوالعباس مظفرانه مراجعت کرد.

در این بین «موفق» نامه‌ای به علوی پیشوای زنگیها نوشت و او را از اعمالی نظیر خونریزی، انتهاک مجارم، تخریب بلدان، استحلال فروج و اموال مردم که مرتکب شده است، منع کرد و همانطور از ادعای رسالت و نبوت، او را بتوبه و انابه دعوت و نصیحت نمود. مورخین مینویسند که نامه بدست خود علی بن محمد پیشوای زنگیها رسید، آن را خواند ولی پاسخی نداد^۲.

۱ - ابن اثیر جلد ششم - صفحه ۳۱ .

۲ - ابن اثیر جلد ششم صفحه ۳۱ .

محاصره شدن شهر «المختاره» مرکز صاحب الزنج

بعد از نامه‌ای که الموفق به علوی نوشت و جوابی نشنید، مقرر داشت قشون مانور مفصلی بدهد. سپس آلات و ادوات جنگی را عموماً اصلاح کرد و فرماندهان را مرتب ساخت و خودش با پسرش ابوالعباس در بیستم ماه رجب بطرف شهر «المختاره» حرکت کردند و درست پس از رسیدن بنزدیکی شهر، کاملاً اوضاع آنجا را مورد رسیدگی و دقت قرارداد و درجه استحکام آن را به وسیله خندقها و حصارهای متعدد مشاهده نمود. همچنین راهائی را که بآن منتهی میشود و وضع منجنیقها و عراده‌ها و کمانها و سایر آلات و ادوات جنگی را قسمی روی حصارها دید که قبل از آن تزد هیچ دسته‌ای که بر دولت خروج کرده بودند، نظیر آن را ندیده بود. عدّه جنگ جویمان بقدری زیاد بودند که بنظرش خیلی عظیم آمد^۱ و همین که زنگیها سپاهیان موفق را دیدند طوری نعره زدند و صدا بلند کردند که زمین بلرزه در آمد.

موفق به پسرش دستور داد بطرف حصار پیش رود، و بآنهائی که بالای حصارند؛ تیراندازی کند. ابوالعباس طوری باشناوهای خود جلو رفت که آنها را بدیوار قصر علوی چسباند. لذا زنگیها ابوالعباس و همراهانش را هدف تیر و کمان و سنگ منجنیق و سایر وسائل جنگی آن روز قرار دادند. مثل تگرگ و وسائل قتاله بسر آنها میبارید و عوام الناس زنگیها و زنهای نیز بادست، سنگ بطرف آنها می انداختند.

میدان نبرد طوری بود که چشم انسان جز تیر و سنگ، چیز دیگری نمیدید ولی ابوالعباس در محل خود چنین ثابت قدم ماند که اعتنائی باین تیرها و سنگهای منجنیق

وسنگهای دستی نداشت . ولی از صبر و شجاعت علوی صاحب الزنج و یاران پابرجایش چیزهائی مشاهده کرد که دید قبل از آن از هیچ دسته و فرقه‌ای که با آنها جنگیده بود ، چنین ثبات و تهوری ندیده بود .

بعد از آن از موفق دستور مراجعت رسید و مراجعت کردند . عده‌ای که در دو سمیره بودند از موفق تأمین خواستند . او نیز آنها را تأمین داد و همه را علی قدر مراتبهم مخلع نمود و درجائی قرار داد که بقیه زنگیها آنها را از درون حصار یا سمیره‌ها مشاهده کنند .

افرادی که در داخل حصار نشسته بودند ، همین که همکاران خود را دیدند ؛ مایل شدند که تأمین بخواهند و بر یکدیگر سبقت می‌جستند و شروع به آمدن و تأمین گرفتن کردند . تا آن روز عده زیادی از ملاحان و جنگجویان به موفق پناه آوردند که همه را مورد لطف و محبت و نوازش قرار داد و جملگی را با دادن خلعت و انعام و عطا یا سرافراز کرد .

همین که صاحب الزنج این اوضاع را مشاهده نمود دستور داد که همه سمیره‌ها را به نهر ابوالخصیب^۱ بیاورند و اشخاصی را در دهانه نهر مزبور موکل نمود که مانع از خروج سمیره‌ها بشوند و به « بهبوز » که شریر ترین فرماندهانش بود دستور داد با صداوات بیرون رود .

« بهبوز » در اجرای دستور قدم جلو گذاشت و ابوالعباس بمبارزه او رفت و جنگ سختی بین آنها در گرفت . بهبوز شکست خورد و به پناه قصر علوی رفت و دوضربت تیر خورد و از بسکه سنگ به بدنش خورده بود ، اعضایش سست گشت و او را بدرون نهر ابوالخصیب راندند و طوری شد که مشرف بر مرگ بود .

از میان همراهان « بهبوز » يك فرمانده لایق و شجاع وجود داشت بنام « عمیره » که او نیز کشته شد و ابوالعباس یکی از شداوه‌های آنها را بدست آورد و راکبین آنها را بقتل رسانید و خود و یارانش سالم برگشتند . راکبین یکی دیگر از شداوه‌ها ، از ابوالعباس تأمین خواستند که طبق معمول با آنها تأمین داد و مخلع نمود و محبت و مهربانی درباره

آنها را داشت .

موفق با سپاهیانش به «نهر المبارک» مراجعت نمود و هنگام مراجعت به عده زیادی تأمین داد و آنها را مخلع نمود و نوازش کرد و اسامی آنها را در ضمن پیروان ابی العباس ثبت نمود . بعد از آن دو روز در اردوگاه خود توقف کرد و سپس در ۲۴ رجب اردویش را از آنجا به نهر «جطی»^۱ منتقل کرد و تانیمه شعبان در آنجا ماند و هیچ جنگی نکرد ولی بعد از نیمه شعبان با سواره نظام و پیاده نظام برای جنگ حرکت نمود و شذاوه‌ها و سمیریات را حاضر و مهیا ساخت .

همراهان موفق از سرباز و داوطلب ، در حدود پنجاه هزار نفر بودند ولی پیروان علوی از سیصد هزار نفر مرد شمشیر زن تجاوز می‌کردند که همه با شمشیر و نیزه کمان و منجنیق می‌جنگیدند و ضعیف‌ترین آنها کسانی بودند که با دست سنگ پرتاب می‌کردند و حتی زن‌ها هم در این قسمت با مردها شرکت می‌جستند .

ابو احمد موفق آن روز را در آنجا ماند و دستور داد منادی اعلان عفو عمومی کند و بهمه، جز خود علوی تأمین دهند . آنگاه این اعلامیه‌ها را بسرتیر کمان بند می‌کردند و بداخل شهر و حصار می‌انداختند و وعده عفو و گذشت و عطایا بهمه جز خود علوی می‌دادند .

روی این اصل اتباع علوی مایل به تسلیم شدند و عده زیادی تأمین خواستند . موفق همه را تأمین و عطایا داد و مخلع نمود و آن روز اصلاً بجنگ پرداخت . فردا از کنار نهر جطی حرکت کرد و در نزدیکی شهر صاحب‌الزنج توقف نمود و در آنجا فرماندهان و قشون را مرتب ساخت ، و هر دسته را مأمور محافظت محلی کرد ، و بهمه‌جا نوشت که سمیریات و شذاوات و زواریق زیاد بسازند که بوسیله آنها دهانه تمام نهرها را بگیرند که خواربار به زنگیها نرسد .

ضمناً در همان اردوگاه خود شهری ساخت که آن را موفقیه نامید^۲ و بهمه عمالش دستور داد خواربار و اموال از راه دریا و خشکی به نهر جدید البنای او حمل کنند و

۱- در طبری به تشدید (ط) جطی نوشته شده است .

۲- می‌گویند بصره فعلی در محل موفقیه است .

مقرر داشت نام هر کس را که صلاحیت دارد، در دفاتر دیوان ثبت کنند. يك ماه نگذشت که خواربار و لوازم پشت سرهم وارد شد و تجار، انواع مال التجاره را آوردند، و بازار و تجارتخانه‌ها دایر گشت. کشتیهای دریا با مال التجاره وارد میشدند. مسجد جامع را تجدید بنا کرد و دستور داد نماز در آن بخوانند. تمام لوازم شهری بقدری در این شهر فراهم گشت که در هیچیک از شهرهای قدیم چنین وسائلی موجود نبود و اموال و ارزاق از هر جا بیازارهای شهر سرازیر شد.

يك دسته از زنگیها بیرون آمدند و اطراف اردوگاه نصیر را غارت کردند و ضربت باو وارد آوردند. موفق به نصیر دستور داد سپاهیان خود را جمع کرده و آنها را مضبوط نگاه دارد و به ابوالعباس پسرش دستور داد بر سر يك دسته از زنگیها که در خارج بودند بتازد. ابوالعباس با آنها جنگید و جمع زیادی از آنها را کشت و آنچه داشتند بغنیمت برد.

گروهی از زنگیها هم امان خواستند و با دادن تأمین و خلعت و عطایا و مهربانی و نوازش، آنها را آسوده کرد.

ابو احمد الموفق از راه تدبیر و خدعه در آمد و بوسیله بذل اموال و اظهار احسان نسبت به آنهائی که به او پناه می آوردند در قشون زنگیها رخنه میکرد و بقیه را سخت تحت محاصره قرار میداد و انواع سختی در باره آنان معمول میداشت تا بستوه آمده تسلیم شوند و چون يك قافله از اهواز رسید، «بهبوز» فرمانده معروف زنگیان بوسیله سمیریات آنها را تاراج کرد.

این قضیه بی اندازه تأثیر بد در موفق کرد. لذا غرامت کلیه اموالی را که از کاروان برده بودند تادینار آخر پرداخت و دستور داد که در دهانه تمام نهرها، شذاوات بامردان جنگی و اسلحه بگمارند تا زنگیها نتوانند از محاصره بیرون آیند و این دستگاه را تحت نظر ابوالعباس پسرش قرار داد.

در ماه رمضان يك دسته از پیروان علی بن محمد علوی صاحب الزنج بیرون آمدند که ضربتی بر نصیر وارد آوردند. اما اشخاصی جریان را اطلاع دادند. لذا قشون به جلوی آنها رفت و مأیوسانه برگشتند و «صندل» زنگی را هم اسیر کردند. صندل کسی

بود که سرزنهای مسلمان را برهنه مینمود و مثل کنیزی که میفروشد نگاه خریداری بآنها می کرد!

وقتی که او را بحضور موفق آوردند دستور داد او را تیرباران کنند و بلافاصله حکم اجرا شد. بعد از این واقعه نیز عده زیادی از زنگیها امان خواستند و بهمه تأمین داد و نوازش کرد و تا آخر رمضان به پنجاه هزار نفر تأمین داده شد.

در ماه شوال صاحب الزنج پنجاه هزار نفر از نخبه شجعان فرماندهان و پیروانش انتخاب نموده به «علی بن ابان» دستور داد برای زدن قشون موفق از نهر عبور کند. علاوه بر «علی بن ابان» بیش از ۲۰۰ فرمانده در میان آنها بود. این قشون مجهز شب هنگام از نهر گذشت و در آخر نخلستان پنهان شد و با افراد توصیه کرد در کمین گاه خود بمانند تا سایر نیروها با موفق بجنک مشغول گردند که او سرگرم جنگ از جلو رو باشد، آنگاه از کمینگاه بیرون جهند و بر او بتازند.

در این هنگام یکی از ملاحها از موفق امان خواست تا نیرنگی را که زنگیان ترتیب داده بودند، با موفق در میان بگذارد. موفق پسرش ابوالعباس را بجنک سپاهیان فرستاد و راهبائی را که باید زنگیان از آن بگذرند کاملاً گرفت و جنگ بسیار سختی روی داد که اکثر قشون زنگی اسیر و بسیاری هم غرق شدند و بعضیها مقتول گشتند. برخی هم از ممر که جان سلامت بدر بردند.

ابوالعباس دستور داد که اسراء و سران مقتولین و سمیریهها را ببرند در کنار شهر صاحب الزنج و بآنها نشان دهند و همین کار را کردند.

علوی گفت اسراء کسانی هستند که تأمین خواستهاند و سرها نیز خدعه و نیرنگ است. بعد از آن سرها را بوسیله منجنیق بوسط شهر انداختند همین که مردم آنها را شناختند، شیون و فریاد بلند کردند و دروغ پیشوا بر آنها معلوم گشت.

در آن ماه، علوی دستور ساختن شذاوهائی داد و پنجاه شذاوه جهت او ساختند که آنها را بین سه نفر از فرماندهانش تقسیم کرد و دستور داد که روش تعرضی با قشون موفق پیش گیرند. شذاوات «موفق» در آن موقع کم بود، زیرا آنچه داشت بر منافذ نهرها گماشت که از ورود خواربار به زنگیها و بیرون آمدن آنها از حدود محاصره جلوگیری

نمایند و آنچه را که دستور داده بود بسازند ، هنوز آماده نشده بود . ولی يك مقدار از شذاوهائی که موفق ، دستور ساختن آنها را داده بود ، رسید و از ترس اینکه زنگیها آنها را بگیرند ، پسرش را فرستاد آنها را وارد کند .

چون زنگیها آنها را دیدند ، درصدد برآمدند که باشداوات خود بآنها تعرض کنند . يك غلام از غلامان ابوالعباس بآنها حمله نمود و جدا با آنها جنگید تا آنها شکست خوردند . او دنبال آنها رفت تا بداخل نهر ابوالخصیب رانده شدند ، باز آنها را دنبال کرد . آنها برگشتند ، و بعد از جنگ شدیدی او و یارانش کشته شدند ولی شذاوات با ابوالعباس سلامت رسیدند و آنها را کاملاً اصلاح نمود و مردان جنگی در آنها مرتب کرد .

در آن اثناء شذاوهای علوی بقرار معهود بیرون آمدند . ابوالعباس بمقابله آنها رفت و آنها را شکست داد و آنها را که توانست ، کشت . بعد از آن علوی مانع شده که شذاوهها از پناه قصرش خارج شوند .

ابوالعباس بکلی از ورود خواربار بزنگیها جلوگیری نمود . لذا يك عده از وجوه واعیان اتباع علوی امان خواستند و امان بآنها داد که منجمله محمد بن الحارث قمی^۱ بود که محافظت حصار شهر از سمت سپاهیان موفق با او بود که قمی شب هنگام بیرون آمد و موفق او را تأمین داد و نوازش کرد . همینطور نسبت بهمه آنهائی که آمدند و تسلیم شدند ، منتهی درجه محبت و نوازش و دهش کرد و آنها را سوار چندین رأس اسب بازیور آلات و اسباب مجلل نمود .

محمد بن الحارث خواست زوجه اش را از محاصره بیرون آورد ولی موفق نشد و صاحب الزنج او را فروخت ! از جمله دیگر اشخاصی که تأمین خواستند ، احمد الیربوعی از شجاع ترین فرماندهان علوی بود . موفق همه آنها را مخلع نمود و مورد ملاحظت و نوازش قرار داد و دهش زیادی نسبت بآنها کرد .

چون وصول خواربار و مواد زندگی از زنگیها قطع شد ، پیشوای زنگیها «شبالا» و «ابالبندی»^۲ که از رؤسای فرماندهان پیشوای زنگیها و طرف اعتماد او بودند باده

۱- طبری «العمی» با عین مهمله نوشته است .

۲- طبری - ابالبندی نوشته است .

هزار نفر از سه طرف برای حمله به بطیحه فرستاد که بقشون دولتی حمله کنند و از ورود خواریبار برای سپاه موفق جلوگیری نمایند .

الموفق «زیرک» را با گروهی از سپاهیان فرستاد تا از آنها جلوگیری نماید . فرمانده قشون دولتی در نهر «ابن عمر» با آنها تلافی نمود و چون عدۀ آنها زیاد بود وحشت کرد و طوری که ابن اثیر مینویسد ، چون وضع را اینطور دید بخدای عزوجل متوسل شد و از او نصرت و یاری خواست و بامید کمک و یاری خدا با آنها حمله نمود . خداوند زنگیها را مرعوب ساخته شکست خوردند و حواله آنها را بشمشیر داد و جمع بسیاری را از آنها کشت و گروهی در رودخانه غرق شدند و عده زیادی را هم اسیر کرد و آنچه توانست از کشتیهای آنها ضبط نمود و مقداری هم غرق کرد ولی چهارصد کشتی آنها را متصرف شد و با کشتیها و سرهای مقتولین به شهر الموفقیه برگشت .

رفتن موفق به شهر المختاره

مقر علوی صاحب الزنج

روز بیست و چهارم ذی الحجه سال ۲۶۷ موفق بطرف شهر المختاره حرکت کرد علت این بود که يك عده از فرماندهان علوی چون با چشم خود دیدند که چه مصیبتی بر شهر آنها وارد آمده و محاصره نیز بشدت ادامه دارد و آنها بی که در شهر مانده اند در حال سختی و عسرت بسر میبرند و حال آنها را با حال کسانی که بیرون رفتند و امان خواستند مقایسه مینمودند، هر روز جمعی از يك طرف فرار مینمودند و از موفق تأمین مینخواستند و چون علوی وضع را اینطور دید ، راهپائی را که اشخاص میتوانستند از آن فرار نمایند بوسیله گماشتن قشون مسدود کرد .

از این رو يك عده از فرماندهان از موفق تأمین خواستند و گفتند که به جنگ مبادرت ورزد تا آنها بتوانند فرار کنند . موفق فرزندش ابوالعباس را مأمور نمود که از جهت نهر غربی که «علی بن ابان» از آن دفاع میکرد ، حمله کند ابوالعباس با سمیریات و شذاوه‌ها و پلهای متحرك حرکت نمود و سخت با «علی بن ابان» درآویخت چنانکه جنگ بی اندازه سخت شد ولی بالاخره زنگیها شکست خوردند .

علوی چون وضع علی بن ابان را اینطور دید « سلیمان بن جامع » را بكمك او فرستاد. از این رو جنگ از صبح تا عصر دوام نمود که بالاخره باز نسیم پیروزی بر پرچم ابوالعباس وزید . و آنها بی که قبلا برای خواستن تأمین سفارش داده بودند ، باو ملحق گشتند .

ابوالعباس از پهلوی نهر «الاتراك» به طرف نهر علوی عبور کرد . و چون در آنجا

عده زنگیها را کم دید بطمع افتاد . لذا اتباعش بآنها حمله کردند و حال آنکه اکثر سپاه بموقیبه برگشته بودند . معذلك همان عده که باقی مانده بودند از آن راه تنگ عبور کردند و يك عده از آنها از حصار شهر بالا رفتند و چون پیشوای زنگیها مطلع شد اتباع خود را جنگ تجهیز و حاضر نمود .

همینکه ابوالعباس کثرت دشمن و تصمیم آنها را بر جنگ مشاهده نمود، از پدرش مدد خواست و او هم يك عده از جوانان سبك و فرزند وچالاک بیازی او فرستاد . اینها سخت زنگیها را شکست دادند . ولی چون سلیمان بن جامع وضع را چنین دید ، با عده زیادی از درون نهر بطرف بالا حرکت کرد و موقعی که قشون ابوالعباس از مقابل ، سرگرم جنگ و نبرد بود ؛ از پشت سر بآنها حمله نمود و بنای کوییدن طبل و نقاره و بوق و داد و فریاد زدن گذاشتند تا قشون ابوالعباس را مرعوب سازند و اتفاقاً تدبیر آنها کارگرافتاد و قشون ابوالعباس شکست خورد .

در نتیجه این پیشرفت ، زنگیهای که قبلاً از قشون ابوالعباس شکست خورده بودند ، هم برگشتند و حمله نمودند و باین جهت يك عده از جوانان موفق و سایر افراد سپاه ابوالعباس کشته شدند و زنگیها چندین پرچم بدست آوردند . ولی ابوالعباس مردانه از پیروانش حمایت کرد و در پرتو همین مقاومت و ثبات قدم ، اکثر افراد قشون جان سلامت بردند اما همینکه اتباعش جمع شدند به اردوگاه برگشت .

از آن طرف ، این پیروزی که نصیب زنگیها شد ، آنها را قوی دل ساخت و سطح روحیه قشون آنها را بالا برد . روی این اصل الموفق که مرد بسیار مدبر و شجاع و خونسرد و ثابت قدمی بود ، بر این شد که با تمام قوای خود به شهر زنگیها حمله کند تا این ماده فساد و فتنه را ریشه کن سازد . لذا روز چهارشنبه ۲۴ ذی الحجه از نهر گذشت و دستور داد که همه تدارکات خود را به بینند و پلها و کشتیها را فراهم کرد و بین سپاهیان تقسیم نمود .

چنانکه گفتیم روز ۲۴ ذی الحجه از نهر گذشت و سپاهیان خود را در اطراف نهر متفرق ساخت که علوی مجبور شود قشون را بجایهای مختلف تقسیم و تفرقه کند .
الموفق از آن گوشه شهر رفت که از همه محکمتر بود و «انکلای» پسر علوی و

«علی بن ابان» و «سلیمان بن جامع» و سایر فرماندهان شجاع نامی زنگیها آن را محافظت میکردند و به اندازه‌ای منجیق و آلات قتال در آنجا نصب کرده بودند که حد و اندازه نداشت.

چون دوقشون بهم رسیدند الموفق به جوانان خود دستور داد از آن گوشه نزدیک شوند ولی بین آنها «نهر الاتراک» بود که نهر عریض پر آبی بود. وقتی که جوانان بکنار نهر رسیدند متوحش و متوقف شدند که الموفق فریاد زد و آنها را تشویق به عبور کرد. جوانان در حالی که زنگیها آنها را هدف منجیقها و سنگ و تیر قرار داده بودند، همه را تحمل کرده از نهر گذشتند و بپایه حصار رسیدند ولی هیچیک از فعله که باید حصار را خراب کنند از نهر نگذشته بودند. از اینرو جوانان با اسلحه بنای تخریب حصار گذاشتند. خدا هم یاری کرد و مقداری نردبان داشتند که بوسیله آن از حصار بالا رفتند و پرچم الموفق را روی حصار نصب کردند. زنگیها بعد از جنگ بسیار شدید و تلفات سنگین شکست خوردند و چون سپاهیان موفق از حصار بالا رفتند. آنچه از منجیق و کمان بود آتش زدند.

در این اثناء ابوالعباس از سمت دیگر حمله نمود و «علی بن ابان» بمقابله او شتافت. ابوالعباس او را شکست داد و جمع زیادی از اتباعش کشته شدند ولی خود علی نجات یافت. سپاهیان ابوالعباس به حصار شهر رسیده آن را سوراخ نمودند و داخل شهر شدند.

در داخل شهر «سلیمان بن جامع» جلو آمد و با جنگ شدید آنها را بجای اول برگردانید. بعد از آن فعله‌ها رسیدند و از چندین جا حصار را سوراخ نمودند و پل بزرگی روی نهر ساختند که افراد قشون از ناحیه الموفق عبور کردند. زنگیها از حصار دروازه‌ای که بآن حمله آورده بودند شکست خوردند و مردم شهر نیز با آنها دچار هزیمت گشتند.

سپاهیان الموفق همه جا آنها را دنبال مینمودند تا رسیدند به نهر «ابن سمعان» خانه «ابن سمعان» بتصرف سپاهیان الموفق درآمد، آن خانه را نیز آتش زدند. زنگیها در آنجا نیز سخت و مردانه جنگیدند ولی بالاخره در آنجا نیز شکست خوردند و قشون

الموفق آنها را دنبال کرد تا رسیدند بمیدان خود علوی که او با جمعی از یارانش سوار شدند ولی یارانش از دور او پراکنده گشتند و بعضی از پیاده‌های الموفق باو نزدیک شده در آخرین لحظه غروب آفتاب، سپری به پیشانی اسبش زدند.

باغروب آفتاب، موفق دستور داد سپاهیان برگردند و سربازان باسره‌های زیادی از بریده زنگیها مراجعت کردند. پس از این پیروزی، مجدداً بسیاری از فرماندهان سپاهیان زنگیها از ابوالعباس تأمین خواستند.

ابوالعباس در آنجا توقف کرد تا همه برکشتی سوار شدند. با تاریک شدن شب، باد بسیار شدیدی وزید و جزرهم طوری سنگین شد که بسیاری از کشتیهای روی خشکی به گل نشستند. از اینرو یک عده از زنگیها بر آنها ریخته جمعی از سرنشینان آن را کشتند.

در آن موقع بهبوز نزدیک به سپاهیان « مسرور بلخی » بود و جمع زیادی را از سپاهیان مسرور کشت و گروهی را اسیر کرد. این قضیه ضربت سختی بروحیه سپاهیان الموفق زد و از حدت و نشاط آنها کاست. ولی عده زیادی از سپاهیان علوی بطرف نهر امیر وقتدل^۱ و آبادان فرار کرده بودند. جماعتی از اعراب بادیه که با علوی بودند، بسمت بصره فرار نمودند و از الموفق طلب تأمین کردند. موفق با آنها تأمین داد و مخارج آنها را تأمین کرد.

از جمله فرماندهان علوی که تأمین خواستند « ریحان بن صالحی مغربی » از رؤسای اتباع او بود. ریحان پیغام داد موفق یک عده از سپاهیان را بمحل معینی بفرستد تا بیرون آید و تسلیم گردد. موفق این کار کرد و او هم وارد شد و موفق او را مخلع نمود و نسبت به او نوازش و دهش کرد و او را ضمیمه اتباع ابوالعباس نمود.

بعد از او هم گروهی تأمین خواستند و با آنها تأمین داده شد. ریحان و اتباعش یک شب باخرزی الحجه سال ۲۶۷ مانده تسلیم گشتند.

در محرم سال ۲۶۸ جعفر بن ابراهیم، معروف به سحان^۲ که از اشخاص طرف

۱- محلی بوده است بین بصره و خاک عربستان.

۲- در طبری، سحان با جیم نوشته شده است. گویا صحیح هم سحان با جیم یعنی زندان بان باشد.

اعتماد علوی بود ، از شهر به اردوگاه الموفق بیرون آمد و مورد مهر و محبت موفق واقع شد و عطا یا و نوازش زیادی درباره او مبذول داشت . علوی بی اندازه از تسلیم او وحشتناک شد . ابوالموفق او را سوار يك سمیریه کرد تا از پشت کاخ علوی بادوستان خود که در قصر بودند صحبت کند و بآنها بگوید فریب علوی خورده اند و دروغ گوئی های وی را با ایشان خاطر نشان سازد و بگوید که من چون بردروغ و بدرفتاریهای علوی مطلع شده ام او را گذاشتم و رفتم .

در همان روز عده زیادی از فرماندهان علوی و سایرین تأمین خواستند . موفق درباره همه آنها نیز محبت و احسان کرد . از اینرو مردم پشت سر هم و بطور توالی آمدند و تأمین خواستند .

بعد از آن الموفق تا ماه ربیع الآخر بدون جنگ متوقف ماند که سپاهیان استراحت کنند ، تا در نیمه ربیع الاخر دوباره آهنگ شهر علوی نمود . فرماندهان خود را به جهات مختلف شهر تقسیم کرد ، با هر دسته از قشون يك عده نقب زن فرستاد که حصار شهر را خراب کنند و گفت فقط به خراب کردن حصار اکتفاء کنند و اجازه ورود بشهر را ندارند . به تیراندازان نیز امر نمود از خراب کنندگان حصار حفاظت کنند .

سپاهیان از هر طرف به شهر رو آورده و از چندین نقطه حصار را سوراخ کردند ولی وارد شهر شدند و بیش از دفعه اول پیش رفتند . از اینرو زنگیها بنای جنگ با آنها گذاشتند . در ابتداء سپاهیان موفق آنها را شکست دادند و دنبال نمودند . ولی راههای شهر را گم کردند زیرا از دفعه اول جلو تر رفتند . با این حال قسمتی از شهر را آتش زدند و جمعی را با سارت گرفتند . لیکن بعد از اینکه زیاد جلو رفتند ، زنگیها که بعکس سپاهیان موفق طرق و کوچه ها را بلد بودند ، از کمین بیرون جسته بآنها تاختند . سر بازان الموفق نمیدانستند بکدام سمت روند . خلاصه از خود دفاع نمودند و بطرف دجله عقب نشستند ولی عده ای از آنها کشته شدند و زنگیها اسلحه آنها را غارت کردند .

الموفق بعد از این واقعه به شهر «الموقیه» برگشت و همه سپاهیان را جمع کرده برای آنها سخنرانی کرد و آنها را ملامت نمود که چرا از دستور و اوامر من مخالفت کردید

و باعث از بین رفتن تدبیر من شدید . آنگاه دستور داد شماره و اسامی افراد گم شده و کشته شده را تعیین کنند تا برای اهل و عیال و اولاد آنها مقرری برقرار سازد . این اقدام موفق بسیار حسن اثر بخشید و سبب شد که مردم باصمیمیت و حسن نیت بیشتری بجنگ پردازند .

جنگ المعتضد با اعراب بادیه نشین

در سال ۲۶۸ ابوالعباس احمد بن الموفق که همان خلیفه ، المعتضد بالله عباسی باشد ضربت سختی بیک عده از اعراب بادیه نشین که خواربار جهت علوی پیشوای زنگیها میبردند ، وارد آورد . چنانکه یک عده از آنها را کشت و بقیه را اسیر نمود و آنچه را که داشتند بغارت برد . جمعی را نیز به بصره فرستاد که از بردن خواربار جهت زنگیها جلوگیری کنند .

از طرف دیگر غلام خود « رشیق » را فرستاد تا یک عده از بنی تمیم که خواربار جهت زنگیها میبردند سرکوب کند . « رشیق » بیشتر آنها را کشت و یا اسیر کرد و اسراء و سرهای مقتولین را به « الموفقیه » برد . « الموفق » امر داد آنها را در مقابل قشون زنگیها سر پا نگاه دارند تا زنگیها آنها را ببینند . درین آنها یک نفر بود که میانجی و واسطه بین اعراب و زنگیها بود که خواربار جهت آنها می رسانید . الموفق دستور داد دست و پای او را بریدند و بمیان لشکریان علوی انداختند . همچنین دستور داد گردن اسراء را زدند .

در نتیجه این سخت گیری ها و مراقبت ، بکلی راه وصول خواربار بر زنگیها بسته شد و روی این اصل بی اندازه محاصره بآنها صدمه زد چنانکه از قلت غذا همه نحیف و لاغر و ناتوان شدند . زیرا بموجب گفته اسراء یا تأمین یافتگان ، مدت ها بود که رنگ نان را ندیده بودند . باین واسطه بکلی از پا درآمده جز شبی از آنها باقی نمانده بود چون کار باینجا رسید الموفق دستور داد جنگ را ادامه دهند . تاریخ و زحمت آنها زیاده تر شود . در سایه این اقدامات بر عده خواهان تأمین افزوده شد و بسیاری از

اتباع پیشوای زنگیها از شهر بیرون آمده ، درقراء و انهار برای تحصیل قوت لایموتی متفرق می شدند .

این قضیه بگوش الموفق رسید . لذا عده‌ای از جوانان خود را به تجسس آنها فرستاد که آنان را بحضور او دعوت کنند . آنهایی که قبول می کردند ، مورد احسان و نوازش الموفق قرار می گرفتند و آنهایی را که قبول نمی کردند می کشتند . ولی بیشتر آنها دعوت الموفق را قبول کرده بحضورش می آمدند و از احسان و نوازش و مهربانی او بهره‌مند می گشتند و آنها را به کسان و جوانان خود ملحق می ساختند . آنهایی که ضعیف و پیر و ناتوان یا مجروح و مریض بودند ، محبت و نوازش زیاد می کرد و لباس و پول میداد و روانه شهر زنگیها می کرد تا بروند خوبی‌ها و گذشت او را نسبت به کسانی که باو ملتجی می شوند ، برای مردم حکایت کنند .

با این تدبیر موفق شد نقشه خود را برای استمالت پیروان علوی عملی سازد . ولی در عین حال خودش و پسرش ابوالعباس جنگ را ادامه می دادند یعنی يك بار خود فرمانده جبهه می شد و بار دیگر پسرش . در این جریان مد و جزر جنگ ، یکبار ابوالعباس زخمی شد ، ولی زود بهبود حاصل کرد .

از جمله فرماندهان و یاران پیشوای زنگیها که در این اثناء کشته شد ، بهبوز- بن عبدالوهاب از فرماندهان بسیار مبرز و عالی مقام او بود . بهبوز سرداری بود نامدار که زیاد بوسیله سمیریات بیرون می آمد و پرچم‌هایی شبیه پرچم برسمیره‌های مزبور می افراشت و اگر بمردمی ضعیف و ناتوان برمی خورد که قادر بردفاع از خود نبودند ، آنها را غارت می کرد . از اینرو اموال زیادی بدست آورد و چندین مرتبه به ابوالعباس برخورد نمود و در همان لحظه که مشرف بر هلاک بود ، بطور معجزه آسا از دام میجست . يك بار بعد از آنکه از داخل با زرنگی زیاد بیرون آمد ، با بعضی از جوانان ابوالعباس برخورد کرد و بطمع افتاد که آنها را غارت کند .

روی این اصل بین طرفین جنگ در گرفت که یکی از جوانان ابوالعباس ضربتی برشکم او وارد آورد که در رودخانه افتاد ولی یارانش او را گرفتند تا باردوگاه علوی (صاحب الزنج) ببرند ولی پیش از اینکه بمنزل رسد ، جان سپرد و بیچارگان و مینویانی

که پیوسته مورد تعرض او واقع می‌شدند؛ از شر او راحت گشتند. قتل این آدم ناراحت و متهور بی‌باک یکی از پیشرفتهای مهم الموفق بشمار می‌آید. خبر مرگ این آدم تأثیر بی‌اندازه بدی در روحیه علی بن محمد پیشوای زنگی‌ها کرد و بی‌اندازه موجب اظهار جزع و ناراحتی علی بن محمد و یارانش شد. الموفق هم آن جوانی که کار بهبوز را ساخت، بحضور طلبید. خلعت و انعام باو داد و طوق به‌گردنش انداخت که علامت قدردانی و احترام زیاد بود و بر حقوقش افزود. ضمناً نسبت بهمه آنهایی که در آن سمیریه بودند، همین رفتار و محبت کرد. بعد از آن الموفق در جنگهایی که با دوانبی^۱ کرد. بر آنها پیروز شد. این گروه متمایل به علوی بودند.

۱- طبری «ذوائبی» نوشته است

تیر خوردن الموفقی

در سال ۲۶۹ هجری قمری تیری به سینه الموفق خورد . علت نیز این بود که چون «بهبون» هلاک شد ، علوی طمع بمال او کرد . زیرا معتقد بود که در حدود دو بیست هزار دینار پول نقد و مقدار زیادی جواهر و نقره دارد . از این رو سخت آن را مطالبه نمود . اهل و عیال و بستگانش را گرفت ، شلاق زد و شکنجه داد که اموال و دارائی او را نشان دهند . حتی خانه‌اش را هم خراب نمود شاید مالی در لای دیوارها یا در زمین خانه پنهان کرده باشد ولی چیزی بدستش نیامد تنها نتیجه‌ای که برایش داشت این بود که مردم متنفر و رنجیده شدند و بیش از پیش خود را برای فرار و ملحق شدن به الموفق حاضر کردند .

از اینجا می‌توان درست بدرجه عقل و فکر علی بن محمد صاحب الزنج پی برد . زیرا در آن حین که خصمی عاقل و مدبر و مقتدر با منابع لایتناهی امپراطوری عباسی وارد حومه مرکز او شده و باید از مردم دل‌داری کند ، عیال و کسان یکی از سرداران مهم خود را که در راه او کشته شده است ؛ شلاق میزند و شکنجه می‌دهد که اگر آن سردار مالی پنهان کرده باشد ، بیرون آورد .

البته بهبون مرده بود و دیگر بر نمی‌گشت و از مخالفت مستقیم او ایمن بود ولی جا داشت که تأثیر این عمل را در میان پیروان و سایر سرداران خود در نظر بگیرد و بفهمد که چه عکس‌العملی خواهد داشت .

خلاصه ، در نتیجه این عمل ؛ علاوه بر کسان و بستگان و اتباع بهبون ، جمع دیگری هم از اتباعش راه فرار پیش گرفته به الموفق ملحق شدند . ولی الموفق بواسطه

فکر عمیق و عقل ژرف که از تمام حرکات و اقداماتش پیداست کاملاً عکس علی بن محمد صاحب الزنج عمل کرد باین معنی که دستور داد منادی‌ها صدا زندک‌ها تمام سپاهیان و کسان و بستگان بهبود، در امانند و حال آنکه قبلاً دل پرخونی از دست بهبود داشت. از این‌رو همه بسوی او شتافتند و آنها را مثل سابقین مشمول عواطف و الطاف و نوازش و دهش قرار داد و دشمنان دیروز را بصورت فدائیان و جان بازان امروز خود درآورد.

چون الموفق دید که در موسم وزش باد، بعلت امواج و طغیان آب، گذشتن از نهرها و رسیدن به «المختاره» پایتخت علوی کار مشکلی است؛ مصمم شد در سمت غربی شهر زنگی‌ها؛ جائی برای خود و سپاهیان‌ش تهیه کند. لذا دستور داد نخل‌ها را قطع نمودند و زمین را مسطح و اصلاح کردند و خندق‌ها حفر و حصارهایی برپا داشتند که از شیخون دشمن در امان باشند.

الموفق برای اینکه همه را در این زد و خورد شرکت دهد و سهیم کند، حمایت و محافظت کارها را نیز به نوبت بعهده فرماندهان تفویض نمود. همینکه زنگی‌ها فهمیدند الموفق می‌خواهد در نزدیکی‌های آنها منزل کند بی‌اندازه وحشت کردند. زیرا فهمیدند که در آن صورت برای کسانی که بخواهند تأمین بگیرند خیلی سهل و آسان خواهد شد. بعلاوه همین قضیه بیشتر موجب خوف اتباع و یاران‌ش می‌گردد. لذا جداً تصمیم گرفتند از این خیال الموفق جلوگیری کنند باین علت سخت جنگیدند و اتفاقاً طوفان عظیمی هم در بعضی از آن ایام وزید.

یکی از فرماندهان نیروی الموفق که بسپاه علوی نزدیکتر بود، علوی این فرصت را مغتنم شمرد تا او را از آنجا برکنند و راه مدد بر او مسدود سازد. از این‌رو تمام فرماندهان و یاران خود را جمع نمود و سخت با او بجنگ پرداخت و او را شکست داد و عده زیادی از سپاهیان‌ش را کشت؛ زیرا شذاوه‌های الموفق بعلت نزدیکی زنگی‌ها نتوانستند بکمک او بشتابند. این شذاوه‌ها موقعی رسیدند که آب، آنها را روی سنگ پرتاب می‌کرد و می‌شکست.

از این‌رو زنگی‌ها غالب شدند و عده زیادی از آنها را کشتند و یا اسیر کردند

وهرکس زنده ماند، خود را در شذاوات انداخت و بسوی الموقیه رفت. این مسئله بی اندازه بر مردم گران آمد. موفق متوجه شد که توقف در جانب غربی با این همه نی زار و درخت و نهر و راههای پیچیده که اتباع علوی نسبت به آنها بصیرتر و جری ترند، کار عاقلانه‌ای نیست. از اینرو از فکر و تدبیر اول منصرف گشت و بر این شد که حصار شهر را خراب کند و راهها و طرقی را که بشهر منتهی می‌گردد، با جنگ تصرف نماید و توسعه دهد.

روی این اصل دستور داد حصار شهر را از سمت نهر «منکی» خراب نمایند و شخصاً فرماندهی را عهده گرفت. در نتیجه این اقدام جدید و نقشه تازه که زنگیها درست متوجه اهمیت و خطر آن برای خود بودند، جنگ شدت یافت، چنانکه عده زیادی از طرفین کشته و زخمی شدند. این وضع چندین روز دوام نمود. زیرا طرفین اهمیت پیشرفت یا شکست این مرحله را درک کرده بودند. ولی سپاهیان الموفق بعزت و وجود دوپل قادر نبودند وارد حریم شهر شوند تا بتوانند حصار را خراب کنند. بعکس زنگیها که آن دو پل را در دست داشتند از روی همان پلها از پشت سر قشون موفق می‌آمدند و ضرباتی وارد می‌آوردند.

لذا الموفق دستور داد با هر قیمتی هست پلها را خراب کنند ولی موقعی اقدام باین امر بنمایند که زنگیها سرگرم جنگ و غافل از حراست و محافظت پلها باشند. همچنین نظر با اهمیت این پلها در فتح و شکست، دستور داد که تبر و اره و سایر لوازم تخریب را حاضر کرده آن دو پل را از بین ببرند. ابتداء در وسط روز مشغول خراب کردن پل اول شدند. ولی زنگیها که واقف بر اهمیت این پل در سرانجام جنگ بودند، جداً برای ممانعت حاضر شدند و روی این اصل جنگ بسیار سختی در گرفت که منتهی به شکست زنگیها گردید و «ابوالندی» یکی از فرماندهان مبرز زنگیها بواسطه اصابت تیری به سینه اش کشته شد. لذا سپاهیان «الموفق» هر دو پل را از بین بردند و به اردوگاه خود برگشتند.

بعد از انجام این کار، «الموفق» سخت بجنگ پرداخت و سپاهیان هر قدر که توانستند از حصار شهر خراب کرده وارد شهر شدند. در آنجا جنگهای بسیار سخت و

خونین بین طرفین در گرفت و اگر چه بعد از آن هم جنگهای شدید روی داد و زنگیها دادمردی و شجاعت دادند ، ولی بعد از ورود قشون الموفق به شهر «المختاره» عاقبت و سرانجام کار معلوم بود .

سپاهیان الموفق پیشرفتند تا بنخانه «ابن سمعان» و «سلیمان بن جامع» رسیدند که از فرماندهان مبرز زنگیها بودند و هردو خانه را پس از غارت با خاک یکسان کردند . از آنجا «آهنک» بازارچه «میمونه» متعلق به خود پیشوای زنگیها کردند و آن بازارچه را هم پس از غارت ، خراب کردند .

همینطور خانه حیاتی^۱ یکی دیگر از فرماندهان زنگیها که مجمع خزائن پیشوای زنگیها بود ، پس از تاراج خراب کردند . بعد از آن مسجد جامع را هدف حملات خویش قرار دادند و قصد تصرف و خراب کردن آن را داشتند ولی زنگیهای اندازه از آن دفاع کردند و پیشوای زنگیها نخبه شجعان و فرماندهان قشون خود را مأمور دفاع از مسجد کرد و قسمی در راه محافظت مسجد فداکاری مینمودند که اگر یکی از مدافعین آن زخم برمیداشت ، دیگری که پشت سراو بود مجروح را به عقب میکشید و خود جای او را میگرفت و بهمان درجه اولی یا بیشتر ، جان بازی می کرد .

چون الموفق وضع را اینطور دید ، فرزندش ابوالعباس را مأمور نمود که بهترین و شجاعترین سپاهیان را بردارد و از یک رکن دیگر مسجد هجوم آورد و افزار و لوازم تخریب و نردبان جهت بالارفتن با او همراه کرد .

ابوالعباس دستور پدر را بموقع اجراء گذاشت و سختترین جنگها را برای تصرف مسجد کرد تا بالاخره مسجد را متصرف شد و آن را خراب و منهدم ساخت و منبر را برداشته بحضور پدر برد .

الموفق مجدداً برای خراب کردن حصار برگشت و شروع بتخریب بیشتر آن نمود . در این اثناء سپاهیان دفاتر و دفاین و بعضی خزائن صاحب الزنج را بدست آوردند . الموفق بعد از اینهمه پیشرفت ، تازه معتقد بمقدمات فتح شد ولی در همان حین که

۱ - طبری جایی نوشته است چنانکه قبلا هم گفته ایم جیبی یکی از شهرهای جنوب خوزستان بوده که امام ششتری در تاریخ جغرافیائی خوزستان میگوید نام فارسی آن «گبان» بوده است .

نسبت به جیبی برخلاف قیاس ، جیبی است .

مشغول نظارت بر تخریب حصار و نقشه‌کشی برای فتح نهائی بود، يك غلام رومی متعلق به پیشوای زنگیها (علی بن محمد) تیری به الموفق انداخت که بسینه‌اش اصابت کرد و سخت او را مجروح ساخت اما الموفق تیر خوردن خود را مخفی نگاه داشت و به شهر «الموفقیه» برگشت^۱ و آن شب در آنجا بسر برد .

روز بعد با وجود شدت درد و ناراحتی بمیدان جنگ برگشت ، تا لشکریان خود را قوی دل سازد . ولی در نتیجه این مراجعت درد و ناراحتی او زیادتر شد تا جائی که همه ترسیدند این زخم بحیاتش خاتمه دهد . از اینرو سپاهیان و همه افراد ملت مضطرب و نگران گشتند، زیرا جملگی معتقد بودند تنها مردی که میتواند بفتنه زنگیها خاتمه دهد و شر این گروه نابکار که دست همه از دستشان بر آسمان بود بکند ، الموفق است .

از این پیش آمد چنان اضطرابی دست داد که جمعی از شهر «الموفقیه» خارج شدند. روی این اصل یاران و اشخاص طرف اعتماد باو نصیحت کردند که آهنگ بغداد کند و در اینجا برای خود جانشین تعیین کند ، ولی آن مرد آهنین که علاوه بر عقل و تدبیر و خون سردی ؛ پهلوانی کم نظیر و دلاوری بی مانند بود؛ قبول نکرد زیرا ترسید خبر رفتنش در میان مردم بیچد و موجب تقویت روحیه زنگیها و بهبود وضع آنان گردد ، و آنچه رشته است پنبه شود ، و ناچار گردد که بعدا کار انجام شده از سر گیرد و راه طی شده را دوباره شروع کند . از اینرو تا مدتی در همان «الموفقیه» خوابید ، و از مردم پنهان شد تا زخمش التیام یافت و صحتش بحال اول برگشت .

۱ - ۲۵ جمادی‌الاولی سال ۲۶۹ هجری قمری .

آتش زدن قصر صاحب الزنج

چون الموفق بهبود کامل یافت ، دوباره شروع بجنگ نمود ولی چون زنگیها خرابیهای حصار را مرمت کرده بودند ، موفق امر بتخریب ثانوی آن داد ، و همان رخنه‌های سابق و سایر حصار متصل به رخنه‌های مزبور را خراب کرد و در يك شب که آنروز جنگ درحوالی شهر «منکی» دوام داشت وزنگیها همه در آنجا مجتمع بودند و خودرا مشغول آن سمت کرده بودند و می‌پنداشتند که سپاه الموفق جز از آنطرف نخواهند آمد ، از نهر «منکی» نزدیک شد ؛ و در آنجا بجنگ پرداخت و چون جنگ سختی درگرفت ، براکبین شذاوات دستور داد از پائین نهر ابوالخصیب که خالی از جنگجویان و پیاده زنگیها بود ، حمله کنند .

سپاهیان الموفق پیشقدم شدند و سپس فعله‌ها پائین آمده شروع به تخریب حصار شهر کردند و آن قسمت از حصار را بکلی خراب نمودند . لذا جنگجویان بالا رفتند و گروه عظیمی را در نهر کشتند تا یکی از قصور پیشوای زنگیها رسیدند و جمع زیادی از زنانی که نزد زنگیها باسارت بودند ، نجات دادند .

هنگام غروب آفتاب ، الموفق باردوگاه خود برگشت و صبح زود به میدان جنگ شتافت . افراد او شروع بخراب کردن بقیه حصار کردند و قسمی بتندی و سرعت حصار را خراب می‌کردند که بسیار زود خرابی به خانه الکلابی^۱ که متصل به خانه خود علی پیشوای زنگیها بود ، رسید .

۱ - طبری مینویسد به‌خانه معروف به‌خانه انکلای رسیدند . زیرا طبق نوشته های این اثر در همه جا «انکلای» پسر علی بن محمد صاحب الزنج بوده است و چون خانه چسبیده بخانه خود صاحب الزنج بوده با احتمال قوی خانه پسرش بوده است .

چون علوی دستش از هر حيله‌ای گسست ، بر حسب پیشنهاد «علی بن ابان» سردار معروف خود ، آب برشوره زارهایی بستند که قشون الموفق از آن عبور میکرد ، تا نتوانند از آن بگذرند و بشهر وارد شوند .

بعلاوه دستور داد در چند جا که حصار خراب شده بود ، خندق حفر نمایند ، تا از ورود دشمن بشهر جلوگیری بعمل آید و همین کار را کردند . ولی الموفق هم کسی نبود که راه فکرش بایک پیش آمد کوچک بندشود و زانوی غم در بغل بگیرد . از اینرو تصمیم گرفت که خندقها و انهار و زمینهای پست و باتلاقی را پر کنند . تاراه آمد و رفت قشون مهاجم سهل و آسان گردد . زیرا زنگیها بحدی مردانه دفاع میکردند که بدون تهیه تسهیلات قبلی و وسائل و طرق دفاع ، مغلوب کردن آنها میسر نبود . ولی پر کردن اینهمه انهار و خندق و بالا آوردن سطح زمینهای پست و باتلاقی طول زمان لازم داشت .

از اینرو مدت جنگ طولانی شد و کشته و زخمی از طرفین در این مدت زیاد گشت . زیرا دو قشون متحارب زیاد بهم نزدیک بودند و هر دو دسته روی جان میزدند . چون موفق وضع را در این ناحیه اینطور سخت و مشکل دید ، مصمم شد از ناحیه دجلة العوراء (شط العرب فعلی) اقدام به آتش زدن قصر علوی نماید و آن هم بعلت تدارکات زیادی که برای محافظت آن دیده بودند ، رسانیدن شذاوه‌ها بیائین قصر ؛ کار بسیار مشکلی بود . زیرا از بالا تیرو کمان و سنگ و منجنیق مثل تگرگ بر سر قشون و شذاوه‌های مهاجم میبارید . بعلاوه سرب گداخته هم بر سر آنها میریختند .

از اینرو آتش زدن کاخ از طریق رودخانه و بوسیله شذاوه‌ها بلکه نزدیک شدن بان کار بسیار پرخطر و مشکلی بود . لذا الموفق دستور داد شذاوه‌ها را مسقف نمایند و بعد با موادی آنها را چرب و مطلقاً سازند که مانع از آتش گرفتن آنها باشد . آنگاه همه آنها را درست و مرتب کرد و پراز مردان جنگی و نفظاندازان زیاد و ماهر ساخت .

در آن گیرودار « محمد بن سمعان » منشی پیشوای زنگیها که معتمدترین یارانش بود ، به الموفق پناه آورد و تأمین خواست . علت اقدام « محمد بن سمعان » این بود که بواسطه اعتماد زیادی که پیشوا باو داشت محرمانه باو گفته بود که من خودم تنها ، بدون اهل و عیال و کسانم فرار کنم . لذا « محمد بن سمعان » کسی نزد الموفق فرستاد و تقاضای

۱۳۴ شورش بردگان
تأمین کرد .

موفق مثل معمول خود که با نظر مصلحت و اقتضای موقع بقضایا مینگریست و احساسات و حب و بغض را در قضا یا دخالت نمیداد، او را تأمین داد و در باره او محبت و احسان و نوازش بیشتر کرد .

بعضیها گفته اند که چون «محمد بن سمعان» از کفر و سوء نیت و باطن پلید پیشوا مطلع شده از او متنفر گشت ولی تا آن موقع نتوانسته بود فرار کند^۱ ولی بنظر نگارنده فقط سختی اوضاع و مضیقه و ناامیدی از نتیجه مقاومت و دفاع، باعث فرارش شد . والا چنانچه امیدی بموفقیت در میان بود ، اگر صد هزار کفر و الحاد سوء نیت و باطن پلید از او مشاهده میکرد، حاضر نمیشد از او جدا گردد . این سختی و ناامیدی است که بین پدر با فرزند و برادر با برادر جدائی میاندازد و خوبیها در نظر، بدی جلوه میکند .

بهر حال صبح زود روز بعد ، الموفق جنگ را شروع کرد و دستور داد که از طرف خانه محمدالکرتابی^۱ حمله کنند و این خانها آتش زنند . این خانه در موازات خانه علوی صاحب الزنج بود . لذا سپاهیان شذاوه های مسقف و مطلای خود را به حصار کاخ چسباندند .

زنگیها نیز دلیرانه و مردانه و باشدیدترین نحوی دفاع میکردند و پیوسته آتش و سنگ و سرب گداخته بر سر آنها میریختند، ولی بعلت تدبیری که الموفق راجع به مسقف و مطلای کردن شذاوهها اندیشیده بود، سنگها و سربها و تیرها و منجنیقها تأثیری نداشت . لذا شذاوه نشینها بر این شدند که در و پنجره و ابنیه خارجی قصر را آتش زنند و در نتیجه همان تدبیر الموفق ، سپاهیان که در شذاوهها بودند ؛ آسیبی ندیدند .

آن روز الموفق دستور مراجعت به کشتی نشینان و جوانان شجاعی داد که در آن بودند و آنها را پیاده نمود تا استراحت کنند و تجدید قوا نمایند . بعد ، دستة تازه نفس دیگری را سوار کرد . ولی منتظر مدد ریا شد که شذاوهها بتوانند بقصر بچسبند . همینکه آب رودخانه بالا آمد ، بطرف قصر شتافتند و اطاقها و عمارتهائی را که مشرف بر شرط بود

۱ - فرار او در دهم شعبان سال ۲۶۹ صورت گرفت .

۲ - طبری - کربنائی نوشته است .

آتش زدند. متدرجا «آتش بهم پیوست و موجب شد که پیشوای زنگیها بایاران نزدیک و همراهنش آنچه سبک‌وزن و سنگین قیمت داشتند، برداشته و از آن قصر خارج شوند و بقیه‌را برای طعمه حریق بگذارند. آنچه از حریق نجات یافت از قبیل نقره و طلا و زیور و کالاهای نسوز دیگر هم نصیب سپاهیان الموفق شد.

در کاخ رهبر زنگیان، جمعی زن وجود داشتند که افراد زیر دست رهبر و شاید خود رهبر در کاخ با آنها بعیش و عشرت مشغول بودند که آنها را نیز نجات دادند.

قشون دولتی وارد خانه‌های «صاحب‌الزنج» و پسرش «انکلای» شد و همراه بدست حریق سپردند. مردم آن حدود بی‌اندازه از این پیشرفت مسرور شدند. جنگ روی دروازه‌های خانه صاحب بی‌اندازه شدید و سخت در گرفت و کشته و زخمی از قشون زنگیها پشته و انبوه شد و گروهی هم اسیر شدند. این میرساند که جمعی از آنها پای بند تعلیمات و معتقدات یا تلقینات «صاحب‌الزنج» بودند که تا این درجه برای دفاع از خانه او جان بازی و فداکاری میکردند.

البته این هم در میان بود که سرانجام خود آنها بسته بسرانجام پیشوای‌شان بود. خلاصه ابوالعباس ابن الموفق در خانه «کرنابی» یا بگفته طبری، «کربنائی» از نهب و غارت و آتش زنی، همان را انجام داد که در خانه خود «صاحب‌الزنج» کرد و زنجیر عظیمی که صاحب‌الزنج برای جلوگیری از عبور کشتیها بر روی نهر ابوالخصیب نصب کرده بود هم از جای بر کند و با خود برد.

هنگام غروب، الموفق مظفرانه مراجعت کرد و بر سر علوی صاحب‌الزنج از فقدان اولاد و اسارت زن و فرزند و مال و خانه و متاع، همان آمد که او مکرر و در ظرف سالها بر سر مردم بیگناه بیچاره آورد که اصلا در جنگ و صلح دخالتی نداشتند. پسرش «انکلای» نیز زخمی در شکم خورد که مشرف بر هلاک شد.

غرق شدن نصیر فرمانده لایق الموفق

روزیك شنبه بیستم شعبان سال ۲۶۹ - ابو حمزه فرمانده شذاوه‌های الموفق غرق شد و علت این بود که الموفق صبح زود بجنگ مبادرت کرد و نصیر را مأمور پلی کرد که پیشوای زنگیان بر رودخانه ابوالخصیب ساخته بود. این پل غیر از آن دو پلی بود که چنانکه قبلاً گفتیم «الموفق» آنها را خراب کرد و سپاهیان خود را برای تصرف پل در جهات مختلف منقسم ساخت .

ولی «نصیر» زیاد عجله کرد و اول مد با چند شذاوه داخل رود ابوالخصیب شد. اما شذاوه‌ها در مقابل فشار مد آب قوه مقاومت خود را از دست داده ، آب؛ آنها را برد و به پل چسباند و چندین شذاوه دیگر از شذاوه‌های الموفق بی‌اینکه دستور رفتن بد داخل رودخانه داشته باشند باز وارد رود مذکور شدند و آنها هم به شذاوه‌های نصیر چسبیدند . روی این اصل مجال اقدامی برای ملاحان شذاوه‌ها باقی نماند .

زنگیها که این وضع را مشاهده کردند ، در دو ساحل رود ابوالخصیب جمع شدند . ملاحان از ترس زنگیان خود را بآب انداختند و زنگیان داخل شذاوه‌ها شده بعضی از جنگجویان را کشتند ولی بیشتر آنها در رودخانه غرق شدند . خود «نصیر» سخت مقاومت کرد و با منتهی درجه شجاعت جنگید تا یقین حاصل کرد که اسیر خواهد شد . ازینرو مرگ با شرافت را بر اسارت در دست زنگیان ترجیح داد و لذا خود را بآب انداخت و مردانه جان داد .

از طرف دیگر ، موفق تمام روز با زنگیان می‌جنگید و آنها را اسیر و تاراج میکرد و منازلشان را آتش میزد و تمام مدت روز ، تفوق با او بود . ولی «سلیمان بن جامع» فرمانده رشید زنگیان در آنروز نیز مثل همیشه بیش از همه جنگید و مثل سدی

پولادین در جای خود باقی ماند . تا عده‌ای از سپاهیان موفق که در آن حوالی کمین کرده بودند ، از کمینگاه بیرون جسته بوی حمله ور شدند .

پیروان سلیمان ازین حمله ناگهانی و از آن غافلگیری مرعوب گشته شکست خوردند . خود سلیمان هم ضربتی بساق پایش خورد که با صورت در جائی بزمین افتاد که اخگر آتش سوزی بجا مانده بود . ازینرو قسمتی از بدنش سوخت و هنگامیکه نزدیک بود اسیر شود ، یاران وفادار و فداکارش که همه جا نمونه شجاعت و فداکاری و جانبازی بودند ؛ او را برداشتند و همراه خود بردند .

الموفق در آنروز سالم و مظفر باردوگاه خود مراجعت کرد ولی مبتلی به «درد مفاصل» شد . در ماه رمضان و قسمتی از شوال بدین درد مبتلا بود . ازینرو شخصاً از جنگ با زنگیها خودداری کرد ولی پس از حصول بهبود ، دستور تکمیل وسایل و افزارآلات جنگ را صادر کرد .

آتش زدن پل علوی

در مدتی که الموفق مریض بود ، علوی از موقع استفاده کرد و پلی را که «نصیر» سردار موفق «الموفق» درکنار آن بهلاکت رسید ، تجدید عمارت کرد . یعنی هم آنرا بزرگتر و هم مستحکمتر ساخت . درجلوی پل دکلهای محکمی ازچوب ساج نصب نمود و همه را ملبس به آهن کرد تا نتوانند آنها را آتش زنند . در جلوی پل نیز سدی از سنگ و ساروج ساخت که مجرای آب را تنگتر سازد تا شذاوه‌ها نتوانند خود را به پل برسانند . ضمناً جریان آب را هم تندتر کرد .

ولی موفق ، آن مرد مدبر که تمام نقشه‌هایش توأم با ابتکار بود ، فکر این را هم کرد . لذا سپاهیان خود را به دو قسم منقسم ساخت . چنانکه يك دسته را از سمت رود ابوالخصیب فرستاد و دسته دیگری را ازجهت غربی رود مزبور روانه کرد وعده زیادی نجار و آهنگر و عمله برای قطع و تخریب پل و سدی که درجلوی آن ساخته بودند ، مهیا کرد و با آنان همراه نمود . ضمناً کشتیهائی هم پراز نی وشاخه وبرگ درخت تهیه کرد و نفت روی آنها ریخت و دستورداد که بطرف پل پیش روند و بمجرد رسیدن به پل ، کشتیها را که دارای خس و خاشاک آلوده به نفت بود ؛ آتش زنند .

الموفق آنگاه سپاهیان خود را از هر سمت و هر جهت بر سر زنگیها فرستاد که آنها را بخود مشغول سازند و بتوانند بمساعدت مستحفظین پل بروند . سپاهیان الموفق و ما تبع آنها از نجار و آهنگر و عمله و وسایل تخریب ، روز دهم شوال بقصد خراب کردن پل براه افتادند .

نظر به اهمیت فوق العاده این پل برای دفاع از حوزه زنگیها ، «انکلای» پسر صاحب الزنج و «علی بن ابان» بهترین و شجاعترین و مبرزترین فرمانده زنگیها و «سلیمان بن جامع» که نظیر «علی» بود ، برای دفاع از پل جلو آمدند و چون قضیه برای هر دو طرف مخصوصاً برای زنگیها حیاتی بود؛ جنگ بسیار شدیدی رخ داد که زنگیها داد مردی و شهادت و جان بازی دادند و از هیچ نوع کوشش و جانبازی وفداکاری برای محافظت این پل کوتاهی نکردند .

همانطور که گفتیم این پل از لحاظ اهمیت تالی نداشت و زنگیان از درجه اهمیت آن برای بقاء و حیات خود آگاه بودند و میدانستند که پس از خراب شدن پل ، رسیدن قشون الموفق به دو پل عظیم دیگر که اثر حیاتی برای آنها داشت ؛ سهلتر و آسانتر خواهد بود .

در نتیجه مقاومت طرفین ، جنگ با کمال شدت تا عصر دوام یافت . اما بالاخره سپاهیان الموفق زنگیها را از روی پل راندند و آنجا را قطعه قطعه کرده معدوم ساختند ولی بریدن و از بین بردن دکلهائی که در جلوی پل نصب کرده و روپوش آهن داشت کار سهل و آسانی نبود . ازین رو کشتیهای پرازنی آلوده به نفت را وارد رودخانه کردند و به پل چسبانیدند و آتش زدند . روی این اصل ، نجارها بمرام خود در مورد قطع و تخریب پل رسیدند .

آنگاه شذاوهها وارد رودخانه گشته با دم شمشیر و با کشتار زیاد زنگیها را از روی پل اول که بعد از این پل بود راندند^۱ و تا حصول این مقصود ، عده زیادی از زنگیها کشته شدند و یا اسیر گشتند .

۱- در حقیقت این پل دوم است ولی چون پل اول از بین رفته بود ، این پل نسبت به دو پلی که باقی مانده بود ؛ پل اول محسوب میشود .

در نتیجه این پیشرفت ، جمع بسیاری از پیروان صاحب الزنج تأمین خواستند و الموفق بهمه تأمین داد و نسبت با آنان مهربانی و ملاطفت کرد. خلاصه سپاهیان الموفق به پل غربی هم رسیدند . اما الموفق راضی نشد که افراد قشون شب نیز مشغول کارزار باشند، لذا دستور داد به اردوگاه خود مراجعت کنند^۱ .

سپس بتمام شهرها بخشنامه یا متحدالمآل نوشت که روی منابر بخوانند که نیکوکار با اندازه نیکوکاری خود مزد می بیند تا مردم بیشتر در جنگ با دشمن پافشاری کنند . فردای آنروز ، دو برج سنگی را که برای جلوگیری از خروج شذاوهها از رودخانه ساخته بودند ، خراب کردند و بعد از آن وارد شدن برودخانه و خروج از آن سهل و آسان شد .

انتقال پیشوای زنگیان بطرف شرقی ابوالخسیب

بعد از اینکه خانه و مساکن پیروان صاحب الزنج در سمت غربی رودخانه ابوالخسیب طعمه حریق شد و اموال آنها بتاراج رفت ، بجانب شرقی رود مذکور منتقل شدند و همه عیال و اولاد و بستگان خود را در آنجا دور خود جمع کرده ؛ امتعه و کالاهای خود را نیز بآن قسمت انتقال دادند .

روی این اصل و در نتیجه این کار ، ضعف و ناتوانی او بر همه معلوم شد و همه فهمیدند که ندائی از داخل ابرها برای انتخاب بصره باو نرسیده^۱ و همه این ادعاها جز دروغ محض چیزی نبوده و هیچ ارتباطی با عالم غیب نداشته است . در نتیجه این پیشامدها ، همه از او بری و مأیوس گشتند . مواد غذایی از او بریده شد . چنان قحط و غلائی بر او و پیروانش مستولی گشت که قیمت یک رطل^۲ نان به ده درهم رسید .

از اینرو در پایتخت صاحب الزنج ، مردم بجای نان گندم ؛ نان جو و زرت و سایر حبوبات میخوردند . متدرجاً بدرجهای قحط و غلاء بالا گرفت که اگر شخصی در جای خلوتی رفیق خود را تنها گیر میآورد ، او را میکشت و میخورد و هر قوی ؛ ضعیف را از بین می برد و میخورد تا کار بجائی رسید که فرزندان خود را میکشند و میخوردند !

۱- او در بحرین ادعا کرده بود که ندائی از داخل ابرها بوی رسیده است تا بصره را برای مرکز اقامت و حکومت خود انتخاب کند .

۲- رطل ۱۲۰ وقه است و هر وقه مساوی با وزن ۴۰ درهم است که باین حساب ، یک رطل با وزن ۴۷۰ درهم باشد و آنرا به ارطال جمع می بندند ، لسان العرب . المنجد فقط می گوید : رطل ۱۲ وقه است .

درین بین الموفق بر این شد که جانب شرقی را نیز مثل جانب غربی رودخانه خراب کند . لذا دستور داد سپاهیان با فعله و کارگر بجانب خانه «همدانی» حمله کنند . زیر اخانه مزبور بواسطه منجنیق و عرابه های جنگی و کمانهای زیاد، بسیار مستحکم بود . در آنجا جنگ بسیار شدید و سختی در گرفت . چنانکه کشته از طرفین ابوه گشت لیکن بالاخره پیروزی نصیب قشون الموفق شد و سپاهیانش توفیق حاصل کردند جمع زیادی از زنگیها را بکشند و روی اجساد آنها جلو بروند تا بخانه «همدانی» که هدف آنها بود رسیدند . ولی بواسطه ارتفاع زیاد حصار نتوانستند بالا بروند و نردبانها بیالای حصار نمیرسید .

اما بعضی از جوانها قلابهایی با خود داشتند که آنها را به پایه پرچمها انداخته و کشیدند . لذا همه پرچمها فروریخت . در نتیجه صاحبان و ساکنین خانه پنداشتند که سپاهیان الموفق وارد خانه شده اند . ازینرو بادست تهبی پابفرار گذاشتند و همه موجودی خانه نصیب قشوق موفق شد . آنگاه نفظ اندازان^۱ بالا رفتند و همه منجنیقها و عرابه ها را آتش زدند و آنچه در خانه بود غارت کردند .

علاوه بر آن خانه های اطراف را نیز آتش زدند و جماعت بسیار زیادی از زنان آزاده از هر طبقه که در آنجا اسیر بودند و با آنان معامله کنیز میشد آزاد کردند و آنها را سوار نموده روانه «موقیه» ساختند . الموفق دستورداد تمام مخارج آنها را تأمین کنند و همه نوع احسان و نوازش در باره آنان معمول دارند .

همان روز جماعت زیادی از اصحاب و خواص و پیروان پیشوای زنگیان که متصدی خدمات او بودند ، تأمین خواستند و الموفق بهمه تأمین داد و در باره همه محبت و نوازش و احسان کرد .

بعضی از این اشخاص که تأمین گرفته بودند ، الموفق را به بازار عظیمی دلالت کردند بنام « المبارکه » و گفتند که اگر آنرا آتش زنند بازار دیگری ندارند و تبار و کسبه که حیات و زندگی شهر بسته بوجود آنهاست ، بیرون خواهند رفت . ازینرو الموفق

۱- نفظ انداز را پیشینیان نفاطان نیز می گفتند ولی شیخ اجل سعدی شیرازی در گلستان «نفظ انداز» مرقوم فرموده است . شیخ بزرگوار در باب هفتم - در تأثیر تربیت میفرماید : هندوئی نفظ اندازی همی آموخت . حکیمی گفت ترا که خانه نیست بازی نه اینست .

عزم خود را جزم کرده آنرا آتش زند و از این راه ، بیشتر آنها را در مضیقه و سختی قرار دهد .

روی این اصل به سپاهیان خود دستور داد که از دو طرف بیازار مزبور حمله کنند زنگیها نیز چون از اهمیت آن بازار برای بقاء زندگانی خود واقف بودند ، از هر طرف برای دفاع رو آوردند . با توجه با اهمیت قضیه برای طرفین ، جنگی سخت در گرفت ولی بالاخره سپاهیان الموفق بیک گوشه از بازار رسیدند و آنجا را آتش زدند .

همینکه آتش مشتعل شد ، متدرجا بهمدیگر اتصال پیدا کرد و طوری تنور جنگ و آتش سوزی گرم بود که شعله آتش به آسمان میرسید ، طرفین با شدت هر چه تمامتر نبرد میکردند و آتش آنها را احاطه کرده بود تا بالاخره آتش به سایه بان بازار رسید که آنهم آتش گرفت و بر سر جنگجویان ریخت که بعضی از آنان سوختند .

این وضع تا غروب آفتاب دوام داشت ولی بعد از غروب ، دوقشون از هم جدا شدند و سپاهیان الموفق به اردوگاه خود برگشتند . تجار و کسبه بازار هم بعد از این واقعه ، بطرف بالای شهر منتقل شدند و چون یک چنین پیش آمدی را پیش بینی میکردند و انتظار فاجعه را داشتند ؛ اکثر اموال و امتعه و کالا های خود را قبلا از این بازار برده بودند .

بعد از آن پیشوای زنگیان همان کاری که در جانب غربی رود خانه انجام داده بود ، از قبیل حفر خندقها و خراب کردن راهها ؛ در جانب شرقی نیز انجام داد و خندق بسیار عمیقی را حفر نمود که خانه های یارانش را که در قسمت غربی شهر واقع بود ، بوسیله آن خندق مستحکم ساخت .

ولی الموفق صلاح در آن دانست که بقیه حصار را تا رود غربی خراب کند و بعد از جنگهای بسیار سخت و در زمانی طولانی توانست این عمل را انجام دهد .

از آن طرف پیشوای زنگیان جمعی از پیروان خود را در جانب غربی هم گذاشته بود ، که در حصار بسیار مستحکم توقف داشتند . این عده یا جمع ، از رشید ترین و شجاعترین اتباع او بودند و همانطور که مردم شجاع از جان گذشته فدا کاری میکنند ؛ آنها نیز مردانه و در نهایت تهور از آن قسمت دفاع میکردند .

هنگامیکه سپاهیان الموفق در کنار «جوی کور»^۱ و حوالی آن میجنگیدند ، زنگیها دیوانه وار و همانطور که روش همه مردم شجاع و فداکار و جان باز است ، حمله میکردند. لذا الموفق دستور داد بهمان قلعه یعنی حصارى که زنگیها در آن متحصن بودند، حمله کنند و هر که را در آن حصار است ؛ از آنجا برانند .

از اینرو به فرزندش « ابو العباس » و فرماندهان قشون امر کرد برای این کار تدارك كافی به بینند و مجهز شوند و دستور داد شداوه ها به حصار نزدیک شوند . روی این اصل جنگ بسیار سختی در گرفت که تاظهر ادامه داشت و قشون الموفق قسمت های زیادی از آن حصار را منهدم کردند و آنچه در عرابه و منجنیق در بالای آن بود ، آتش زدند .

بعد از ظهر ، طرفین از نظر خستگی برای استراحت از هم جدا شدند . البته از لحاظ فتح و شکست ، هر دو طرف مساوی بودند ولی از نظر خراب کردن حصار ها و آتش زدن عرابه ها ؛ موفقیتها جلو تر بودند . از طرفین ، زخمی ؛ بسیار عظیم و زیاد بود . الموفق مثل عادت همیشگی خود از همه زخمیها دیدن و دلجوئی کرد و نسبت به همه علی قدر مراتبهم احسان و دهش و نوازش نمود^۲ .

بعد از این واقعه الموفق به قشون فرمان استراحت داد و صلاح در این دید که بازهم موانع مورد نظر را معاینه کند . زیرا آنجا زیاد مستحکم و مدافعینش را بیش از حد شجاع و از جان گذشته و فداکار دید و فهمید که نمیتواند موانع بین خود و « جوی کور » را به آسانی از میان بردارد ، مگر بعد از اینکه این حصار را همه از بین ببرد و مستحفظینش را از آنجا براند .

لذا آلات و ادوات جنگی و لوازم مخصوص تخریب حصار را مرتب و حاضر کرد . سپس آهنگ آنجا نمود و جنگ را با مدافعین آن حصار آغاز نهاد . آنگاه شداوه ها داخل رودخانه شدند و جنگ سختی در گرفت که تا دیرگاه ادامه پیدا کرد ، پیشوای زنگیها نیز اتباعش را با فرستادن مهلبی (علی بن ابان) و سلیمان بن

۱- ابن اثیر «حری کور» مینویسد و مسلماً غلط ناسخ است . ولی «طبری» آنرا «جوی کور»

همانطور که ما در متن نوشته ایم ، قید کرده است .

۲- ابن اثیر - جلد ششم - صفحه ۴۵ .

جامع از بهترین سرداران خویش با قشونی که زیر دست داشتند ، تقویت کرد . افراد تحت سرپرستی این دو فرمانده ، بسیار سخت به قشون الموفق حمله کردند و آنها را بدرون کشتیهای خود راندند و جمع زیادی را از آنها بهلاکت رسانیدند .

روی این اصل الموفق مأیوسانه به اردوگاه خود برگشت و فهمید چاره ای جز این نیست که در چند جبهه با دشمن بجنگد تا نتواند همه قوای خود را در این يك جبهه که مورد نظر است ، متراکم سازند و فشار از قشونی که برای تصرف آنجا حمله میکند ؛ کمتر گردد .

از اینرو همین کار را کرد و سپاهیان را به چند سمت یا جهت فرستاد و خود او از سمت رود غربی هجوم آورد و سخت با آنهائی که در آن سمت بودند ، بجنگ پرداخت . سپاهیان هم صادقانه حمله کردند . لذا طوری زنگیان شکست خوردند که پا بفرار گذاشتند وعده بسیار زیادی از آنها کشته شد و در تصرف الموفق درآمد و جمع بسیار زیادی از زنان و اطفال که در اسارت زنگیها بسر می بردند ، نجات یافتند .

استیلاي الموفق بر شهر غربي زنگيان

چون الموفق خانه های علوی^۱ را خراب کرد، دستور اصلاح و توسعه راهها را داد تا راه برای جنگ آوران وسیع و برای حرکت دسته جمعی های قشون مناسب باشد.

بعد از آن صلاح در آن دید پل اول که بر رود ابوالخصیب بود، از میان بردارد زیرا آن پل مانع بود که قشون برای منظوری که داشتند بهمدیگر کمک کنند. برای عملی کردن این منظور يك کشتی بزرگ را پر از نی آلوده به نفت کرد و يك دکل در آن نصب نمود که نتواند از زیر پل عبور کند. آنگاه دستور داد هنگام غفلت زنگیان و قوه مد دریا اینها را آتش زد و فرستاد تا به پل رسید.

همینکه زنگیها مطلع شدند، آنرا پر از سنگ و خاک کردند. بعضی از زنگیان نیز خود را به آب انداخته کشتی را سوراخ نموده و غرق کردند. باین جهت جز مقدار خیلی از پل نسوخت. زیرا زنگیها قبل از اینکه آتش بهمه جای پل سرایت کند، آنرا خاموش کردند.

بعد از این قضیه، الموفق توجه جدی تر و مخصوصی به خراب کردن این پل نمود. لذا سپاهیان خود را با نطف اندازان و فعله و تبر و سایر اسباب تخریب فرستاد و دستور داد که از شرق و غرب پل برای تخریب اقدام کنند.

خود الموفق نیز در نیمه شوال سال ۲۶۹ سوار شد و به اطراف دهانه نهر - ابوالخصیب رفت و قبل از اینکه دسته‌ای که از سمت دیگر فرستاده بود به آنجا برسند

۱- منظور پیشوای زنگیان است.

خودش به آنجا رسید و سلیمان بن جامع؛ سردار رشید زنگیها و «انکلای» فرزند پیشوای زنگیها را که محافظ پل بودند سخت شکست داد و پل را آتش زد.

بعد از آن دسته دیگر مأمورین تخریب پل رسیدند و همان عمل را با قسمت شرقی پل کردند و این مانع را از جلوی شذاوات و کشتیهای جنگی برداشتند تا بمحوطه‌ای رسیدند که شذاوات و کشتیهای پیشوای زنگیهای رادر آن میساختند. در آن محل، تمام آنها و لوازم و مصالح کشتی سازی را با قایقها و شذاوات ساخته شده را آتش زدند و جز تعداد خیلی از قایقها که روی آب بود چیزی باقی و سالم نماند.

بدین ترتیب یکی از حربه‌های بسیار مهم جنگی در آن منطقه پراز رودخانه را از دست آنها گرفتند. الموفق و سپاهیان او بعد از اقدامات گذشته تصمیم گرفتند بزندان زنگیها حمله کنند. زیرا گذشته از اینکه شکستی برای زنگیها بود، عدم‌ای از اسراء را آزاد مینمودند که خود قوه‌ای برای پیشرفتهای بعدی بود.

خلاصه آهنگ زندان کردند و زنگیها نیز مثل همیشه مردانه دفاع کردند. ولی بالاخره قشون الموفق غالب شده محبس را متصرف شدند و هر کس را که در آنجا زندانی بود، آزاد کردند و هر چه در آن محوطه و در راه خود یافتند آتش زدند تا رسیدند به خانه «مصلح» که از دوستان قدیم علوی صاحب‌الزنج بود.

چون وارد آن خانه شدند، هر چه در آن بود غارت کردند و زنه‌های متعدد و فرزندان او را باسارت بردند و جمع زیادی را از قید بندگی زنگیها نجات دادند.

بعد از این واقعه، پیشوای زنگیها بکلی از جانب غربی^۱ نهر ابوالخصیب سمت شرقی آن منتقل گشت و جانب غربی کاملاً جزیک راه باریک که منتهی به پل روم میگشت بتصرف الموفق درآمد. از اینرو راه‌ها را اصلاح نمود و توسعه داد که قضیه را خاتمه دهد.

از این کار الموفق، رعب و ترس بی اندازه بر پیشوای زنگیها مستولی شد. بسیاری از یاران و فرماندهانش که تصور می‌کرد هیچگاه از او جدا نخواهند شد و تادم مرکب با او خواهند بود و با او خواهند مرد، از او جدا گشته تقاضای تأمین از الموفق کردند.

الموفق نیز بواسطه عقل و خرد بسیار ژرف، تقاضای آنها را پذیرفت و مثل اینکه

۱- منظور از غربی، قسمت غربی نهر ابوالخصیب است.

مرتکب هیچ گناهی نشده‌اند ، آنها را مورد لطف و نوازش و احسان قرار داد . در نتیجه همین رفتار موفق مرتب یاران و اتباع پیشوای زنگیها می آمدند و تسلیم می شدند و موفق بهمه خوبی و نوازش می کرد .

بعد از آن موفق بر این شد که سپاهیان خود را برای آمد و رفت در رودخانه‌ها مشق و تعلیم دهد و آنها را با این نوع جنگها آشنا سازد که پل دوم را آتش زنند . از اینرو بآنها امر می کرد با شداوه‌ها داخل نهر شوند و خانه‌های کنار آن را آتش زنند . در یکی از روزها ، یکی از فرماندهان زنگیها با تفاق یکی از قضات آنها با منبر فرار کردند و تسلیم موفق شدند . همین قضیه موجب شد که زنگیها و پیروان علوی بکلی روحیه خود را بیازند .

بعد از آن علوی اشخاص دلاوری را مأمور محافظت پل کرد و آنجا را پراز مردان جنگی و دلاوران بی باک ساخت ولی موفق دستور داد تمام کشتیهائی که در اطراف پل بود ، آتش زنند و همین کار را کردند .

این اقدام باعث شد پیشوای زنگیها بیشتر توجه به حفاظت و حراست پل کند که مبادا آن را هم آتش زنند و موفق بکلی بر جانب غربی نهر ابوالخصیب مستولی گردد و باعث هلاکت و تباهی او و پیروانش گردد ، زیرا بسیاری از اتباعش در منازل خود که نزدیک پل دوم بود ، باقی مانده بودند . سپاهیان موفق بطور مخفی می آمدند و در آن نزدیکیها می ایستادند و از کم و کیف اوضاع مطلع گشته و متوجه شدند هنوز بسیاری از یاران پیشوای زنگیها در قسمت غربی نهر و کنار آن منزل دارند . لذا مصمم شدند بهر قیمتی هست ، پل دوم را از بین ببرند .

از اینرو موفق ، فرزندش ابوالعباس را با جمعی از نخبه فرماندهان خود مأمور کرد برای انجام این خدمت حاضر و مهیا شوند و مقرر داشت از چندین سمت آهنگ پل کنند .

ابوالعباس ، آنها را مجهز به اره و تبر و نفض ندازان و سایر آلات و وسائل و افزار کار نمود و خود نیز بانخبه جوانان متهور با آلات و ادوات و شداوه‌های جنگی داخل رودخانه شد و جنگ با شدت کامل در گرفت . در جانب غربی رودخانه ، در مقابل ابوالعباس

بن الموفق، انکلای فرزند پیشوای زنگیها موضع گرفته بود. در جانب شرقی هم سلیمان- بن جامع سردار رشید و دلاور زنگیها در مقابل «داشت» غلام الموفق قرارداد داشت . خود علوی هم با همرا هانش و مهلبی (علی بن ابان) با سایر سپاهیان زنگی بودند جنگ با صورت هولناکی سه ساعت دوام نمود ، اما بالاخره زنگیها با وجود شجاعت و فداکاری زیاد شکست خورده پشت بمعرکه دادند ولی شمشیر از پشت سر آنها بکار افتاد و تا ممکن بود آنان را درو می کرد .

بعد از شکست زنگیها ، کشتی نشینان با وسائل تخریب به پل نزدیک شده و با مستحفظین پل که با تیر و کمان از آن دفاع میکردند در آویختند و بالاخره پل را آتش زده از بین بردند .

از جمله شکست خوردگان ، سلیمان بن جامع و «انکلای» فرزند پیشوای زنگیها بود که با خوردن زخمهای زیاد پا بفرار نهادند و چون به پل رسیدند بعلت آتش سوزی نتوانستند از آن عبور کنند ، لذا خود و سپاهیانشان ، خود را بآب انداختند که جمع زیادی از آنها غرق شدند ولی انکلای و سلیمان بن جامع بعد از آنکه مشرف بر هلاک شدند ، سلامت جان بدر بردند .

بالاخره بعد از اینهمه زحمت و مجاهدت طرفین ، علی الخصوص زنگیها ، پل از بین رفت و سپاهیان الموفق از دو طرف رودخانه در شهر علوی پیشوای زنگیها متفرق شده ، خانهها و قصور و بازارها را آتش زدند و جمع بیشماری از زنها و اطفال که در آنجا اسیر بودند ، نجات دادند .

سپس وارد خانه ای شدند که پیشوای زنگیها بعد از سوختن قصرش در آنجا منزل کرده بود ولی خود او فرار کرد و آنچه از اموال و دارائی که توانسته بود با خود بآنجا بیاورد و بعد نتوانسته بود آنها را خارج کند ، بتاراج رفت . بعد از تاراج ، خانها نیز آتش زدند . در آن منزل ، از جای پنهانی اموالش اطلاعی بدست نیامد ، ولی زنانی از علویات که در نقطه نزدیکی از منزلش محبوس بودند، نجات یافتند . الموفق نسبت به آنها احسان و نیکوئی کرد و آنها را سوار نمود و به الموقیة فرستاد که بمحل اقامت خویشان و کسان خود روند .

ضمناً یکی از زندانهای بزرگ زنگیهارا نیز تصرف نمود و خلق زیادی از آنهایی که با زنگیها جنگیده و اسیر شده بودند، نجات داد و قید و غل و زنجیر آنها را باز نمود و آزاد کرد.

از طرف دیگر کشتیهای دریائی و کشتیهای بزرگ و کوچک و شذاوهها و حراقات^۱ و سایر انواع کشتیهای متعلق بزنگیها که در نهر ابوالخصیب یادجلاة العوراء (شط العرب فعلی) بود، با تمام امتعه و کالا و اموالی که در آنها بود و ارزش بسیار زیادی داشت برای قشون و اتباع خود مباح نمود.

بعد از این واقعه، انکلای فرزند صاحب الزنج (علوی) کس فرستاد و تقاضای تأمین کرد و تقاضاهائی نمود که موفق همه را قبول کرد. ولی چون پدرش مسبوق شد، او را نصیحت نمود و از تصمیم خود منصرف ساخت. این بود که دوباره بجنگ پرداخت.

بعد از آن «سلیمان شعرانی» یکی از رؤساء و فرماندهان صاحب الزنج کس فرستاد و تقاضای تأمین کرد ولی موفق نپذیرفت زیرا او زیاد فساد و خون ریزی کرده بود، اما بعداً اطلاع پیدا نمود که يك عده از رؤساء و یاران علوی از این امتناع موفق و حشت زده شده اند. از اینرو استدعای «سلیمان شعرانی» را پذیرفت و تأمین داد و شذاوههایی به نقطه‌ای که معین کرده بودند فرستاد تا او را بیاورند.

لذا او و برادر و خانواده‌شان با يك عده از فرماندهان زنگیها و کسان‌شان از شهر بیرون آمدند ولی علوی پیشوای زنگیها قشون فرستاد که از فرار آنها جلوگیری نماید آنها بنای جنگ با سربازان رهبر خویش گذاشته خود را به موفق رسانیدند. موفق بی اندازه درباره آنها محبت و احسان و نوازش کرد و سلیمان را با تمام همراهان مخلص نمود. موفق به سلیمان دستور داد خود را به پیروان علوی نشان دهد تا بر درجه اعتماد آنها بیفزاید و از جای خود حرکت نکند تا جمعی از فرماندهان دیگر علوی امان خواستند که از جمله «شبل بن سالم» بود که موفق باو تأمین داده و شذاوه‌ها را فرستاد که خود و عیال و اولاد و جمعی از فرماندهانش در آن سوار شدند.

۱- ابن اثیر جلد - ششم - صفحه ۴۷ - شاید منظور از حراقات . کشتی‌های نبطاننداز

بوده است .

در بین راه يك عده از قشون زنکیها خواستند از آنها جلوگیری کنند ولی با آنها جنگیده خود را بموفق رسانیدند و موفق مثل همیشه آنها را مورد محبت و نوازش قرار داد و عطایا و صلوات بسیار مهم و زیادی بآنها عنایت کرد .

چون شب از یاران قدیم و پابرجا و از فرماندهان باارزش پیشوای زنکیها بود، ملحق شدن او بموفق بی اندازه بر پیشوا و یارانش گران آمد . زیرا مشاهده نمودند متدرجاً و رؤساء و فرماندهان مهم که نهضت آنها بسته بوجود امثال آنها بود ، همه این روش را اختیار کرده اند و قوای آنها بکلی بتحلیل خواهد رفت .

خلاصه چون الموفق صداقت و اخلاص و فهم در « شب » مشاهده کرد ، اموری را باو تفویض نمود که بجای خود موفق انجام دهد . از اینرو يك شب « شب » با جماعت زیادی از زنکیهائی که بموفق پناه آورده بودند ، بدون اینکه احدی از قشون موفق بآنها باشد ؛ بر سپاهیان علوی تاخته ضربت شدیدی بر آنها وارد آوردند . چنانکه جمعی از آنها را اسیر کرده و عده ای را کشتند . موفق هم درازای این خدمت ، نوازش و محبت بسیار زیادی نسبت به « شب » و همراهانش کرد .

بعد از این واقعه دیگر زنکیها شب نمیخوایدند و پیوسته کشیک میکشیدند . موفق نیز پیوسته دسته های کوچک را برای سرکوبی آنها میفرستاد و مانع از رسیدن ارزاق بآنها میشد . ضمناً سپاهیان خود را مشق عبور و مرور در رودخانه ها و راههای تنگ میداد و همچنین راهها را گشاد میکرد تا حمله دسته جمعی قشون سهل و آسان گردد .

استیلاى الموفقى بر قسمت شرقى شهر زنگيا وخاتمه کار آنان

الموفق ، همينکه اطمینان حاصل کرد سپاهيانش مشق آمد و رفت در راههای تنگ رودخانه‌ها کرده‌اند و در این باب تعليمات کامل فرا گرفته و درست بوضع محل آشنا گشته‌اند ، مصمم شد برای جنگ بازنگيا آهنگ ساحل شرقى رودخانه ابوالخصيب کند . لذا بارعام داد و فرماندهان قشون و سواران زنگيا که تأمین خواسته بودند احضار کرد و ضمن خاطر نشان ساختن مفسد رهبر زنگيان ، نطق غرائى برای آنها ایراد کرد و گفت :

« شما چه اندازه گمراه بوديد ؟ چگونه انتهاك محارم نموده مرتكب معاصى شده ايد ؟ همان اعمال ، خون و اموال شمارا برای من حلال نمود . ولى من گناهان شما را بخشيدم و در باره شما محبت و نوازش و احسان کردم . اين رفتار من ، حقوق اطاعت کردن از من را بر شما فرض کرده است و شما بهیچ طریقى نخواهيد توانست رضای باری تعالی را جلب نمائيد و معاصى و گناهان گذشته خود را در پیشگاه خدای عزوجل جبران کنید ، مگر با جنگ و مجاهدت برای ریشه‌کن ساختن ماده فساد « علوی » . و چون بهتر به راههای قشون کشی و تنگناهای شهر و استحکاماتی را که ساخته و مجهز نموده است آشنا هستيد ، شما از دیگران برای ورود بشهر علوی و پیش رفتن در استحکامات اولی هستيد و زودتر و بهتر ميتوانيد بر آنها پیروزی حاصل نمائيد . در این صورت بیشتر مشمول احسان و نوازش و عطایای من خواهید بود و هر کس در این باره قصور ورزد ، مقام و منزلت خود را در نظر من ساقط خواهد کرد . »

فورا صدای همه بدعاء بلند شد و همه اعتراف باحسان و نوازش و مهربانی و محبت او کردند و اخلاص و خیرخواهی خود را با صدای بلند اظهار نمودند و گفتند که ما همه خون خود را برای تقرب بشما نثار خواهیم کرد .

جمعی از آنها خواهش کردند مأموریت حمله بناحیه مخصوصی بآنها واگذار شود تا ضربت آنها بردشمن بهتر ظاهر و مبرهن گردد و اخلاص و اطاعت و فداکاری آنان محقق تر باشد .

موفق از آنها تمجید نمود و اظهار امتنان کرد و مشمول وعده نوازش و قدردانی بیشتر کرد . آنگاه فورا فرمانهایی برای جمع آوری کشتیها و پلها از نواحی دجله و بطحه و سایر آن حول و حوش و نواحی صادر کرد تا کشتیهای زیادتری از آنچه در قشون موجود بود ، فراهم آید . زیرا کشتیهایی که داشت کمتر از گنجایش قشون موجود بود .

بموجب آماری که از ملاحان شذاوات و سمیریهها و انواع کشتیها برداشتند ، در حدود ده هزار ملاح از بیت المال حقوق ماهیانه میگرفتند و اینها غیر از ملاحان کشتیهای قشونی بود که خوار و بار و آذوقه برای قشون حمل میکردند . و مردم برای آمد و رفت و احتیاجات خود سوار میشدند و غیر از سمیریههایی بود که هر یک از فرماندهان یکی اختصاصی داشت و غیر از حربیات^۱ و زورقها بود .

چون کشتی بقدر کفایت جمع شد به پسرش ابوالعباس و فرماندهان قشون دستور داد بطرف شهر شرقی علوی حرکت کنند و آنرا در میان گیرند .

ابوالعباس را به ناحیه خانه مهلبی (علی بن ابان) پائین دست قشون فرستاد زیرا مهلبی خانه را پراز جنگجویان و رزم آوران دلیر و جانباز کرده بود . از طرف دیگر سربازان خود را مأمور آتش زدن خانه پیشوای زنگیها کرد و مقرر داشت که اگر آتش زدن آن میسر نشد همه روی خانه مهلبی جمع شوند .

خود او سوار شذاوه شده با صد قطعه شذاوه دیگر که نخبه جوانانش در آن بودند حرکت کرد . از سواره پیاده نیز ده هزار نفر انتخاب نمود که از دو طرف رودخانه حرکت کنند و فرمان داد در هر نقطه ای که خود او باشد شذاوههایش توقف کردند ، سوارها و پیادهها

۱- ابن اثیر - جلد ششم - صفحه ۴۸ - تصور می کنم بجای «حراقات» یعنی نفظ انداز «حربیات» نوشته شده است .

نیز توقف نمایند تا همیشه بر حسب دستور و تحت تعلیمات خود او اقدام کنند .

صبح زود روز سه شنبه هشتم ذی القعدة سال ۲۶۹ با آن ترتیب برای جنگ با زنگیها حرکت کرد . قبل از حرکت خود او ، یعنی روز دوشنبه ؛ سپاهیان بموجب تعبیه و دستور و نقشه خود موفق حرکت کرده بودند و هر دسته بهمان سمت و جهتی رفت که خود او تعیین کرده بود .

ولی زنگیها که روی جان میزدند ، سخت بمقابله پرداختند . جنگ با شدت بسیار جریان داشت و مقتول و مجروح از طرفین زیاد شد . زنگیها بی اندازه از آن قسمت از شهر که در دست آنها مانده بود ، مردانه دفاع می کردند و آنهمه حملات را با صبر و شکیبائی و شجاعت و تحمل بی نظیر جواب می گفتند .

زنگیان بحدی فداکاری و شجاعت بخرج دادند که همه داستانهای پهلوانان داستانی جهان در برابر جانبازی های آنان هیچ مینمود . ولی چون طغیان و فساد و بی رحمی عاقبتی و خیم دارد ، آنهمه فداکاری و جانبازی بی نظیر ، مؤثر واقع نشد و بالاخره خداوند سپاهیان الموفق را پیروزمند گردانید . زنگیها درین کارزار شکست خوردند و جمع زیادی از آنها کشته شد و از شجعان و بزرگان نیز گروهی اسیر گشتند .

الموفق دستور داد آنهایی را که در اثنای نبرد اسیر شده اند گردن بزنند و سپس با سپاهیان بطرف خانه های شتافتند که پیشوای زنگیان در آن منزل کرده بود . زیرا علوی صاحب الزنج همه دلیران و یاران و ابطال و پهلوانانش را در آنجا جمع کرده بود که ازمسکن و جان و مال خود او دفاع کنند . ولی با اینحال شجاعت و دلیری و فداکاری آنها بجائی نرسید و سرانجام شکست خوردند و خانه را بدشمن سپردند .

چون قشون موفق وارد خانه شد هنوز مقداری ازارائی و ائانه علوی و فرزندانش در آنجا باقی مانده بود . از اینرو قشون فاتح همه را در اختیار گرفت و زنان و اولادش از بزرگ و کوچک و پسر و دختر که عده آنها بیست نفر بود باسارت بردند و خود علوی که مال وزن و فرزند و خانه خود را از دست داده بود ، بخانه مهلبی (علی بن ابان) پناه برد . در آنجا نیز قشون دولتی او را تعقیب کرد و خانه «علی بن ابان» را آتش زد . چون عیال و اولاد علوی را بحضور موفق آوردند ، آنها را روانه بغداد کرد و پس از خراب کردن

و آتش زدن مسکن علوی؛ ابوالعباس و یارانش آهنگ خانه مهلبی کردند که جمع زیادی از شکست خوردگان بآنجا پناهنده شده بودند.

در اطراف منزل «علی بن ابان» جنگ سختی بین طرفین در گرفت. ولی بازم زنگیان شکست خوردند و سپاهیان «ابوالعباس» مشغول تاراج کردن خانه شدند و عده‌ی زیادی از زنان و اطفال که در اسارت زنگیها بودند، آزاد کردند. اما چون سپاهیان الموفق مسأله را خاتمه یافته تلقی نموده مشغول تاراج کردن شدند و هر کس هر چه بدست می‌آورد، بدون رعایت نظم و ترتیب بکشتی خود میبرد. زنگیها بطمع افتاده بر آنها تاختند تا آنها را از آنجا کنند^۱ آنها را دنبال نموده عده قلیلی را از آنها کشتند اما يك عده ازدلاوران سپاهیان الموفق ثبات قدم بخارج داده محکم در جای خود مانده زنگیهارا عقب زدند و لذا بقیه قشون بمواضع خود برگشته و جنگ تا عصر دوام یافت. بعد از آن الموفق بجوانان خود دستور داد سخت حمله کنند. با حمله شدید جوانان همراه الموفق، علوی و یارانش شکست خوردند و قشون الموفق آنها را دنبال کرده باشمشیر آنها را درو می‌کرد تا باز خود را به خانه دیگر پیشوا رسانیدند. الموفق بهتر این دانست که یارانش را به خرگاههای خود برگرداند^۲.

یاران الموفق باغنائم برگشتند و جمعی از زنان اسیر در نزد زنگیها که هر روز عده‌ای از شهر پیشوای زنگیان بیرون آمده به الموفق پناهنده می‌شدند، با خود همراه بردند و به الموققیه رسانیدند. در آن روز الموفق دستورداد خرمنهای زنگیان را آتش زدند و همین قضیه بیشتر زنگیهارا ضعیف و ناامید کرد.

بعد از آن نامه «لؤلؤ» غلام «احمد بن طولون» والی مصر رسید که بحضور می‌آید لذا جنگ را به تأخیر انداخت تا «لؤلؤ» برسد و از جریان جنگ دیدن کند^۳.

۱- ابن اثیر - جلد ششم - صفحه ۴۸.

۲- در متن ابن اثیر نوشته شده است: «فرأى الموفق أن یصرف اصحابه الی احسانهم...» بنظر نگارنده «احسانهم» معنی ندارد و شاید «اخبائهم» یعنی پنهان کردن آنها بوده است و این غلط باشی از اشتباه ناسخ و یا چاپی باشد.

۳- ابن اثیر جلد ششم - صفحه ۴۸.

ورود فلام لؤلؤ فلام احمد بن طولون والی مصر

لؤلؤ غلام والی مصر در تاریخ سوم محرم الحرام سال ۲۷۰ هجری قمری باقشون عظیمی وارد اردوگاه ابو احمد الموفق شد و بی اندازه مورد لطف و عنایت وی واقع گشت چنانکه او و همه یارانش را مخلع کرد و نسبت بهمه احسان و نوازش نمود و ارزاق را بقدر کفایت در اختیار آنها گذاشت . آنگاه مقرر داشت برای همه علی قدر مراتبهم حقوق برقرار شود و نسبت بآنچه در سابق می گرفتند مضاعف گردد . ضمناً باو دستور داد برای جنگ حاضر شود .

چون علوی پیشوای زنگیان بر رود ابوالخصیب دست یافت و پلهائی که بر آن رود بود بدستور الموفق خراب کرده بودند ، علوی برای ممانعت از آمد و رفت شذاوه‌ها و کشتیها ؛ سد بر هر دو طرف آن رودخانه ساخت و فقط مجرای تنگی باقی گذاشت و دروازه‌هایی بر آن مجری نصب کرد که جریان آب را شدید کند تا شذاوه‌ها نتوانند در موقع جزر وارد شوند و در حین مد قادر بر خروج نباشند .

چون الموفق دید که جریان آب جهت ورود و خروج شذاوه‌ها و آمد و رفت قشون جز باشکستن سد ، مساعد نخواهد بود ؛ لذا تصمیم گرفت آنرا تخریب کند و بشکند . ولی زنگیان دلیرانه با شدت هر چه تمامتر از آن دفاع می کردند و هر روز بر تقویت مدافعین آن می افزودند زیرا این سد در وسط منازل آنها واقع بود که محافظتش برای آنها زیاد اشکال نداشت ولی شکستن آن برای قشون مهاجم بسیار سخت و مشکل بود .

الموفق که همیشه با فکر عمیق خود برای حل هر مشکل راهی پیدا می کرد ، باقشون تازه نفس «لؤلؤ» دسته دسته بنوبت ؛ بجنگ آنها پرداخت تا همه بر جنگ این

محل و مقتضیات جغرافیائی آنجا عادت کنند و براهها و معا بر آشنا گردند .
 لذا به لؤلؤ دستور داد بایک عده از قشونش جهت جنگ بر این سد حاضر شود .
 لؤلؤ بازمی راسخ شروع بجنگ کرد و الموفق از شجاعت و اقدام لؤلؤ و یارانش بسیار
 مسرور شد . اما برای رعایت حال آنان مقرر داشت موقه دست از جنگ بکشند و در
 باره همه آنها احسان و نوازش کرد . ولی برای خراب کردن سد پافشاری بخرج داد و بوسیله
 سپاهیان خود و سپاهیان لؤلؤ با محافظین سد می جنگید .

فعله‌ها در زیر حمایت جنگ آوران مشغول کردن و تخریب سد بودند و از هر سمت
 و جهت بازنگیها مضاف می دادند ، خانه‌های آنها را آتش میزدند و جنگجویان آنها را
 می کشتند و عده زیادی را هم تأمین میدادند .

تا آن موقع همچنان قسمتی از اراضی غربی رود ابوالخصیب هم در دست زنگیان
 باقی بود که در آنجا دارای مزارع و دژهایی بودند و هنوز در آنجا دوپل داشتند که از آنها
 محافظت می کردند .

از اینرو ابوالعباس بسمت غربی رودخانه حمله کرد و سپاهیان خود را در چهار
 جهت آن منطقه توزیع نمود . ضمناً کمینی هم ترتیب داد و سپس حمله صادقانه‌ای کرد
 تا آنها را منهزم نمود . جریان جنگ طوری بود که فراریان زنگی از هر طرف میرفتند
 مواجه با قشون ابوالعباس می شدند که از کمینگاه خارج شده بر آنها می‌تاختند و جمعی از
 آنها را می کشتند تا اینکه همه آن دسته از زنگیها کشته و نابود شدند .

در اینجا انسان میتواند دو نتیجه بدست آورد :

اول اینکه زنگیان شجاعت و جان بازی و فداکاری خارج از حد تصور از خود
 نشان دادند و در راه پیش بردن منظور خویش از هیچ چیز نمی ترسیدند . و اگر دارای همان
 وسایل و همان منابع مالی و انسانی بودند که قشون موفق دارا بود ، محال بود مغلوب شوند
 دوم اینکه اگر الموفق يك مرد عصبی انتقامجو و تندخو و بی گذشت بود که هر کس
 بدستش می افتاد از دم تیغ می گذرانید و اگر دارای آن سعه صدر و حلم مخصوص به خود
 و آن درجه عفو و اغماض نبود که با گذشت و بلند نظری فوق العاده هر روز جمعی از آنها
 جدا سازد و بقیه را متزلزل کند ، محال بود بتواند زنگیهای متهور از جان گذشته را

مغلوب سازد و بلکه همان دسته قلیل در سایه فداکاری، شهر بغداد را هم تصرف میکردند. الموفق بگفته مؤرخین، در آن دوره فساد عباسیان؛ گذشته از عفو و گذشت و حلم و خون سردی، دارای يك صنعت بزرگ منشانه دیگری بود که باید هر فرمانده و رئیس و هر سلطان و پادشاه دارا باشد تا بتواند در کار خود توفیق حاصل کند. این صفت، وفاداری و قدرشناسی نسبت به خدمتگزاران و یاران روز سختی و محنت بود که حقاً با تمام معنی کلمه این صفت را واجد بود.

خلاصه همه آن عده که از سد دفاع کردند، چه در روی سد و چه هنگام فرار؛ کشته شدند. مگر اشخاصی که تنها از گوشه‌ای فرار کرده مخفیانه خود را بمأمنی رسانیده باشند.

قشون لؤلؤ و موفق درین کارزار باندازمای اسلحه به غنیمت بردند که قادر بر حمل آن نبودند. بالاخره در نتیجه استقامت، این دو پل را خراب کردند و چون از خراب کردن پلها فراغت حاصل کردند «موفق» تصمیم گرفت به خود پیشوای زنگیها حمله کند و ماده را از ریشه قطع نماید.

از اینرو دستور داد شناووها و سایر کشتیها را اصلاح و تعمیر کنند تا از روی آب و خشکی هر دو حمله شود. ضمناً دستور داد «ابوالعباس» از ناحیه خانه «مهلبی» هجوم آورد. او نیز سر بازهای خود را بر تمام جهات خانه مزبور تقسیم کرد و آنهایی را که تأمین خواسته بودند، ضمیمه «شبل» نمود و دستور داد که صمیمانه و از روی جدیت بجنگ پیشوای زنگیها پردازند و مقرر داشت تا خود «موفق» پرچم سیاهی را که بر خانه «کرمانی» نصب کرده است تکان ندهد و تا بوق نزنند، احدی به حمله مبادرت نکند.

آغاز این حمله و عبور از رودخانه در تاریخ روز بیست و هفتم محرم سال ۲۷۰ صورت گرفت. ولی بعضی از سپاهیان کم تجربه در حمله عجله بخرج دادند. لذا زنگیها آنها را به محل سابق خود عقب زدند، در صورتیکه سایر سپاهیان بعلت زیادی فاصله؛ اصلاً از این واقعه آگاه نشدند.

بعد از این پیش آمد الموفق دستور داد پرچم سیاه را تکان دهند و بوق را بصدا درآورند. آنگاه قشون از روی آب و از طرف خشکی پشت سرهم حمله کردند و زنگیها

آنچه در قوه داشتند ، بسیار دلیرانه دفاع کردند و هرچه توانستند قشون در آن جبهه تمرکز دادند و از هیچ نوع فداکاری و جان بازی دریغ نوزیدند و باجرات هرچه تمامتر بکسانی که زودتر مبادرت به حمله می کردند ، حمله متقابل می نمودند .

ولی قشون موفق علاوه بر شجاعت از روی نقشه دقیق و بصیرت کامل ، حملات صادقانه کردند و لذا جنگ طوری شدت یافت که جمع زیادی از طرفین کشته شدند . بالاخره زنگیها شکست خورده سپاهیان « موفق » آنها را تعقیب نموده مرتب از آنها می کشتند و اسیر میکردند .

جنگ بقدری سخت و شدید شد که قشون دولتی با زنگیها مخلوط شد و جمع بیشماری از آنها را کشتند و همان اندازه هم در آب غرق شدند . در نتیجه همه شهر بتصرف «موفق» در آمد و همه اموال موجوده در شهر نصیب سپاهیان موفق شد .

بعد از آن پیروزی ، بقیه اسراء از مردان و زنان و اطفال که هنوز در قید بندگی زنگیها بودند آزاد کردند و عیال و اطفال «علی بن ابان مهلبی» و دو برادرش «خلیل» و «محمد» و اولاد و بستگان آنها اسیر شدند و آنها را با کشتی روانه شهر «الموفقیه» کردند علوی پیشوای زنگیها با پسرش «انکلای» و سلیمان بن جامع و بسیاری از فرماندهان دیگر زنگیها و جمع زیادی از افراد عادی آن قوم فرار کرده به محلی ملتجی شدند که علوی آنها را بقصد آخرین پناهگاه درست کرده بود .

محل مزبور در ساحل رود «سفیانی» واقع بود . در همان حین که سپاهیان موفق مشغول جمع آوری اموال غارتی و سرگرم تاراج بودند، الموفق با کشتیها باتفاق «لؤلؤ» و سپاهیان آهنگ رود سفیانی کردند و حال آنکه سپاهیان موفق تصور کرده بودند او به اردوگاه خود مراجعت کرده است . لذا با اموالی که غارت کرده بودند، سوار کشتیهای خود شده بطرف اردوگاه شتافتند .

الموفق با سپاهیان که همراه داشت ، سپاهیان شکست خورده را دنبال کرد تا به اردوگاه «علی بن محمد» پیشوای زنگیها رسید . لؤلؤ نماینده «احمد بن طالون» والی مصر، آنها را با قشون خود تعقیب کرد تا آنها را از رود سفیانی گذرانیده و به شهر معروف به «فربری» رسانید . لیکن لؤلؤ تا رودخانه مذکور آنها را تعقیب کرده ضربت سختی

بر آنها وارد آورد .

باشکستهای پی در پی، رهبر زنگیان بکوهی پناهنده شد که در پشت آن رودخانه واقع بود . لؤلؤ با تبعاش آنها را تا آنجا دنبال کردند ولی موفق بعد از اظهار تشکر و قدردانی ، دستور مراجعت آنها را داد و موفق او را با شداوه خود برد و محبت و مهربانی و احسان خود را در باره وی تجدید کرد و درجه و مقام او را با اندازه استحقاق و لیاقتش بالا برد .

موفق چون بشهر زنگیها برگشت و در آنجا احدی از اتباع خود را ندید، به شهر خود «الموقیه» برگشت. مردم از این پیروزی قشون دولتی و شکست زنگیها و فرار علوی پیشوای آنها شادمانیها کردند .

ولی موفق نسبت به سپاهیان خود خشمگین شد که چرا برخلاف دستور و بدون اجازه از محل خود حرکت کردند. از اینرو همه را یکجا احضار نمود و سرزنش و ملامت کرد و حرفهای سخت با آنها زد . آنها همگی یکزبان معذرت خواستند و گفتند که ما از رفتن شما برودخانه سفیانی اطلاع نداشتیم و پنداشتیم بعد از فرار زنگیان بار دو گاه مراجعت فرموده اید و اگر غیر از این بود ، همگی با سرعت به شما ملحق می شدیم .

سپس بالاتفاق سوگند یاد کردند که اگر بار دیگر آهنگ جنگ علوی کنند ، تا پیروز نشوند از جای خود تکان نخورند و اگر نتوانستند غالب شوند ، در محل خود آنقدر بمانند تا خداوند بین طرفین حکومت کند .

برای جبران غفلت یا تقصیر خود نیز از موفق درخواست کردند چون از رودخانه گذشتند ، کشتیها را برگردانند تا راه برگشت و مراجعت نداشته باشند .

موفق از آنها تشکر کرد و تجهیزات را داد ولی تا روز جمعه توقف کرد تا سپاهیان و فعلاً استراحت کنند و کارهای خود را مرتب سازند . شب جمعه دستور داد که صبح روز بعد برای جنگ حرکت کنند. خود او نیز به همه فرماندهان دسته های مختلف سرکشی نمود و دستور حرکت داد و نقطه ای را که باید وجهه عملیات خویش قرار دهند ، تعیین کرد .

الموفق صبح روز شنبه سی ام صفر سال ۲۷۰ با سپاهیان از رودخانه عبور کرد و

دستور داد کشتی‌ها را برگردانند و خود بهمان نقطه‌ای حرکت کردند که برای تلافی با دشمن تعیین شده بود .

لیکن علوی با سپاهیان خود بعد از حرکت قشون موفق ، به شهر خویش برگشته بودند زیرا تصور کرده بودند که مراجعت بطول می‌انجامد ولی بر خلاف انتظار آنها طولی نکشید که باز موفق بر سر آنها تاخت و تاز متوجه شد ، دید که جوانان سوار و پیاده قبل از ورود قشون بر سر علوی ریخته ؛ آنها را طوری شکست داده‌اند که نظم و تجمع آنها از هم گسیخته و سر بازان هر يك بگوشه‌ای فرار کرده‌اند .

سپاهیان موفق فراریان را دنبال می‌کردند و بهر دسته از آنها می‌رسیدند، می‌کشتند و اسیر می‌گرفتند . خود علوی نیز با يك دسته از یاران دلسوزش که «مهلبي» نیز در میان آنها بود ، از سایر افراد سپاه خود جدا افتاده حتی پسرش «انکلای» و «سلیمان بن جامع» هم از او دور و جدا افتاده بودند. در تعاقب هر يك ، يك دسته از قشون موفق راه افتادند. از طرف دیگر ابوالعباس فرزند موفق در محل معروف به «عسکر ریحان» به شکست خورده‌ها رسید و سپاهیان را از دم تیغ گذرانید .

بعد از آن بدسته دیگری برخوردند و با آنها نیز همین معامله را کردند و جمع زیادی از آنها را کشتند .

درین زد و خوردها ، سلیمان بن جامع سردار معروف جان باز و دلیر زنگیها ؛ بدون عهد و پیمان واخذ تأمین اسیر شد و او را دست بسته نزد موفق آوردند . همین که مردم او را دیدند ، صدای تکبیر را بلند کردند یقین حاصل شد که فتح نهائی نصیب قشون موفق خواهد بود و این غائله مرتفع خواهد گشت ، زیرا سلیمان از همه بزن بهادرتر و شقی‌تر و پردل‌تر بود .

بعد از او نیز ابراهیم بن جعفر همدانی که یکی از فرماندهان و سرداران دیگر قشون علوی بود ، اسیر شد . موفق پس از دستگیری این افراد دستور داد آنها را خوب نگاه دارند و در شداوه‌های ابوالعباس جای دهند .

بعد از این قضایا ، زنگیانی که با علوی مانده بودند ؛ حمله سختی به قشون دولتی کردند و آنها را از جای خود کردند . روی این اصل ، اندکی سستی و نگرانی در میان

قشون حاصل شد . چون الموفق این سستی و نگرانی را احساس کرد ، شخصاً در تعقیب علوی جدیدت بخرج داد و جلورفت . لذا افراد قشون از او متابعت کرده جلورفتند تا بآخر رود ابوالخصیب رسیدند .

درین هنگام يك نفر مژده آورد که علوی کشته شده و کف دستی نیز بهمراه داشت و مدعی شد که از آن علوی است . البته آوردن کف دست خبر را تأیید کرد .

بعد از آن جوانی از سپاهیان «لؤلؤ» رسید که سر علوی را بهمراه آورده بود و آنرا نزد الموفق برد و بنظر جمعی از یاران سابق علوی که به آنها تأمین داده شده بود رسانیدند و همه آنرا شناختند و گفتند که سر خود اوست .

فوراً الموفق سجده شکر بجای آورد و دستور داد سر او را بر سر نیزه بدارند تا همه آنرا ببینند ، لذا فریاد سپاسگزاری مردم از خدا بلند شد .

هنگامی که علوی در محاصره بود ، فقط مهلبی (علی بن ابان) با او مانده بود . ولی چون سختی آمد ، او نیز پیشوایش را گذاشت و فرار کرد . حتی « انکلای » هم از پدرش جدا شد و بطرف شهر «دینار» رفت . الموفق با سر بریده علوی و بازنده « سلیمان بن جامع » فرمانده قشون خود به شهر «الموفقیه» برگشت .

متعاقب این امر ، جمع بسیاری از زنگیها آمدند و تأمین خواستند و با آنکه قضیه تمام شده بود و دیگر احتیاجی به استمالت یا تفرقه انداختن نداشت ، بهمه تأمین داد و نوازش کرد .

آنگاه خبر « انکلای » فرزند علوی و «مهلبی» و محل کسانی دیگر از بزرگان زنگیها که با آنها بودند به الموفق رسید . موفق سپاهیان بطلب آنها فرستاد و دستور داد دایره محاصره را بر آنها تنگ سازند و چون محصورین یقین حاصل کردند که جز تسلیم و رضا چاره‌ای نیست ، با تمام همراهان خود که در حدود پنجهزار نفر بودند تسلیم شدند .

موفق دستور داد که از «مهلبی» و « انکلای » بطور شایسته‌ای نگاهداری شود و مانع فرار آنها گردند . از جمله کسانی که فرار کرده بودند «قرطاس» يك غلام رومی بود که تیری به سینه الموفق انداخته بود . اتفاقاً شخصی در راهرمز او را شناخت و بحاکم

شهر اطلاع داد. حاکم نیز او را توقیف کرد و نزد الموفق فرستاد و الموفق نیز او را کشت^۱. بعد از آن «درمویه» زنگی استدعای تأمین کرد. الموفق دستور داد با او همراهانش نیز تأمین داده شود.

«درمویه» یکی از شجعان و دلاوران زنگیها بود که علوی او را با عده‌ای بجائی پراز درخت ونی و بیشه فرستاد که متصل به بطیحه بود و در آنجا بوسیله زورقهای کوچکی راهزنی می‌کرد و چون دنبالشان می‌کردند، وارد رودخانه‌های کوچکی میشدند که قایقهای بزرگ نمی‌توانستند آنها را تعقیب کنند و دریشه‌ها و نیزارها مخفی می‌شدند و اگر رودخانه‌های جلویشان آنقدر تنگ بود که قایقهای کوچک هم قادر نبودند عبور کنند پیاده می‌شدند و قایق را روی کول می‌گذاشتند تا وارد جای وسیعی می‌شدند. آنگاه دو باره قایق را به آب می‌انداختند و جلوتر می‌رفتند و می‌آمدند در دهات بطیحه و راهزنی می‌کردند.

این افراد یکبار بیکعه از سپاهیان الموفق برخوردند که جمعی از زنانی که از اسارت نجات یافته و بمقصد می‌رسانیدند همراه آنها بودند. از اینرو مردها را کشتند و زنهارا باخود بردند.

چون «درمویه» اوضاع را از آنها پرسید، او را از کشته شدن علوی و تفرق یاران او و تأمین یافتن فرماندهان و پیروان او و برچیده شدن دستگاه خوف و وحشت مطلع ساختند. از استماع این خبر، ترس و وحشت فوق‌العاده بر «درمویه» مستولی شد و چاره‌ای جز این ندید که تقاضای عفو و تأمین و بخشیدن گناهان خود از الموفق بکند و بلافاصله کس فرستاد و چنین تقاضائی کرد و با تمام اتباع و سپاهیان خود بحضور آمد.

الموفق علاوه بر دادن تأمین، محبت و نیکی و نوازش هم در باره‌اش کرد. «درمویه» چون اطمینان حاصل کرد، تمام اموال غارتی را که نزدش بود؛ بیرون آورد و بصاحبان آن مسترد داشت. روی این اصل الموفق بیشتر به اخلاص و حسن نیت او اطمینان حاصل

۱- چقدر بجا و سزاوار بود که الموفق با آن سه صدر و حلم و گذشت بی‌اندازه، «قرطاس» را که بسینه خود او تیر زده بود؛ نیز مانند سایرین مورد عفو و گذشت قرار می‌داد و بیشتر بزرگوار و جوانمردی و گذشت خود را ثابت می‌کرد و همان کاری را انجام می‌داد که حضرت رسول اکرم در فتح مکه انجام داد.

کرد و بر میزان محبت خود نسبت به وی افزود .

الموفق دستور داد بهمه نواحی و ایالات نوشته شود اشخاصی که از دست زنگیها وطن و خانه خود را گذاشته و آواره شده‌اند ، بخانه و منزل خود برگردند . بادستور او مردم فراری و آواره باوطن خود بازگشتند و خود الموفق درشهر «الموفقیه» اقامت کرد تا مردم از ثبات اوضاع و رفع کامل غائله اطمینان حاصل کنند .

ضمناً «عباس بن ترکس»^۱ را که به خوبی و حسن طریقه و سلوک معروف حضورش بود ، بحکومت بصره و «ابله» و کوره‌های دجله منصوب کرد و دستور داد در بصره اقامت کند . قضاوت بصره و ابله و کوره‌های دجله را نیز به «محمد بن حماد» واگذار کرد . آنگاه فرزندش ابوالعباس را باسر بریده صاحب‌الزنج روانه بغداد کرد تا همه آنرا ببینند و یقین حاصل کنند که ریشه فساد از بیخ برآورده شده است . ابوالعباس با این ترتیب در روز هجدهم جمادی اول سال ۲۷۰ وارد بغداد شد .

خلاصه فتنه زنگیان که مدت چهارده سال و چند ماه و چند روز ، همه عراق مخصوصاً قسمت‌های جنوبی آن و خوزستان را بلرزده در آورده و سلب امنیت و راحت و آسایش از مردم کرده بود باینصورت خاتمه یافت و عالمی از شرارت و مزاحمت آنان آسوده شدند ، باین معنی که اول قیام علوی در روز ۲۶ رمضان سال ۲۵۵ بود و روز دوم صفر سال ۲۷۰ این طغیان باکشته شدن او خاتمه یافت . بنا بر این مدت طغیان او چهارده سال و چهار ماه و شش روز بود .

عالم اسلام از ختم این غائله که امنیت و آسایش قسمت عظیمی را برهم زده ، سالها حکومت مرکزی را بخود مشغول ساخته ، هزاران آدم بیگناه را بخاک و خون آغشته کرده ، شهرهای آباد را مبدل بخرابه‌هایی نموده بود ، زیاد مسرور شد . چنانکه شعراء و چکامه سرایان ، اشعار زیادی مبنی بر مسرت از قطع دابر فساد زنگیها سرودند و منجمله «یحیی بن محمد الاسلامی» قصیده غرائی سرود که با این ابیات شروع میشود :

اعزت من الاسلام ما کان واهیا

اییح حماهم خیر ماکان جازیا

اقول و قد جاء البشیر بوقعة

جزی الله خیر الناس للناس بعدها

۱- شاید هم «نرگس» باشد .

۲- نواحی شط‌العرب فعلی .

بتجدید دین کن اصبح بالیا
واخذ بثارات تبین الاعادیا^۱

تغرد از لم ینصرالله ناصر
وتجدید ملک قدوهی بعد عزه

۱- ترجمهٔ ابیات چنین است :

« بیک خوش‌خبر ، از حادثه‌ای خبر داد که آنچه را که از اسلام سست شده بود ، عزت بخشید . خدا خیردهاد اشخاص نیکوکاری را که اشیاء از دست رفته را بمردم بازگردانیدند و کیشی را که داشت فراموش میشد ، بتجدید آن همت گماشتند . و نیز ملکی را که پس از عزت و شوکت ، دچار بحران شده بود ، بتجدید حیات دادند و انتقام دشمنان را بازستاندند . »

شخصیت علی بن محمد طالقانی (صاحب الزنج)

ما تا اینجا فقط بذکر جنگها وزد وخوردهای صاحب الزنج باقوای دولتی عباسی تا برچیده شدن دستگاهش پرداختیم . البته خواننده محترم خود از مطالعه همان وقایع متوجه شخصیت و طرز رفتار و تاحدی معتقدات او خواهد شد ، ولی معذرت میگویم دانستیم که شمه‌ای راجع بشخصیت و طرز تفکر و سوء سیاست او که منجر به شکست و خاتمه کارش شد ، نیز بنگاریم .

البته ماضن تعریف اصل و نسب و مولد او ، تادرجه‌ای شخصیتش را معرفی کرده و گفته‌ایم درقریه «ورزین» که بگفته « یاقوت » ازقرای مهم « ری » و شبیه شهری بوده است ، متولد گشته وجد مادریش از کوفه و از جمله کسانی بود که با «زید بن علی»^۱ برامویها خروج کرد و بعد از کشته شدن «زید» شهرری را برای توطن اختیار کرد . ولی جد پدریش در طالقان از نواحی خراسان متولد شد و بعد از آن به عراق منتقل گشت . محمد ، پدر صاحب الزنج از کنیزی سندی بوجود آمد .

بموجب اطلاعات بسیار مختصری که مورخین از احوال او قبل از قیامش بدست می‌دهند ،

در سامراء پایتخت آنروز خلفای عباسی ارتباطی باخدمه دربار پیدا کرد و در مقابل مدایحی که در اشعار خود نثار درباریها می‌کرد ، صلواتی می‌گرفت و با آن زندگانی خود را می‌گذرانید .

۱- زید بن علی نوه حضرت امام حسین علیه السلام است که برامویها خروج کرد و مذهب زیدیه را بوجود آورد . پادشاهان یمن و جمع زیادی از اهالی آن کشور زیدی هستند و فقط ۵ امام را قبول دارند و بخلفاء راشدین احترام می‌گذارند .

بعد مکتبخانه‌های هم دایر کرد که در مقابل دریافت اجرت ، خط و علم نجوم و افسون و اصطربلاب را به نوآموزان می‌آموخت تا کمکی بزنگانی خود کرده باشد .

چون این زندگانی مطامع او را تأمین نمی‌کرد و ضمناً از پریشانی و فساد اوضاع حکومت نیز اطلاعاتی بدست آورد ، مصمم شد که دست بهنگامه پرسر و صدائی بزند برای انجام این منظور ، ایالت قدیمی بحرین را در نظر گرفت که دور از مراکز قدرت دولت بود . در آنجا کروفهائی نمود و پیشرفتهای مقدماتی هم کرد ولی چون در دو حادثه شکست خورد و مردم از اطرافش پراکنده شدند ، لذا آهنگ بصره نمود و بر «بنی ضبیعه» وارد شد و خواست که از اختلافات «بلالیه» و «سعدیه» دو دسته از ترکهای ساکن بصره استفاده کند و اقلاً یکی از دو دسته را با خیالات خود همراه سازد .

حکومت بصره که مراقب اوضاع بود ، از اقداماتش آگاه شد و تصمیم بر توقیف او گرفت ؛ ولی وی موفق شد بایاران نزدیکش بسمت بغداد فرار کند. در بصره زن و اولاد و بستگانش دستگیر شدند و خود هم در بطائح گرفتار گشت و حاکم آنجا او را به «ابی عون» حاکم «واسط» معرفی کرد ولی از آنجا هم نجات یافت و آهنگ بغداد کرد و مدت یکسال در آنجا ماند و اتباعی هم بدست آورد .

درین اثناء حاکم بصره معزول شد و بلالیه و سعدیه بایک شورش زندانیان را مستخلص کردند و در نتیجه زن و فرزندان و کسان صاحب‌الزنج هم آزاد شدند. چون خبر آزادی آنها بگوشش رسید بی‌درنگ آهنگ بصره کرد و مدعی شد که از جانب فرزندان «الوائق» وکالت دارد اراضی شوره‌زار آنها را بفروشد .

در آنجا با وسایلی بازنگینی که شوره از روی اراضی خواجگان خود عقب‌میزدند ، ارتباط پیدا کرد و آنها را بوعده رسانیدن بمال و منال و مقام و کنیز و غلام بسوی خود جلب کرد تا در مدتی کوتاه ، جمعیتی انبوه از این افراد و از طوایف صحراگرد دور خود جمع کرد و آنگاه دست بکارهائی زد که مدت چهارده سال و چندماه و چندروز امپراطوری بزرگ عباسی را بخود مشغول ساخت و خون هزاران هزار مردم بیگناه را ریخت و شهرها و آبادیهائی که در طی قرون متمادی آباد شده بود ، ویران ساخت .

صفات و اخلاق صاحب‌الزنج

البته تا بحال هیچیک از نویسندگان و محققان ، صفات و شخصیت علی بن محمد طالقانی (صاحب‌الزنج) را مورد تجزیه و تحلیل قرار نداده‌اند ولی من از مجموع مطالعاتی که راجع باو کرده‌ام باین نتیجه رسیده‌ام که استعداد و لیاقتی شایان داشته و می‌توانسته است بانفوذ کلام و بیان و بعضی صفات دیگر ، مردمی را بسوی خود جلب کند که تا درجه زیادی در راه او جان‌بازی و فداکاری کنند .

این صفت بقدری در او قوی بود که یاران مخلص او تادم مرگ هم پا بر جای ماندند و برای حفظ جان او ، جان خود را فدا کردند .

تردید نیست که اگر این صفت را نداشت محال بود بتواند اینهمه خلق را مطیع خود سازد که يك روز در مقابل پنجاه هزار مرد جنگی ابواحمداالموفق ، سیصد هزار نفر را در میدان جنگ حاضر کند و پیروانش تا آن درجه که خوانندگان در قسمت تاریخ این کتاب ملاحظه فرموده‌اند ؛ در راه او فداکاری و جان‌بازی کنند که واقعاً مایه حیرت است .

ولی از طرز رفتار و سلوک او پیداست که بکلی فاقد نرمش و کشش سیاسی بوده و اصلاً توجه نداشته است که گذشت و حسن رفتار و مهربانی و ملایمت ، چه اثری در روحیه مردم ؛ حتی روحیه دشمن دارد و چگونه باحسن سلوک میتوان مردم را بسوی خود جلب کرد و دشمن را بدوست مبدل ساخت .

شعارا و قتل و گردن‌زدن و شکنجه دادن و آتش‌زدن شهرها و خراب کردن آبادیها بود که دوستان را بدشمن مبدل سازد و بحدی درین قسمت اسراف کرد که حتی ملاحان کشتیهای دریائی که امتعه دریابار را برای فروش به بصره آورده بودند ، علاوه بر ضبط کشتیها و غارت همه کالای آنان ؛ خود آن بیچارگان را نیز از دم تیغ گذرانید .

او فقط در مورد حجاجی که بقصد رفتن مکه وارد بصره شده بودند ، پس از يك مباحثه و تصدیق گفته‌های آنان ؛ ستم بخرج نداد و همه را آزاد کرد و الا در هیچ مورد دیگری گذشت و اغماض از او مشاهده نشده است .

میتوان بصراحت گفت که «علی بن محمد» گرفتار يك «عقده روحی» یا بقول فرنگی

مآبها «کمپلکس» بوده و این عقده روحی ناشی از رفتار دزباریان عباسی و فقر و مسکنت ایام جوانی بوده است .

در قضیه فتح بصره «علی بن ابان» را احضار کرد که چرا همه مردم شهر را نکشته و کسانی را هم باقی گذاشته است؟ ازینرو «یحیی بن محمد بحرانی» را بجای او گذاشت که از وی شقی تر و خون ریز تر بود . خلاصه هر کس از مردها بدستش رسید ، گردن زد و زنها و اطفال را باسارت و بردگی برد و بر زنگیان تقسیم کرد .

از طرفی با آنکه بعد از خاتمه دوره خلفای راشدین بواسطه جور خلفای بنی امیه و سپس بنی العباس و مأمورین آنها ، انظار متوجه اهل بیت نبوت بود که باین بیدادگری و وضع نابسامان خاتمه دهند؛ او بدون اندک توجه بافکار عمومی، زنان و اطفال بنی هاشم و دودمان حضرت ختمی مرتبت را ببردگی میبرد و بر زنگیهای آفریقائی بی تربیت ، بعنوان کنیز تقسیم میکرد . حال اینکه مهمترین سبب انقراض بنی امیه و بنی العباس بواسطه ستمی بود که درباره اهل بیت روا میداشتند ، زیرا بهمان علت افکار عمومی از آنها برگشت و دوستانشان همدل بدشمن گشتند .

من درینخصوص نامه ای از « ابوبکر خوارزمی » خواندم که به شیعیان سبزوار نوشته و ظلم و تعدی نسبت بدودمان حضرت ختمی مرتبت را شرح داده که حالا ، بعد از هزار و اندی سال ، ناراحت و متأثر میشوم . لیکن « علی بن محمد - صاحب الزنج » در زمانی که اکثریت قریب باتفاق مسلمین متوجه خاندان نبوت بودند ، ذره ای باین قضیه توجه نداشت و رفتاری با زنان بنی هاشم و آزادگان جایز میدانست که هیچ بی شعوری در چنان محیط و چنان وضع و افکار و احترامی که عالم اسلام نسبت بدودمان حضرت رسول داشتند . جایز نمیدانست و خنده دار اینکه خود او برای پیشرفت کارش مدعی شد که نسبش باشش واسطه بحضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام میرسد .

او بآن میمانست که میتواند کلیات را تشخیص دهد ولی قادر به تجزیه و تحلیل نباشد که تأثیر اقدامات سوء خود را درک کند و بداند غیر از زنگیها و یک عده از قبایل بیابان گرد ، دیگران هم در سرانجام کار او مؤثرند و افکار عمومی بسی قوی تر و مؤثر تر از شمشیر زنگیهاست .

اوبقدری قادر بذكر تأثير افكار عمومي نبود ويا نمیدانست که اعمالش چه اثری در مردم و پیروان خود او میکند که چون «بهبون» فرمانده ورزیده و فداکار او کشته شد زنان و اطفال او را تازیانه زد تا دارائی او را نشان دهند . او هیچ متوجه نبود که این عمل چه تأثیری در میان سایر سرداران و فرماندهان قشون و پیروانش خواهد کرد ؟ . چنانکه بعد از آن حادثه ، عده زیادی از فرماندهان و اتباعش از او جداگشتند و به «الموفق» ملحق شدند .

سایر صفات او

از جریان وقایع میتوان استنباط کرد که صاحب الزنج ، برای جنگ ؛ سرداری بی استعداد نبوده و از شجاعت و نقشه کشی جنگی نیز بهره ای داشته است . شاید هم این قسمت رهین زحمات سرداران او نظیر «علی بن ابان» و «یحیی بن محمد بحرانی» و «شعرانی» و نظایر آنها بوده است ولی بی شبهه یک مرد مدبر سیاسی نبوده و کوچکترین بهره ای از معرفه النفس و پسیکولوژی نداشته و نمیتوانسته است که تأثیر اعمال و کارهای خود را تشخیص دهد .

شاید اگر واجد شم سیاسی بود ، پیشرفت میکرد و مؤسس دولتی میشد که سالها دوام میآورد و شاید او قبل از هلاکوخان ، دولت عباسی را منقرض میساخت . زیرا او تا «دیرالعاقول» بین مدائن و نعمانیه ۱۵ فرسنگی بغداد رسید ولی چنانکه گفتیم بکلی فاقد شم سیاسی و صفت نرمش و گذشت بود که هر مرد سیاسی باید بدانها متصف باشد . او تنها بشجاعت و ماجراجوئی و لفاظی درخور فهم عوام اتکاء داشت که عده ای را به طمع غارت و چپاول دور خود جمع کند .

مقایسه صاحب الزنج بالموفق

گاه است که هیچیک از دو حریف بی استعداد نیستند ولی یکی از آنها ، از جهات بسیار زیادی بر دیگری تفوق و برتری فوق العاده دارد و همان برتری باعث پیشرفت او و شکست حریف میگردد .

مثلا لطفعلی خان زند از لحاظ شجاعت بی نظیر بود . چنانکه معتقدم بعد از

حضرت علی و جلال الدین خوارزمشاه ، دلاوری مثل لطفعلی خان اقلادرین منطقه پیدا نشده است . لطفعلی خان از لحاظ اخلاقی هم جوانمرد و باصفت بود ولی برتری بی اندازه آغا محمدخان قاجار از لحاظ فکر و نقشه کشی و تدبیر ، با داشتن همدستی زیرک و لایق و زبردست مثل حاج میرزا ابراهیمخان اعتمادالدوله ؛ سرسلسه خاندان قوام در شیراز موجب شد که لطفعلی خان نتواند از شجاعت و صفات ممتازه دیگر خود استفاده کند و در مقابل حریف پرفن و مدبر شکست خورد که عاقبت ازین رفت .

همینطور شارل دوازدهم پادشاه سوئد مردی بسیار شجاع و لشکر کشی کم نظیر بود ولی در مقابل حریفی پرفن و داهیه و نقشه کشی چون « پطر کبیر » واقع بود که تدبیر « پطر » بر شجاعت او غالب آمد .

باتوجه باین نکات ، باید بگوئیم «علی بن محمد طالقانی » توانست جلوی همه سردارانی را بگیرد که از دربار خلافت عباسی مأمور سرکوبی او شدند و غالب آنها را مکرر شکست داد . حال آنکه بگفته مؤلف « ثوره الزنج » و بشهادت وقایع جنگهای آنها با صاحب الزنج مشاهده میکنیم ، همه شجاع و متهور و جنگجو بوده اند ولی از صفات بسیار دیگری که لازمه فرماندهی و ریاست بودند ؛ بهره کافی نداشتند .

مثلا قبلا تجهیزات کامل و وسایل جنگ خود را از روی دقت و مطالعه کامل تهیه نکرده ، از اوضاع جغرافیائی و طبیعت زمین میدانهای جنگ که بی اندازه در پیروزی و شکست مؤثر است و مقتضیات آن و طرق و معابر و راههایی که منتهی بمراکز حریف میشد ، اطلاع کامل نداشتند و تازه بعد از ورود بمیدان جنگ ؛ متوجه نقائص کار خود شدند که جبرانش آسان نبود و روی این اصل نتوانستند کار مهمی از پیش ببرند .

بعلاوه این سرداران و فرماندهان فاقد حزم و ملکه احتیاط و پیش بینی وقایع قبل از وقوع بودند که قبلا جلوی پیش آمدهای احتمالی را بگیرند تا دشمن نتواند آنها را غافلگیر کند . لذا غالباً زنگیها بواسطه کمین کردن و غافلگیر ساختن ، ضربات سختی بآنها زدند که تأثیر بسیار بدی در روحیه قشون و مردم داشت و همان اتفاقات موجب شد که حکومت مرکزی آنها را تغییر دهد . اما سرانجام حکومت مرکزی متوجه نقائص کار و عدم دقت در انتخابات فرماندهان شد و دست ، روی شایسته ترین شخص زمان خود

یعنی ابواحمد الموفق برادر خلیفه گذاشت و او را از حجاز احضار کرد و فرماندهی جبهه با فرمان حکومت قسمت‌ها و کشورهای زیادی از امپراتوری عباسی را با تفویض کرد موفق مدتها قبل از حرکت به جبهه جنگ از هر جهت و از هر حیث ، مشغول تهیه و تدارک شد و پیوسته راجع بموفقیت جغرافیائی منطقه جنگ و طرق و طبیعت زمین تحقیق مینمود و مطالعه می کرد ولی بعد از تهیه مقدمات و وسایل کار مواجه با حریفی شد که بسی مهمتر و خطرناکتر از صاحب الزنج بود یعنی : یعقوب بن لیث صفار .

ازینرو موفق مجبور شد اول با این حریف مهم و خطرناک پنجه نرم کند و بعد بکار صاحب الزنج بپردازد . ولی چنانکه خواننده عزیز در قسمت تاریخی این حادثه ملاحظه فرموده است ، در مورد فرزند لیث ؛ بخت یا اقبال بیاری او شتافت و همینکه بسپاهیان یعقوب تلقین شد که با خلیفه مسلمین در جنگند ، ورق برگشت و بخود یعقوب حمله کردند و جز بعضی از یاران و فرماندهان باوفایش که معتقد به نهضت او بودند ، کسی با او نماند و لذا مجبور شد دست از جنگ بکشد و به خوزستان بازگردد . بعد از آن هم « یعقوب » زیاد زنده نماند^۱ و برادرش « عمرو لیث » هم روش ملایمتری نسبت به خلافت عباسی در پیش گرفت .

این بود که موفق از این ناحیه آسوده خاطر گشت و همه توجه خود را مصروف سرکوبی زنگیها و قلع این ماده فساد کرد و برای انجام این کار ، آن تدبیر را بکار برد که هر آدم عاقل شجاع پخته مدبر خون سرد و باگذشت و بلند نظر بکار می برد .

صفات شخصی الموفق

چنانکه خواننده ارجمند در ضمن وقایع و کروفهای جنگی ملاحظه فرموده است ، الموفق علاوه بر شجاعت فوق العاده ، بسیار خون سرد و مدبر و باحوصله و دقیق و عاقبت بین و باگذشت و بلند نظر بود . گذشته از آن نقشه کشی بسیار ماهر و سرداری دور اندیش و با احتیاط بود . در هر کاری بادور اندیشی و تعقل بسیار گام برمی داشت و با اندازه ای حزم و احتیاط را رعایت می کرد که محال بود دشمن او را غافلگیر سازد ،

۱- یعقوب لیث در ذی القعدة سال ۲۶۵ هجری قمری درگذشت .

مگر اینکه احیاناً قشون برخلاف دستور او حمله کند یاد رکاری پیشقدم شود .
 از همه اینها که بگذریم ، صاحب گذشت بود که هر يك از فرماندهان یادسته های
 قشون زنگیان بعد از مضيقه یا مغلوبیت تأمین خواستند ، نه تنها بآنها تأمین داد بلکه
 مورد محبت و نوازش او قرار گرفتند و مخارج و حقوق کافی در باره آنها برقرار کرد حتی
 بعد از اینکه معلوم بود زنگیها قوه مقاومت بیشتر ندارند ، باز مغرور نشد و صفت عفو
 و گذشت را از دست نداد و همین صفت موفق موجب شد که مرتب فرماندهان و افراد قشون
 زنگیان تأمین بخواهند و دسته دسته باو ملحق گردند و همه بلا استثناء مورد احسان و
 نوازش او قرار می گرفتند . حتی بسیاری از آنها را به قشون خود ملحق می کرد و بعضی از
 سران آنها را متصدی کارهایی نمود که باید خود او انجام دهد .

گاه در باره يك عده از بی نوا یان زنگیها دهش و محبت و احسان بی اندازه می کرد
 و آنها را به شهر «المختاره» مرکز صاحب الزنج بر می گردانید که در آنجا تبلیغ کنند و از
 گذشت و عفو و احسان الموفق صحبت نمایند تا در میان آنها تفرقه اندازند و عزم آنها را
 در مقاومت سست کنند .

زمانی لباسهای فاخر و مرکوبهای ممتاز بایر اقای بسیار مجلل به پناهندگان
 زنگیها می داد و مأمور می کرد خود را بزنگیها نشان دهند تا آنها نیز برای تحصیل
 چنین البسه و مرکوبها باو ملحق گردند و صاحب الزنج را تنها بگذارند .

خلاصه در نتیجه اخلاق عالی و صفت گذشت ، در میان زنگیها تفرقه انداخت و
 آنها را از ثبات و مقاومت بازداشت . حتی بعد از پیشرفت نهائی و خاتمه کار زنگیها ،
 باز دست از محبت و نوازش در باره پناهندگان آنها برداشت و چون کارش گذشته بود ،
 عهد شکنی و بی وفائی را پیشه ساخت .

از آن گذشته هر پیشرفتی که حاصل می شد و هر توفیقی که قشون خود او حاصل
 می کرد . آنها را مورد محبت و نوازش و احسان مخصوص و فوق العاده قرار میداد و
 بهمه سرکشی می کرد و نسبت بآنها ملاطفت مینمود و همینکه چند روز متوالی جنگ
 دوام می یافت ، قشون را استراحت میداد که تجدید قوا کنند . مخصوصاً موضوع استراحت
 قشون بی اندازه مورد توجه او بود ، همینطور بموضوع غذا و لباس و وسایل راحت آنان

توجه داشت .

علاوه بر آن کاملاً وارد وضع جغرافیائی منطقه جنگ و طبیعت و زمین بود و روی این اصل ، دستورهای بسیار دقیق راجع براههای حمله و توقف قشون میداد و جا و راههای حمله و توقف را از روی وقت معین میکرد . برای تشجیع و تشویق سران و افراد سپاه ، خود و پسرش « ابوالعباس » درمقدمه الجیش قرارمی گرفتند . خلاصه اگرالموفق با آن عقل و کیاست و صفات برجسته نبود و اگر آن نقشه‌های بسیارماهرانه را نمی کشید و اگر نسبت به دشمن آنطور گذشت و نسبت بدوست آن قسم وفاداری نمیکرد ، شاید غائله زنگیان با آن آشفتگی اوضاع بسیاری از قسمتهای امپراتوری عباسی ، مرتفع نمیشد . و اگر علی بن محمد طالقانی - صاحب الزنج) هم دارای آن تربیت و آن بعد نظر و گذشت و خون سردی بود ، شاید کارش بسیار بالا میگرفت و دولتی تشکیل میداد و سرانجامی چنان وحشتناک و عبرت انگیز نداشت .

فهرست اعلام

۵۲-۵۴-۵۵-۵۶-۵۷-۶۰-

۶۱-۶۵-۶۸-۷۶-۷۷-۸۲-

۸۴-۸۷-۹۰-۹۷-۹۸-۱۰۲-

۱۰۳-۱۱۰-۱۱۱-۱۱۲-۱۱۷-

۱۳۹-۱۴۳-۱۵۲-۱۵۵-

ابن اسلم ، ۴۰

ابن بلخی ، ۷۵

ابن ترکی ، ۷۷

ابن جریج ، ۱۴-۱۷

ابن جریر الطبری ، ۶۶

ابن حوقل ، ۲۵-۴۹

ابن خلکان ، ۲۸

ابن سعد ، ۱۷

ابن سعود ، ۳۴

ابن سمعان ، ۱۲۰-۱۳۰

ابن طاهر ، ۸۵

ابن الطقطقی ، ۲۶

ابن عباس ، ۱۵

ابن کثیر ، ۲۶-۲۸

ابن المدبر ، ۵۳

ابن مفلح ، ۷۳-۷۴

الف

آغا محمد خان قاجار ، ۱۷۰

ابا : ۸۸

اباضی : ۲۵

ابالندی ، ۱۱۶

ابراهیم ، ۷۱،۶۹،۵۳

ابراهیم الحمدانی ، ۲

ابراهیم بن الحاج الموصلی ، ۸۳

ابراهیم بن المدبر ، ۵۱

ابراهیم بن باذام ، ۸۶

ابراهیم بن جعفر همدانی ، ۱۶۰

ابراهیم بن سیما ، ۵۳-۵۴-۶۹-۷۰-

۷۵-۷۱

ابراهیم بن یحیی المهبلی ، ۵۶-۵۷-

۵۸

ابزون العمانی ، ۸۶

ابن ابی عون ، ۳۸-۳۹

ابن ابی حدید ، ۲۳-۲۴-۲۶

ابن اثیر ، ۲۲-۲۵-۲۸-۳۲-۳۳-۳۶-

۳۸-۳۹-۴۰-۴۴-۴۶-۴۷-۴۸-

ابو الفرج اصفهانی ، ۹۱	ابن واصل ، ۷۶-۷۴-۷۳-۷۲
ابو القاسم الحسن المقرئ الرصافی : ۸۳	ابو احمد موفق : ۶۴-۶۳-۶۲-۵۲
ابو المحاسن ، ۲۴	۶۵-۶۶-۶۷-۶۸-۷۴-۷۵-۷۶
ابو منصور : ۴۱	۸۴-۹۲-۱۰۲-۱۰۳-۱۰۶
ابو موسای اشعری ، ۵۸	۱۰۸-۱۱۳-۱۱۴-۱۵۵-۱۶۷
ابو الندی : ۱۲۹	۱۷۱
ابو هاشم : ۳۹	ابو الاحوص باهلی ۴۷-۴۹
ابو هاشم عبدالسلام : ۵۱	ابو بکر : ۱۳-۱۴-۱۹-۵۸
ابو هلال ، ۴۱	ابو بکر احمد بن محمد : ۸۳
ابو یعلی محمد بن علی الجامدی : ۶۰	ابو بکر خطیب ، ۹۸
ابی صالح : ۳۸	ابو بکر خوارزمی : ۱۶۸
ابی عون : ۱۶۶	ابو الحسن : ۳۴
ابی الفتح عبدالملک بن ابی قاسم : ۶۰	ابو الحسن بن ماهان صینی : ۹۸
ابی القاری : ۶۰	ابو الحسن عباد بن عباس : ۲۷
ابی الیث اصفهانی : ۶۰-۶۱	ابو حمزه ، ۱۳۸
احمد : ۳۶	ابو حنیفه ، ۷۳
احمد بن الحیامی : ۱۰۴	ابوداود الصعلوک ، ۷۳
احمد بن زید : ۲۳	ابو الساج : ۷۳-۷۴-۷۵
احمد بن طولون ، ۱۵۴-۱۵۵-۱۵۶	ابو سعید جامدی ، ۶۰
احمد بن عبیدالواسطی : ۹۸	ابو سعید قرمطی جنابی : ۳۱
احمد بن لیثویه ، ۷۸-۷۹-۸۰-۸۱	ابوطاهر قرمطی : ۳۱
۸۴-۸۵	ابو العباس ، ۴۹-۹۳-۹۴-۹۵-۹۶
احمد بن متوکل : ۴۹	۹۷-۹۸-۹۹-۱۰۰-۱۰۱
احمد بن محمد بن زید ، ۲۳	۱۰۲-۱۰۳-۱۱۰-۱۱۱-۱۱۲
احمد فرامرزی ، ۲-۲	۱۱۳-۱۱۴-۱۱۵-۱۱۶-۱۱۹
احمد هوفقی : ۸۵-۱۰۸	۱۲۰-۱۲۱-۱۲۴-۱۲۵-۱۳۱
احمد بن مهدی الجبائی ، ۱۰۴	۱۳۵-۱۳۳-۱۴۷-۱۵۲-۱۵۴
احمد الیربوعی ، ۱۱۶	۱۵۶-۱۵۷-۱۶۰-۱۶۳-۱۷۳
اردشیر بن بهمن بن اسفندیار ، ۸۹	ابو عبدالله ابن حجاج ، ۹۵
آزارمرد : ۷۹	ابو عبدالله محمد بن محمد بن عبدالله ، ۸۳
ازارقه : ۵۸	ابو علی محمد بن عبدالوهاب ، ۳۹-۵۱
اسامه بن زید ، ۱۹	ابو عیسی محمد بن ابراهیم بصری ، ۱۱۰

ب

بخاری : ۱۳-۸۴
 برابر : ۷
 بریش البقیعی : ۳۲
 بریه : ۵۶-۶۰
 بغراج : ۵۵-۵۶-۷۴-۱۰۴
 بغداد : ۱۰۴
 بلالیه : ۳۵-۴۱-۴۵-۴۶-۴۸-۷۷-۱۶۶
 بلبل : ۳۸
 بهبود : ۲۳-۲۴-۹۱-۱۰۹-۱۱۲-
 ۱۱۴-۱۲۵-۱۲۶-۱۲۷-۱۶۹
 بنی امیه : ۲۴-۱۶۸
 بنی تمیم : ۱۲۴
 بنی ثقیفه : ۱۴
 بنی حنظله : ۳۲
 بنی ارام : ۳۲-۸۴
 بنی زیاد : ۶۱
 بنی ضبیعه : ۳۴
 بنی عباس : ۲۴-۵۸-۱۶۸
 بنی مقرن : ۱۳
 بنی هاشم : ۱-۳۹-۴۰-۴۷-۵۳-۵۹
 ۶۷-۱۶۸
 بنی یشکر : ۵۸
 بیرونی : ۲۶

پ

پطر کبیر : ۱۷۰
 پیغمبر اکرم : ۱۱-۱۳-۱۴-۱۸-۱۹
 ۲۰-۲۵

اسحق بن کنداج : ۶۹-۷۰
 اسحق بن کنداجیق : ۶۹-۷۰-۷۱
 اسلام : ۴-۵-۶-۸-۹-۱۲-۱۳-۱۴-
 ۱۶-۱۸-۱۹-۲۰-۲۱-۲۴-۲۶
 ۲۷-۳۵-۴۸-۴۹-۱۶۳
 اسمعیل بن اسحق : ۷۴
 اسمعیل بن عباد : ۲۷-۲۸
 آسوری : ۳۵
 اصطخری : ۲۷-۴۹
 اصعجور : ۶۵-۶۸
 اصعجون : ۶۵
 اصفهانی : ۸۹
 اصمعی : ۴۹
 اعراب : ۵۵-۱۲۱-۱۲۴
 اغرتمش : ۷۸-۸۸-۸۹
 اکراد : ۹۰-۹۱
 الدراوردی : ۸۶
 العمی : ۱۱۶
 الله : ۱۵-۱۶-۲۵-۳۷-۱۶۳-۱۶۴
 امام حسین : ۱۶۵
 امام شافعی : ۲۱
 امام شوشتری : ۳۹-۵۱-۱۳۰
 امام مالک : ۲۱
 اموی : ۲۷-۱۶۵
 امیر تیمور : ۳-۱۰۶
 انکلای : ۹۰-۱۱۹-۱۳۲-۱۳۵-
 ۱۳۸-۱۴۶-۱۴۸-۱۴۹-۱۶۱
 انگلیس : ۳۴
 ایرانی : ۹-۲۴-۳۶
 ایرانیها : ۱۷

ت

تارکوج : ۶۲

ترك : ۱۶۶-۱۱۴-۳۵-۲۹

ترمذی : ۱۳

تکین : ۸۸-۸۷-۸۴-۸۲-۸۱

ث

ثعالبی : ۲۸

ج

جبائی : ۱۳۰-۱۰۴

جبرئیل : ۱۱

جریح : ۴۷

جعفر : ۸۹-۸۵-۷۴

جعفر بن ابراهیم : ۱۲۱

جعفر بن سلیمان : ۳۹

جعفر بن محمد بن صباح : ۸۶

جعفر بن معتمد : ۷۱

جعفرویه : ۸۹-۸۸

جعلان : ۸۴-۸۳-۸۲-۴۹-۴۸-۴۷-۸۸

۸۸

جلال الدین خوارزمشاه : ۱۷۰

چ

چنگیز : ۱۰۶-۷۲

چینی : ۹

ح

حاج میرزا ابراهیمخان اعتمادالدوله

۱۷۱

حارث بن سیما : ۷۲

حبیب یشکری : ۸۲

حسان بن ثابت : ۸۷

حسن : ۵۹-۳۶

حسن بن جعفر : ۶۹

حسن بن علی : ۱۹

حسن بن هرثمه : ۶۹

حسن درهمی : ۷۵

حسین : ۵۹

حسین بن طاهر بن عبدالله بن طاهر : ۱۷۴

حسین صیدنانی : ۳۲

حضرت رسول : ۱۶۲-۱۹-۱۴-۱۲

حمداله مستوفی قزوینی : ۲۷

حمیدی : ۴۰-۳۸

حواریون : ۹-۸

حیاتی : ۱۳۰-۹۶-۹۳-۸۱

خ

خالد بن صفوان : ۴۹

خدا : ۱۵۱-۱۱۷-۱۸-۸

خلف : ۶۲

خلیفه ابن ابی عون : ۳۸

خلیل : ۱۵۸

خلیل ابن ابان : ۸۹-۸۸-۸۴-۸۱

خمار تکین : ۸۳

خوارج : ۶۹-۵۸-۵۳-۲۵

زید بن علی ، ۲۷-۱۶۵	د
زیدیه ، ۱۶۵	
زیرک ، ۹۷-۹۸-۱۰۷-۱۰۸-۱۰۹-	
۱۱۷-۱۱۰	داشد ، ۱۴۸
زینب ، ۱۹	درمویه ، ۱۶۲
زینبی ، ۴۱-۴۲-۴۳-۴۷-۴۸	درهم ، ۷۵
	دوانبی ، ۱۲۶
	دیرانی ، ۷۵
س	
	ذ
ساسانی ، ۳۵-۳۸-۴۸	
سجان ، ۱۲۱	
سحان ، ۱۲۱	ذوالبی ، ۱۲۶
سرپرسی سایکس ، ۲۳-۲۴	
سعدی شیرازی ، ۱۴۱	
سعدیه ، ۳۵-۴۱-۴۶-۴۸-۱۶۶	ر
سعدیین ، ۴۴	
سعید بن صالح ، ۵۲	رافی قزوینی ، ۱۳
سعید بن عبدالعزیز ، ۶۰	رجوخ ، ۵۲-۶۸
سید حاجب ، ۴۸-۵۲-۵۳	رشیق ، ۱۲۴
سلیمان ، ۵۰-۷۸-۸۲-۸۳-۸۴-۹۵-	رومی ، ۸۸-۱۶۱
۱۰۷-۹۶	رمسیس ، ۴۰
سلمیان بن جامع ، ۳۲-۳۵-۴۳-۷۷-	رهان ، ۳۶
۸۱-۸۵-۹۴-۹۸-۱۰۱-۱۰۳-	
۱۰۵-۱۰۷-۱۰۸-۱۱۸-۱۱۹-	
۱۲۰-۱۳۰-۱۳۶-۱۳۷-۱۳۸-	
۱۴۳-۱۴۶-۱۴۸-۱۵۸-	
۱۶۰-۱۶۱-	
سلیمان بن موسی الشعرانی ، ۵۵-۶۸-	زبیری ، ۳۹
۷۷-۹۳-۹۵-۱۴۹	زریق اصفهانی ، ۴۶
سندی ، ۲۸-۱۶۵	زهرا ، ۸۵
سنی ، ۴۴	زیاد ، ۵۰
سوید ، ۵۰	زید ، ۱۹

ش

شارل دوازدهم : ۱۷۰

شاهین بن بسطام : ۵۴

شبالا : ۱۱۶

شبل بن سالم : ۱۴۹-۱۵۰-۱۵۷

شبل حمامی : ۴۶

شرابی اللیث قواریری : ۴۵

شعرانی : ۱۰۳-۱۶۹

شعراوی : ۹۸

شعیه : ۲۶-۴۴-۱۶۸

ط

طاشتمر : ۷۰-۷۲

طبری : ۲۳-۳۲-۳۶-۳۸-۴۴-۴۶-

۵۲-۵۵-۶۸-۶۹-۷۰-۷۷-۸۴-

۸۷-۹۰-۹۳-۱۰۰-۱۰۳-۱۰۴-

۱۱۳-۱۱۶-۱۲۶-۱۳۰-۱۳۲-

۱۳۴-۱۳۵-۱۴۳

ع

عباد : ۵۰

عباس : ۲۰-۵۵-۵۹

عباس بن ترکس : ۱۶۳

عباس بن محمد بن علی : ۵۸

عباسی : ۱-۲۱-۲۶-۲۸-۳۲-۵۳-

۵۵-۶۱-۶۸-۷۱-۷۲-۷۴-۸۳-

۱۰۶-۱۶۵-۱۶۶-۱۶۹-۱۷۱

عباسیان ، ۱۵۷

عبدالرحمن بن مفلح ، ۶۹-۷۰-۷۱-

۷۲

عبدالقیس : ۲۴-۲۶-۳۱

عبدالکریم قاسم : ۲

عبداله بن اباض : ۱۰-۲۵

عبداله بن جدعان ، ۱۰-۱۱

عبداله بن حمید : ۱۲-۴۹

عبداله بن زنباع ، ۱۳-۱۴

عبداله بن قحطبه الصلحی ، ۱۴-۸۶

عبداله بن هارون ، ۱۵-۲۹

عبری : ۹

ص

صاحب بن عباد : ۲۸-۳۲

صاحب الزنج : ۱-۳-۴-۲۳-۲۵-۲۸-

۲۹-۳۲-۳۵-۴۲-۴۴-۴۵-۴۶-

۴۷-۴۸-۴۹-۵۴-۵۵-۵۷-۵۸-

۵۹-۶۰-۶۱-۶۴-۶۵-۶۶-۶۸-

۶۹-۷۰-۷۱-۷۶-۷۷-۸۲-۸۴-

۹۰-۹۱-۱۰۲-۱۰۳-۱۰۴-

۱۰۷-۱۰۸-۱۱۱-۱۱۲-۱۱۳-

۱۱۴-۱۱۵-۱۱۶-۱۱۸-۱۲۵-

۱۲۷-۱۲۸-۱۳۰-۱۳۲-۱۳۴-

۱۳۵-۱۳۸-۱۳۹-۱۴۰-۱۴۶-

۱۴۹-۱۵۳-۱۶۳-۱۶۵-۱۶۶-

۱۶۷-۱۶۸-۱۶۹-۱۷۰-۱۷۱-

۱۷۲-۱۷۳

صندل ، ۱۱۴

— ۴۱-۳۹-۳۸-۳۷-۳۶-۳۵
 — ۵۴-۴۷-۴۶-۴۵-۴۴-۴۲
 — ۶۶-۶۵-۶۴-۶۱-۶۰-۵۹
 — ۷۸-۷۷-۷۱-۶۹-۶۸-۶۷
 — ۱۱۴-۱۱۰-۱۰۸-۱۰۳-۹۰
 — ۱۳۲-۱۳۱-۱۲۸-۱۲۷-۱۲۶
 — ۱۷۰-۱۶۸-۱۶۷-۱۶۵-۱۵۸
 ۱۷۳

علی بن محمد بن الفضل : ۳
 علی ظریف بغدادی : ۵۶
 عمر : ۵۸، ۱۹، ۱۴، ۱۳
 عمر بن الخطاب : ۵۳
 عمر بن سیما : ۷۵
 عمر بن عبدالعزیز : ۸۶
 عمر و بن العاص : ۸۵
 عمرو لیث : ۱۷۱
 عمیره : ۱۱۲
 عون بن محمد الکندی : ۸۶
 عیسی بن زید : ۸۵، ۲۴

ف

فاطمه : ۲۵
 فتح بن حمام : ۳۸
 فتح حجام : ۴۲
 فخرالدوله دیلمی : ۸
 فخر داعی : ۲۳
 فرغانی : ۹۶
 فیروز : ۱۳
 فیصل السامر : ۳۷، ۳۳، ۲۹، ۲۴، ۲
 ۱۰۶، ۷۹

عثمان : ۵۸
 عثمانی : ۳۴
 عرب : ۸، ۱۱، ۱۹، ۲۱، ۲۳، ۲۴، ۳۲
 ۵۵-۵۲-۴۴
 عزیز الدین سری : ۷۶
 عطاء : ۱۷
 عقیل الی : ۴۰-۴۱
 عقیل بن ابوطالب : ۲۰-۳۸
 علوی : ۲۴-۲۵-۲۶-۱۱۰
 ۱۱۱-۱۱۲-۱۱۳-۱۱۴
 ۱۱۵-۱۱۶-۱۱۸-۱۱۹
 ۱۲۱-۱۲۲-۱۲۴-۱۲۵-۱۲۶
 ۱۲۷-۱۲۸-۱۲۹-۱۳۳-۱۳۴
 ۱۳۷-۱۴۵-۱۴۶-۱۴۷-۱۴۸
 ۱۴۹-۱۵۱-۱۵۳-۱۵۴-۱۵۸
 ۱۵۹-۱۶۰-۱۶۱-۱۶۲-۱۶۳
 علی : ۱۶-۱۸-۲۳-۲۵-۳۱-۳۳
 ۳۵-۵۸-۹۱-۹۲-۱۷۰
 علی بن ابان : ۳۵-۴۲-۴۴-۴۵-۴۶
 ۵۳-۵۴-۵۵-۵۶-۵۷-۵۸-۶۱
 ۶۴-۶۵-۶۸-۶۹-۷۰-۷۳-۷۸
 ۷۹-۸۰-۸۱-۸۷-۸۸-۸۹-۹۰
 ۹۱-۱۰۱-۱۰۸-۱۰۹-۱۱۵
 ۱۱۸-۱۲۰-۱۳۳-۱۳۸-۱۴۳
 ۱۴۸-۱۵۲-۱۵۳-۱۵۸-۱۶۱
 ۱۶۸-۱۶۹
 علی عبدالله بن ابی فضل : ۲۳
 علی بن زید : ۵۸
 علی الطراب : ۳۲
 علی بن عبدالله : ۳۳
 علی بن لهجهم : ۸۳
 علی بن محمد : ۱-۳-۴-۲۲-۲۳-۲۴
 ۲۵-۲۶-۲۸-۲۹-۳۱-۳۳-۳۴

ق

ماسینیون ویول : ۲۵
 متوکل علی الله : ۸۶
 محمد : ۱۵۸، ۹۱، ۹۰، ۳۶، ۲۷، ۱۶
 محمد ابن ابی عون : ۳۵
 محمد ابن اوس : ۷۵
 محمد بن الحارث قمی : ۱۱۶
 محمد بن حازم باهلی : ۹۵
 محمد بن الحسن : ۶۶
 محمد بن حماد : ۱۶۳، ۴۶
 محمد بن رجاء : ۳۵
 محمد بن زیدویه : ۷۴
 محمد بن سالم : ۴۵، ۴۴، ۴۲
 محمد بن مسلم : ۳۸، ۳۵
 محمد بن سمعان : ۱۳۴، ۱۳۳، ۶۶
 محمد بن شعیب : ۹۹، ۹۷
 محمد بن عبدالله : ۱۰۹، ۹۰
 محمد بن عبیدالله بن هزارمرد : ۷۹ ،
 ۸۹، ۸۸، ۸۰
 محمد بن علی : ۸۳، ۸۲
 محمد بن مولد : ۸۴، ۶۸، ۶۰
 محمد بن ناصر : ۶۰
 محمد بن هارون : ۲۹
 محمد بن یحیی کرنبائی : ۱۳۹
 محمد بن یحیی کرمانی : ۹۱
 محمد بن یزید دارمی : ۵۵
 محمد بن جماز ساجی : ۴۶
 محمد کرنبائی : ۱۳۴
 محمود بن المنجم : ۴۰، ۳۶
 مرداس : ۷۳
 مرقس قریعی : ۳۵
 المستعین بالله : ۸۶
 مستوفی : ۲۸
 مسرور بلخی : ۷۸، ۷۷، ۷۶، ۷۵، ۷۴ ،

قاسم بن الحسن النوفلی : ۵۸
 قرآن : ۳۴، ۲۰، ۱۶، ۱۵
 قرطاس : ۱۶۱
 قریش : ۵۹، ۳۶، ۲۶، ۱۹، ۱۰
 قوام : ۱۷۰
 قیصر : ۳۸

ک

کرمانی : ۱۵۷
 کرناپی : ۱۳۵
 کرنبائی : ۱۳۵، ۱۳۴
 کلدانیها : ۳۵
 کنجور بخاری : ۸۴
 کنداج : ۷۰

ل

لرها : ۹۰
 لطفعلی خان زند : ۱۷۰، ۱۶۹
 لؤلؤ : ۱۵۸، ۱۵۶ ، ۱۵۵، ۱۵۴، ۹۹ ،
 ۱۶۱، ۱۵۹
 لیان : ۶۹

م

مأمون : ۳۶

- ۱۱۸ - ۱۱۷ - ۱۱۶ - ۱۱۵
 - ۱۲۳ - ۱۲۲ - ۱۲۱ - ۱۲۰ - ۱۱۹
 - ۱۲۸ - ۱۲۷ - ۱۲۶ - ۱۲۵ - ۱۲۴
 - ۱۳۴ - ۱۳۲ - ۱۳۱ - ۱۳۰ - ۱۲۹
 - ۱۳۹ - ۱۳۸ - ۱۳۷ - ۱۳۶ - ۱۳۵
 - ۱۴۵ - ۱۴۴ - ۱۴۳ - ۱۴۲ - ۱۴۱
 ۱۵۰ - ۱۴۹ - ۱۴۸ - ۱۴۷ - ۱۴۶
 ۱۵۵ - ۱۵۴ - ۱۵۳ - ۱۵۲ - ۱۵۱
 - ۱۶۰ - ۱۵۹ - ۱۵۸ - ۱۵۷ - ۱۵۶
 ۱۶۹ - ۱۶۸ - ۱۶۳ - ۱۶۲ - ۱۶۱
 ۱۷۳ - ۱۸۲ - ۱۷۱

مهدی: ۸۳

مهلبی: ۱۶۱، ۱۶۰، ۱۵۳، ۱۵۲، ۱۴۳
 معتمد: ۷۷، ۷۶، ۷۲، ۶۹

ن

ناپلئون اول: ۱۰۶

ناصر خسرو: ۵۲

نرگس: ۱۶۳

نصیر: ۱۰۹، ۱۰۸، ۹۹، ۹۸، ۹۷، ۹۶

۱۳۷، ۱۳۶، ۱۱۴، ۱۱۰

نصیر ابو حمزه: ۹۳

نکرویه: ۸۵

نولدکه: ۲۵

نوی: ۱۳

و

واثق: ۱۶۶

، ۱۲۱، ۱۰۸، ۹۲، ۹۱، ۸۸، ۸۶

مسعودی: ۸۰، ۵۹، ۵۸، ۲۵، ۲۴

مسلطی: ۲۶

مسلم: ۱۲

مسلمین: ۱۷۱، ۸۷

مسیح: ۹، ۸

مسیحی‌ها: ۹۵

مشرق: ۴۵، ۳۹

مصری: ۴۷

مصلح: ۱۴۶

مطران: ۸۳

مطر: ۸۸، ۸۴

مطربن جامع: ۸۹، ۸۸

معاویه: ۵۸، ۲۵

معتصم بن هارون: ۲۹

المعتضد بالله: ۹۳

المعتمد بالله: ۶۳، ۶۰، ۵۲، ۴۹، ۴۴، ۳۰

۹۳، ۷۴

معلی ابن ایوب: ۴۲

مغول: ۱۰۶، ۳

مفلح: ۶۴

المنتصر بالله: ۲۸

منجور: ۸۲

منکجور: ۸۴

منصور: ۸۳، ۶۲

منصور بن جعفر خیاط: ۶۸، ۶۱، ۵۳

منصور عباسی: ۸۵

موسی: ۷۲

موسی بن بغا: ۷۵، ۷۳، ۷۲، ۷۱، ۶۹

۹۴

موسی بن المنجم: ۳۶

موفق: ۱۰۹، ۱۰۷، ۱۰۵، ۱۰۴، ۷۵

، ۱۱۴، ۱۱۳، ۱۱۲، ۱۱۱، ۱۱۰

۱۶۵،۹۷،۸۳،۸۲،۸۱،۶۷

یحیی : ۶۶،۶۵

یحیی بن ابی ثعلب : ۳۲

یحیی بن زید : ۵۸،۲۳

یحیی بن عبدالرحمن : ۴۰

یحیی بن محمد : ۱۶۳،۶۰،۴۰،۳۵

یحیی بن محمد بحرانی : ۵۵،۵۳،۳۲

۱۶۹،۱۶۸،۶۸،۶۵،۶۳،۵۷،۵۶

یحیی بن یحیی : ۳۹

یعقوب : ۷۶،۷۴

یعقوب بن لیث صفار : ۷۵ ، ۷۴،۷۳

۱۷۱،۸۱،۸۰،۷۹،۷۸

یهود : ۹

۵

هارون : ۱۰۸

هاشمی : ۸۵

هرودوت : ۹

هلاکو : ۱۶۹،۱۰۶،۷۲

همدانی : ۱۴۱

هندی : ۹

ی

یاقوت : ۵۱،۴۹،۲۸،۲۷،۲۶،۱۸،۱۳

فهرست اماکن

الردم : ۳۴	الف
امیر : ۸۵	آبادان : ۱۲۱،۵۲،۵۱،۵۰،۳۹
انبار : ۸۳	آتن : ۶
اهواز : ۶۷،۶۵ ، ۶۱،۵۳،۵۲،۵۰	آسیا : ۶
۷۹،۷۸ ، ۷۴،۷۳،۷۲،۶۹،۶۸	افریقا : ۷۱،۲۱،۱۰،۷
۱۰۹،۱۰۸،۹۱،۸۹،۸۷،۸۱،۸۰	ابان : ۹۳،۸۴
ایتالیا : ۷،۶	ابله : ۶۳،۶۰ ، ۵۲،۵۰،۴۹،۴۷،۳۸
ایران : ۲۷،۲۴،۲۳،۲۲،۱۰،۵،۲،۱	۱۶۳،۱۱۰،۱۰۹،۶۴
۷۲،۵۷	ابهر : ۲۷
	ابن الساج : ۷۴
ب	ابوالخصیب : ۱۶۱،۶۷،۴۸
باب الخلیفه : ۵۳	ابی قره : ۴۸،۴۷
بازآورد : ۶۹،۶۸،۶۷،۳۸	اربک : ۸۹
باسیان : ۱۰۹	ارمنستان : ۷۱
بحرین : ۳۷،۳۴ ، ۳۳،۳۲،۳۰،۲۳	اروپا : ۹،۸،۵
۱۶۶،۵۵،۵۲،۴۸	اریک : ۸۹
بدر : ۲۰	اسپارت : ۶
برجونییه : ۹۵	اسد : ۶۷،۶۴
برلین : ۵۲	اصفهان : ۷۴،۲۸،۲۷،۳

ج

جاگارتا : ۲
جامده : ۶۰
جیبی : ۱۰۴، ۶۲، ۶۱، ۵۴، ۵۲، ۵۱، ۳۹
۱۳۰، ۱۰۹
جراحی : ۸۷
جرجان : ۷۴
جرجرا یا : ۸۶
جرو رود : ۲۷
جزیره : ۷۱
جعفریه : ۴۰، ۳۹
جنا به : ۳۱
جنبله : ۸۵ ، ۸۴
جندی شاپور : ۱۰۹، ۷۹، ۷۶
جوانیت : ۱۰۳
جوزیه : ۱۰۳
جوی کور : ۲۴۳

بصره : ۲۲، ۲۱، ۵، ۴، ۳، ۲، ۱
۳۶، ۳۵، ۳۲، ۳۰، ۲۵، ۲۳
۴۷، ۴۶، ۴۵، ۴۴، ۴۱، ۴۰
۵۳، ۵۲، ۵۱، ۵۰، ۴۹، ۴۸
۶۰، ۵۸، ۵۷، ۵۶، ۵۵، ۵۴
۷۴، ۷۱، ۷۰، ۶۷، ۶۳، ۶۱
۱۰۹، ۱۰۸، ۹۷، ۸۵، ۸۳، ۸۰
۱۶۳، ۱۴۰، ۱۲۴، ۱۲۱، ۱۱۳
۱۶۷، ۱۶۶
بغداد : ۴۰، ۳۵، ۳۲، ۲۳، ۳، ۱
۷۶، ۷۵، ۷۴، ۶۳، ۵۶، ۵۲
۱۶۶، ۱۶۳، ۱۰۱، ۸۶، ۸۳
۱۶۹
بلخ : ۴۹، ۲۷
بنک : ۳۱
بنی سعد : ۵۵
بواطنه : ۲۷
بهبهان : ۹۰
بیان : ۷۰
بیضاء : ۷۳

چ

چین : ۵

ح

حجاج : ۸۲
حجاجیه : ۹۷، ۸۴، ۸۲
حسان : ۸۳
حشینا : ۷۸

پ

پیروذ : ۸۹

ت

تراس : ۶

دشت میشان : ۷۷،۶۸

دگر : ۶۹

دمشق : ۵۶،۴۹،۳۲،۳

دولاب : ۷۳،۷۰،۶۱

دیرالعاقول : ۱۶۹،۹۳،۸۳،۷۵،۱

دیر نصاری عمر : ۹۵

دینار : ۱۶۱

حشیشا : ۷۷

حصن مهدی : ۶۹

حوانیت : ۱۰۳،۷۷

حیات داود : ۳۱

حیره : ۸۷

خ

خارمی : ۳۱

خالدات : ۲۷

خراسان : ۱۶۵،۸۲،۷۴،۲۷،۱

خریبه : ۵۶

خلیج فارس : ۳۱

خوارزم : ۳۶

خوزستان : ۷۶،۷۴،۶۹،۵۰،۳۹،۱

، ۱۰۴،۹۸،۹۰،۸۹،۸۷،۸۱،۸۰

۱۷۱،۱۶۳،۱۳۰

خیزرانیه : ۶۱،۵۴

ر

رامهرمز : ۱۰۹،۹۰، ۸۹،۷۳،۷۲

۱۶۱

رصافه : ۸۴،۸۳

رود سفیانی : ۱۵۹

روم : ۱۰۰،۸۰،۷۰،۶۰،۵

ری : ۱۶۵،۷۴،۲۷،۲۶

ریان : ۴۱

ز

زاب علیا ، ۸۵

زعفرانیه ، ۷۵

زنجان ، ۷۳

زوالبان ، ۲۷

زیادان ، ۵۰

د

دارالروم : ۸۳

دارفان : ۹۰

دجله : ۸۳،۷۴،۷۱،۶۵،۵۲،۴۹،۳۸

۱۶۳،۱۵۲،۱۰۹،۱۰۱

دجلة العورا : ۱۰۷،۶۷،۶۵،۴۲،۳۸

۱۴۹،۱۳۳

دجیل : ۳۷

دربدریا : ۹۳

دشت داودی : ۷۶،۳۱

دشت میسان : ۷۷

س

سامرا ، ۷۵،۶۸ ، ۶۷،۶۶،۳۰،۲۸

۱۶۵

ص

صلح : ۹۴،۹۳
صینه : ۱۰۳،۹۸

ط

طاب : ۸۷
طالقان : ۱۶۵،۲۸،۲۷،۱
طبرستان : ۷۴
طنا : ۸۵،۸۴،۸۲،۷۷
طخارستان : ۲۷
طهنا : ۱۰۷،۹۸،۹۶،۹۲
طهران : ۲
طهینا : ۱۰۸،۱۰۳،۸۵،۸۴،۸۲،۷۷
آبادان : ۵۱،۵۰
عدی : ۵۵

عراق : ۷۴،۵۲،۳۳،۲۷،۲۱،۱۰،۲،۱
۱۶۳،۱۰۸،۹۹،۸۷،۸۵،۸۳،۷۹
۱۶۵

عربستان : ۱۲۱،۳۰،۲۱،۱۷،۱۱،۱۰
عسکرریحان : ۱۶۰
عسکر مکرّم : ۸۹،۸۸،۸۱،۸۰،۷۹،۷۵
۱۰۹

عمان : ۵۲،۲۵
عهرکسکر : ۹۵

غ

غوظه : ۴۹

سبزوار : ۱۶۸

سده : ۸۹

سرانرود : ۲۷

سلیهان : ۱۰۵،۱۰۴

سلیمانان : ۵۰

سنام : ۵۷

سند : ۷۴

سنداد : ۱۰۱

سوئد : ۱۷۰

سوریه : ۱۰

سوق الاهواز : ۹۰

سوق الخمیس : ۹۵

سیب کومال : ۷۵

سیستان : ۷۳

سیسیل : ۷

ش

شام : ۷۱

شایدیه : ۷۴

شریطه : ۸۵

شستر : ۱۱۹،۸۹،۸۸،۸۷،۸۱،۷۹

شطالعرب : ۷۱،۶۵، ۵۱،۴۲،۳۸

، ۱۴۹،۱۳۳، ۱۰۹،۱۰۸،۱۱۷

۱۶۳

شکان : ۸۷

شوش : ۱۰۷،۷۹،۷۸

شوشتر : ۱۰۹،۹۰،۸۰

شولستان : ۹۰

شیراز : ۱۷۰

شیکا : ۴۵

ف

کرخ : ۸۳، ۲۷
کسکر : ۷۴
کن : ۲۷
کوفه : ۸۵، ۸۴، ۲۷
کویت : ۳۱
کهگیلویه : ۹۱

گ

گبان : ۱۳۱، ۱۱۴، ۵۱، ۳۹
گرمسان : ۷۴
گناوه : ۳۱

ل

لارستان : ۹۱
لاغر : ۲۸
لندن : ۲۷

م

ماذرا یا : ۹۷
ماذروان : ۹۷
مارگیل : ۴۹
مبارکه : ۱۴۱
متوٹ : ۹۱
محمدیه : ۳۸
مختاره : ۱۲۸، ۸۹، ۸۵، ۸۴، ۸۰، ۶۹

۱۷۲

مدائن : ۱
مدینه : ۷۴
مرآز : ۱۰۳
مرید : ۵۷
مرمشیر : ۸۹
مروان : ۷۷

فارس : ۸۷، ۸۱، ۷۶، ۷۴، ۷۲، ۵۳، ۳۱
فاو : ۱۰۸
فرات : ۷۱
فربری : ۱۵۸
فرغانه : ۹۶
فم الصلح : ۹۷
فیدم : ۱۰۹
فینقیه : ۵

ق

قادیسیه : ۷۷، ۳۹
قبان : ۱۰۴
قرقوب : ۹۱
قرنامحسان : ۸۳
قریه عبدالله : ۱۰۱، ۹۴
قزوین : ۲۸، ۲۷
قطر : ۳۴، ۳۳، ۳۰
قطیف : ۳۴، ۱۱، ۳۱
قم : ۷۴
قندل : ۱۲۱، ۵۵
قنسرین : ۶۳
قهپایه : ۲۷
قیصریه : ۷۲

ک

کارون : ۳۷
کاریان : ۲۸
کربنا : ۶۱
کرج : ۷۴

نهر رياحی : ۴۴	مساور : ۱۰۴
نهر زهرا : ۸۵	مسرکان : ۸۹۰۸۱۰۸۰
نهر سابس : ۹۷	مسقط : ۲۵
نهر سدره : ۷۱	مصر : ۶۰.۵۹.۳۴.۳۳.۲۵.۱۴.۹.۵
نهر شداد : ۱۰۱	۱۵۸.۸۰.۷۱.۶۵.۶۲
نهر طین : ۳۸	مقل : ۶۱
نهر عباس : ۶۵.۶۳	مکه : ۱۶۷.۱۶۲.۷۴.۵۲
نهر المبارک : ۱۱۳.۱۰۹	مسنی : ۹۰
نهر المرأة : ۱۱۰	منازوران : ۸۳
نهر المقعل : ۶۳.۴۹	منذر : ۱۰۵
نهر موسی : ۵۴	منصوره : ۱۰۸.۱۰۳.۶۵
نهر وان : ۸۶.۲۵	منکی : ۱۳۲.۱۲۹

و

واسط : ۷۶.۷۵.۶۸.۶۷.۶۰.۵۲.۳۵
 .۹۳.۹۱.۸۶.۸۵.۸۴.۸۳.۷۷
 .۱۰۸.۱۰۳.۱۰۲.۱۰۱.۹۵
 ۱۶۶
 ورزین : ۱۶۵.۲۶
 وزوو : ۷

ه

هجر : ۳۴.۳۳
 هرم : ۲۸
 هندوستان : ۱۰.۵

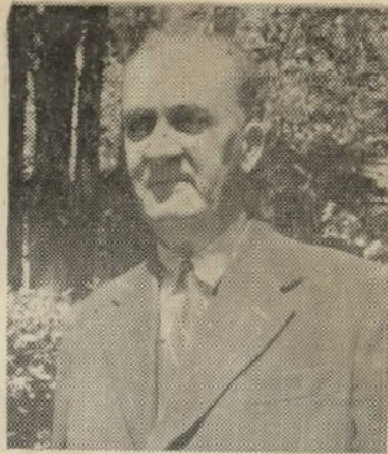
ی

یارکوج : ۵۳
 یزدود : ۸۱
 یمامه : ۷۲.۵۲
 یمن : ۱۶۵.۷۴.۶۲.۵۲
 یونان : ۹.۶.۵

موققیه : ۱۲۴.۱۲۳.۱۱۹.۱۱۷.۱۱۳
 .۱۵۹.۱۵۸.۱۴۸.۱۳۱.۱۲۹
 ۱۶۳.۱۶۱
 مهلبیه : ۴۱
 میزان : ۴۲
 میسان : ۷۷.۶۷
 میشان : ۶۷

ن

نجد : ۵۲
 نعمانیه : ۱۶۹.۵۸.۱
 نهاوند : ۵۳
 نهر ابن سمعان : ۱۲۱
 نهر ابن مساور : ۹۹
 نهر ابو لخصیب : ۱۳۵.۱۳۲.۱۰۸
 .۱۴۹.۱۴۷.۱۴۶.۱۴۵.۱۴۰
 ۱۵۶.۱۵۵.۱۵۰
 نهر الاتراک : ۱۳۰.۱۱۸
 نهر اسد : ۶۵
 نهر امیر : ۱۲۱.۹۷.۸۵
 نهر بر اطق : ۱۳۰.۱۰۲.۹۹
 نهر طی : ۱۱۳



شادروان احمد فرامرزی - فرزند مرحوم
 شیخ عبدالواحد فرامرزی - در سال ۱۲۸۶
 هجری خورشیدی مطابق با ۱۳۰۶ هجری
 قمری در قریه کوچویه از بلوک فرامرزان
 لارستان بدنیا آمد. فقه و صرف و نحو را در
 محضر پدر بزرگوارش بیاموخت. اما چون
 در آن روزگاران بلوک فرامرزان نیز مانند
 همه جای مملکت گرفتار ملوک الطوائفی و
 خانجانی بود، مرحوم احمد فرامرزی با
 نیروهای استبدادی بستیز برخاست و بشدت
 با خانجانی و ملوک الطوائفی مبارزه کرد.
 روی این اصل از طرف خوانین وقت بلوک
 جهانگیریه بزندان افتاد و مدت یکسال در
 زندان بسر برد.

پس از آن ببحرین رفت و در آنجا نیز
 مبارزات خود را علیه انگلیسیها ادامه داد تا
 سرانجام چون انگلیسیها خواستند او را توقیف
 کنند، با تفاق بر ادرش آقای عبدالرحمن فرامرزی
 مدیر روزنامه‌ی کیهان شبانه از بحرین فرار
 کرد و پس از شش ماه خود را بتهران رسانید.
 در تهران نیز دست از فعالیت برداشت
 و در سال ۱۳۰۸ با انتشار مجله «تقدم» با
 همکاری برادرش فعالیت مطبوعاتی و علمی
 خود را آغاز کرد.

مرحوم احمد فرامرزی مقامات مهم اداری
 در وزارت امور خارجه، دادگستری، دارائی
 و راه عهده‌دار بود و چندین دوره نیز بنماینده‌ی
 مجلس انتخاب گشت.

بعد از شهر یور ۱۳۳۰ روزنامه‌ی آینده‌ی
 ایران و پس از آن روزنامه‌ی خاور را انتشار داد
 شادروان احمد فرامرزی تألیفات متعددی
 دارد که از جمله تاریخ و جغرافیای خلیج فارس
 است که بالغ بر بیست مجلد است و اینک دومین
 جلد آن بنظر خوانندگان ارجمند میرسد.
 مرحوم احمد فرامرزی در تاریخ یکشنبه
 ۲۰ اسفندماه ۱۳۴۰ - مطابق با ۴ شوال ۱۳۸۱
 هجری قمری در تهران بدرود حیات گفت.



بسرمايه كتابخانه ابن سينا